

۷۴

دنیا کی سخن

باران "عشق" در شب "کویر" • ملاحظاتی چند پیرامون هفتمین انتخابات ریاست جمهوری / غلامحسین صالحیار • از عدالت‌خانه تا انتخابات دوم خرداد / منوچهر سعید وزیری • ویژه فرهنگ و سینما به مناسبت جایزه نخل طلایی عباس کیارستمی • گزارشی از دهمین نمایشگاه کتاب • آقای دکتر اهمیت ندارد ... مهم نیست ... شما ... / علی بهزادی

با آثاری از: ابراهیم گلستان، هوشنگ کاووسی، شفیعی کدکنی، کریم امامی، مرتضی کاخی، پرویز کلانتری، مسعود بهنود، مرتضی ممیز، محمد حقوقی، رامین جهاننگلو، مهرانگیز کار، شهلا لاهیجی، محسن باقرزاده، صفدر تقی‌زاده، عباس عارف، مسعود احمدی، بهمن بازرگانی، حمید رحمتی، محمد بهارلو، گلریز توکلی، مجید مظفری، حسین کاجی، نیلوفر صولتی، کی‌دوموبوسیان و ...



✓ ماهور منتشر کرده است



ردیف آوازی و تصنیف‌های قدیمی
به روایت استاد عبدالله دوامی

گردآورنده
فرامرز پایور



هشت بهشت

مجموعه‌ای از موسیقی محلی ایران

آذربایجان، ترکمن، خراسان، بلوچستان
لرستان، بختیاری و فارس، سواحل جنوب ایران
کردستان، گیلان و نالش

گردآوری و تنظیم: حسین حمیدی

مؤسسه فرهنگی هنری ماهور

تلفن: ۷۵۰۲۴۰۰

باران "عشق" در شب "کویر"

یادداشت سردیور

ما از بررسی افکار فارابی و بوعلی و رازی گرفته تا صدرالدین شیرازی با بسیاری از فلاسفه و متفکران مهم و برجسته در این سرزمین مواجه هستیم. پیروزی "یک هنرمند و یک سیاستمدار فرهنگ‌مند" دوروی یک سکه‌اند که هر یک در بُعد خود نشان دادند فرهنگ و تمدن ایرانی هنوز هم می‌تواند با وجود تمدن کهنسال یونانِ دیروز، که تمدن غرب امروز مبتنی بر آن‌ست، با همه تعارضات و تناقضات بنیادینی که با آن دارد، به مسیر و حرکت خویش ادامه دهد، چرا که تعارض و کشمکش و تناقض، مبنای مبداهای پیشرفت و تحرک است، به شرط آنکه این تعارضات و تناقضات به جد گرفته شوند. بهمن ۵۷ و خرداد ۷۶ نشان داد که این ملت با فرهنگ و تمدن و هوشیار هرگاه دریابد لحظه‌ی موعود فرارسیده است، برای حفظ هویت خویش و پاسداری از فرهنگ، تمدن دیرینه آنچه لازم است انجام می‌دهد.

کشورهای جهان فقط با مرزهای جغرافیایی از یکدیگر متمایز نمی‌شوند. آنچه جوامع را از جنبه ظاهر شاخص می‌کند، مشخصات اقتصادی و فرهنگی است. اما مشخصه فرهنگی همواره در نگاه اول از نظر دور می‌ماند و خبرها و گزارش‌های سیاسی روز بر آن غلبه می‌کند.

در جریان شکل‌یابی وقایع خاص تاریخی است که مشخصه فرهنگی به وضوح خود را نشان می‌دهد. میزان برای سنجش غنای فرهنگی جوامع، آن دسته از رفتارهای اجتماعی است که مورد پسند نخبگان و فرهیختگان جهان قرار می‌گیرد. جوامع مسلمان عموماً از یک نوع اصول رفتاری در زندگی فردی و اجتماعی خود پیروی می‌کنند که منشأ دینی دارد، اما هر یک از این جوامع، اصول رفتاری خود را با ریشه‌های فرهنگی و تمدن خود تطبیق داده و با ذخایر به جامانده از آن متناسب ساخته‌اند. جامعه مسلمان ایران نیز در طول تاریخ پرحادثه خود برای ایجاد این تناسب و هماهنگی، به جان کوشیده است.

نه کلمات زیبا و آهنگین و دل‌نشین، بلکه معنای درونی و معنویت اشعار مولانا، عطار، حافظ،

می‌رسانند. بنابر این تعریف می‌توان گفت که نخبگان نه تنها نتیجه حاصل تمدن، که ریشه، علت و دلیل آن نیز به حساب می‌آیند. آنها از فرهنگ و تمدن خویش بسی نکته‌های مهم و بزرگ و سترگ اخذ می‌کنند و در مقابل، به آن حاصل و عاید نیز می‌رسانند و در این داد و ستد دو جانبه هر دو طرف، سود می‌برند. فرهنگ و تمدن ملی - دینی ما نیز از این قاعده مستثنی نیست و بزرگان و نخبگان آن نه تنها از آبخشورهای وسیع و عظیم معرفتی و وضعیتی آن بهره‌مند گشته‌اند، بلکه بر آن مولفه‌ها، نکته‌ها و گفته‌هایی بسیار از حقایق و معانی معاصر افزوده‌اند. اندیشه و علم بوعلی‌ها، فردوسی‌ها، مولوی‌ها، حافظ‌ها و... به جهان دیروز و حتی امروز آموخته است که هر یک از این بزرگان تفکر و اندیشه، در برخورد با مسائل جهان پیرامون خود در یک گفت و شنود دوجانبه و مستمر با فرهنگ و تمدن خویش به سر برده‌اند و همان‌طور که وامدار آن فرهنگ و تمدن بوده‌اند، فرهنگ و تمدن ما نیز به وجود و وفور آن‌ها افتخار و احساس غرور می‌کند. تمدن ایرانی، معنویت شرق و تفکر غرب را در خود جمع کرده است و این آشتی و هم‌زیستی برای او، آسان به دست نیامده. و نتیجه آن که، هم اکنون در عرصه فرهنگ جهانی می‌تواند نقشی بس مهم و حیاتی برای گفت و گو و تفهیم و تفهم بین تمدن‌ها برعهده گیرد.

بسی جهت نیست هنگامی که از کلاریس هرشمت، ایران‌شناس تاریخ‌پژوه گرانقدر و مشهور، سوال می‌شود که "چرا شما به ایران علاقه‌مندید؟" در جواب می‌گوید: "اول یونان‌شناس و هلنیست بودم و بعد به هندوستان روی آوردم. اما در این میان چیزی کم بود و این چیز، این حلقه مفقوده، فرهنگ ایران اسلامی بوده است."

و بی‌دلیل نیست که هگل در این مورد می‌گوید: "همه تمدن‌های شرق از فلسفه بدور بوده‌اند و تمدنی شرقی را نمی‌توان سراغ گرفت که تفکر فلسفی در آن رایج باشد، اما این امر درباره ایران و تمدن آن صادق نیست.

روز ۲۸ اردیبهشت امسال هنرمندی ایرانی در فرانسه، و روز دوم خرداد ملتی در زاد و بوم خویش، هر یک به نوعی حماسه آفریدند. در فستیوال معتبر «کن» عباس کیارستمی به تنهایی حماسه‌ی خود را به تماشاگذار و برای نخستین بار در تاریخ، جایزه "نخل زرین" - یا معتبرترین جایزه در زمینه تفکر و اندیشه را در سینمای جهان - برای ملتش به ارمغان آورد، و در بازگشت شاهد ۳۰ میلیون رای دهنده‌ی هم‌میهن بود که آنان نیز به نوبه‌ی خود، نمادی از "اندیشه و تفکر" را برای راهبری دستگاه اجرایی کشورشان در چهارسال آینده برگزیده بودند. داوران کن فقط به عباس کیارستمی در مقام هنرمندی ایرانی جایزه ندادند، جایزه آنان، تجلی‌ی آشکار از اصالت و پاکی و انسانیت و آزادی یعنی مظاهر جهانی ملت ایران بوده است. همچنانی که ملت ایران به «مظهر» همین نیازهای‌شان بود که آنچنان پرشور و حماسی رأی دادند. در واقع - و درست به فاصله‌ی یک هفته - ایرانی‌ها بار دیگر نشان دادند که بسیار با تمدن‌تر و با فرهنگ‌تر از آنند که پاره‌ای تاریک اندیشان درباره آنها به حدس و گمان بپردازند.

قطعاً می‌دانیم که مفهوم تمدن و فرهنگ با مفاهیمی چون خلق، کشف، زایش و ابتکار عجین است. در باب تمدن بر مولفه‌هایی چون پیش‌بینی و احتیاط در امور اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی و کوشش در راه معرفت و بسط هنر اشاره رفته است و حاصل آن که آشوب‌ها و هرج و مرج‌ها پایان یابند و آدمی با غلبه بر ترس، کنج‌کاو و بالفطره خویش را در جهت ابداع و اختراع و ابتکار صرف نماید. تمدنی که این خصائص کشف، زایش، ابداع و اختراع را با خود همراه نداشته باشد، از دید و نظر ما تمدن نامیده نمی‌شود. اما پرواضح است که تمدن و فرهنگ هم با صاحبان آن یعنی کاشفان، مبتکران و مخترعان معنی و مفهوم می‌یابند. مبتکران و مخترعانی که هر یک به فراخور تخصص و ویژگی خویش، باری از مشخصه‌های معرفتی تمدن خود را بردوش می‌کشند و آن را به انجام

رومی و بسیاری دیگر از بزرگان فرهنگ و ادب کهن ایران، همواره در شریان‌های این ملت جاری بوده است. لطافت طبع ایرانی در تولید محصولات فرهنگی و گرایش باطنی او به ساده زیستن و دوری گزیدن از حرص و آز، از این سرچشمه‌های غنی فرهنگی مایه می‌گیرد. تردیدی نیست که در هجوم مصیبت‌ها و بحرانا، خواسته‌ها و آرزوهای آنی و مقطعی فرصتی باقی نمی‌گذارند تا مردم غنای فرهنگی خود را آن‌گونه که باید بروز دهند. اما بعد از عبور از بحرانا، شخصیت فرهنگی ملت‌ها از پرده برون می‌افتد و به نظر می‌رسد دیگر بار مردم رشید ایران در آستانه یک چنین رویکرد بزرگ فرهنگی قرار گرفته‌اند و اراده کرده‌اند تا رایحه آرامبخش و توانای فرهنگ کهن خود را بردستاوردهای جهانی قرن بپراکنند.

دیری است در جهان به نایق تبلیغ می‌شود که مردم ایران با شیوه‌های ترورستی، اهداف خاص سیاسی خود را دنبال می‌کنند. دیری است به نایق تبلیغ می‌شود که مردم ایران خشونت را به عنوان تنها راه حل ممکن برای رفع گرفتاری‌های خود برگزیده‌اند و از مذاکره، که مشخصه انسان متمدن امروزی است سرباز می‌زنند. دیری است تلاش می‌شود تا از مردم ایران در جهان، چهره‌ای تندخو، پرخاشگر، بیقرار و مخالف با هر نوع اصلاح و تعدیل و صلح و سازندگی تصویر و تکثیر شود. اما در هجوم این تبلیغات وسیع جهانی، ناگهان نخبگان و فرزندان جهان با ناباوری و حیرت می‌بینند که ایران با رفتارهایی متناسب با مشخصات ملی مذهبی خود، بر آثار تهاجم تبلیغاتی رسانه‌ها چیره می‌شود و عملکرد آنها را به یک چشمه و کرسمة فرهنگی خشن می‌کند.

به این اعتبار است که نخبگان و فرهیختگان جهان از این پس باید روند فرهنگی امروز ایران را به گونه‌ای تازه تعریف کنند. این روند در بعد تاریخی با تمدن کهن ایران زمین که بر مبنای پندار نیک و درستی در کردار استوار است و در بُعد دینی با احکام عظوفت بار اسلام، که عدالت جویی و حق خواهی اصل و اساس آن است، به هم آمیخته است.

مردم سرد و گرم، چشیده ایران در بهاران امسال، توانستند خود و فرهنگ کهن خود را دیگر بار به شیوه‌ای که در خور شأن و منزلت تاریخی‌شان است، تعریف کنند. گویا آن شور و جنبش بزرگ و مردمی را سلطان العارفین بایزید بطلعی هزار و دویست سال پیش چنین

وصف کرده بود:
به صحرادم.

عشق باریده بود و زمین تر شده
و چندان که پای به گل فرو شود
به عشق فرو می‌شد.

هنگامی که نخبگان هنر هفتم در جهان، کیارستمی فیلمساز فروتن و وارسته ایرانی را در حلقه تأیید خود گرفتند و به او جایزه‌ای در حد و هم عریض نوبل ادبی تقدیم کردند، این روح صلح جو و آرام بخش و باشکوه فرهنگ ایران بود که چون شمری تاب روی پرده سینما جاری شد. کیارستمی، در محصول سینمایی خود، نه از تروریسم، که از طعم خوش زندگی، از طعم خوش گیلان سخن گفت و بیزاری خود را از پوچ گرایی، ویرانگری و سوداگری با جان انسان‌ها، که انگیزه‌ی رویکرد به تروریسم است ابراز کرد. مردم در بخشی از جوامع صنعتی و پیشرفته جهان به دستاوردهای بزرگ مادی رسیده‌اند، اما زیر سلطه چرخ‌های صنعت که تند و بی‌رحمانه می‌چرخد، طعم خوش گیلان و سادگی و روانی زندگی را به فراموشی سپرده‌اند. فرهنگ ایرانی از زبان کیارستمی بر این نیان تاریخی تاخت و طعم خوش گیلان را در حافظه انسان صنعتی معاصر زنده ساخت. شبنم پیام او بر گلبرگ‌های خشک شده، باران «عشق» است در «شب» زندگی. فضاهای شاعرانه و انسانی کارهای او که با هیجان‌ها و خشونت‌های سرسام آور آثار امروز سینمای جهان در تضاد است، به نخبگان و فرهیختگان جهان چهره واقعی فرهنگ و منش ایرانی را نمایاند. اما ارائه این مضامین فرهنگی توسط هنرمندان ایرانی نشانه آن نیست که مردم ایران می‌خواهند این بار در پوششی از شعرو سادگی، عزت گزیده و تابید با تکنولوژی فقیر و جامعه توسعه نیافته خود سرکنند. یا خدای ناکرده رجز خوان گذشته تاریخی خود شوند و به نظاره رفاه و پیشرفت صنعتی دیگران بسنده کنند. نیم نگاهی به گردهمایی دانشمندان ایرانی مقیم داخل و خارج از کشور که در اردیبهشت ماه در تهران برگزار شد و چهره‌های شاخصی از صاحبان علم و معرفت ایرانی در آن شرکت داشتند، خطای دید کسانی را که از این بُعد به موضوع می‌نگرند، آشکار می‌سازد. فرزندان ایران، بچه‌هایی که در غربت، سخت و پی‌گیر درس خوانده و کار کرده‌اند، اکنون در عرصه‌های علم و دانش جهان می‌درخشند. اینها سرمایه‌های علمی مردم ایران هستند که می‌توانند این ملت بلاکشیده را در راه تاهموار توسعه اقتصادی و اجتماعی همراهی کنند. ملت ایران البته مظهر و است به آنچه که در

پیشینه فرهنگی خود دارد، اما به سرعت برای رسیدن به اعتلای اقتصادی و اجتماعی و شاخص شدن در مجموعه جهانی در جایگاه کشوری پیشرفته تلاش می‌ورزد. از این خاستگاه است که در عرصه هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، چهره خندان سید محمد خاتمی چون نمادی از اغماض، سعه صدر، آزادی خواهی، عظوفت اسلامی، قاطعیت و حکومت قانون برکسی ریاست جمهوری درخشید.

آنچه به حضور مردم در عرصه این انتخابات معنا بخشید و آن را نه تنها از زاویه سیاسی، که از زاویه فرهنگی در مرکز توجه جهان قرار داد، پیشینه فرهنگی درخشان آقای خاتمی از یک سو و نحوه حضور مردم از سوی دیگر بود. مردم متین، با صلابت، قاطع و به دور از هیجان زدگی‌های بلاخیز، منش و شخصیت فرهنگی خود را در امری کاملاً سیاسی متجلی ساختند. آنها این بار به زبان دموکراسی سخن گفتند. رأی، علامت و نشانه شاخص زبان دموکراسی است. حاصل پیام آنها این بود که می‌خواهند در مجموعه‌ای به آهنگ زیست ملی با آرمانهای دینی خود ادامه دهند و در این مجموعه، از قانون شکنی‌های زورمدارانه و انحصار طلبی‌هایی که زیر پوشش دفاع از حق مردم تحقق می‌یابد نشانی باقی نماند و آحاد مردم صرف نظر از نژاد، جنسیت و باورهای دینی خاص خود، با حقوق مساوی در کنار یکدیگر زندگی کنند. مردم ایران چهره مهربان، قاطع و بردبار آقای خاتمی، مردی از سلالة نیکان و حاشیه کویر (آن جا که زمین به پایان می‌رسد و آسمان آغاز می‌شود) آنکه «درد» و «درک» را با هم می‌شناسد، نمادی از این خواسته‌های انسانی تلقی کردند و به او رأی دادند.

بی‌گمان آنچه در بهار ۷۶ اتفاق افتاد، در تاریخ تحولات فرهنگی و سیاسی ایران نقطه عطفی است که آرزوهای دیرینه ملتی را بازگو می‌کند که می‌خواهد صنعتی بشود، می‌خواهد ابزار دموکراسی را تمام و کمال داشته باشد، می‌خواهد نیازهای زمان و مکان را درک کند و توانایی‌های دین خود را در پاسخگویی به معضلات جامعه‌ی پیچیده امروزی به منصه ظهور بکشاند. می‌خواهد از رأفت و عظوفت اسلامی تغذیه کند...، اما نمی‌خواهد طعم خوش گیلان، طعم ساده زیستن را از دست بدهد.

✓ فرهنگ، پر اهمیت ترین مسأله ایوان اسلامی

حضرت آیت الله خامنه‌یی رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار مسؤولان سازمان تبلیغات اسلامی با ایشان طس سخنانی بر ضرورت مخاطب‌شناسی و برقراری ارتباط مؤثر و سازنده با مخاطبان از سوی دست‌اندرکاران سازمان تبلیغات اسلامی تأکید کردند و استفاده از بیان هنری و نیز برخورد شایسته اخلاقی با مستمعین و به ویژه قشر جوان کشور را برای به نتیجه رساندن تبلیغ حایز اهمیت دانستند.

رهبر انقلاب اسلامی در این دیدار که به مناسبت شانزدهمین سالگرد تأسیس سازمان تبلیغات اسلامی انجام شد، از تبلیغات صحیح و تأثیرگذار به عنوان مسأله درجه اول نظام جمهوری اسلامی ایران یاد کردند و فرمودند: یک نظام حکومتی نمی‌تواند تمام تلاش خود را تنها برای تضمین امتیازات سیاسی، اقتصادی و سازندگی جامعه به کارگیرد و فکر و ذهنیت مردم را در معرض تصرف و تهدید کسانی رها کند که می‌خواهند مردم را به اصل دین، ولایت و انقلاب و اصل میهن‌دوستی بدین و مردد کنند و تأکید اینجانب بر اهمیت مقابله با تهاجم فرهنگی دشمنان نیز از همین مسأله ناشی می‌شود.

حضرت آیت الله خامنه‌یی از فرهنگ به عنوان پراهمیت ترین مسأله ایران اسلامی یاد کردند و فرمودند: تهاجم فرهنگی یک جنگ، مبارزه و صف‌آرایی است و امروز عده‌یی در حال صف‌آرایی در برابر نظام اسلامی هستند زیرا تنها علاج آنرا نیز حرکت فرهنگی دانسته‌اند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی توجه سازمان تبلیغات اسلامی را به ضرورت شناخت مخاطبان خود جلب کردند و خطاب به مسؤولان این سازمان فرمودند: شما باید بدانید که مخاطب شما کیست و طرف سخن و پیام شما چه کسی است. تشخیص و بازشناسی سریع مخاطب یک اصل مهم در کار تبلیغ است و مطالبی که به جوانان به عنوان بخش اصلی مخاطبان شما عرضه می‌شود باید شکل پرجاذبه‌یی داشته باشد تا قشر جوان با توجه به طبیعت خاص خود، مطالب عرضه شده را به طور مفید و مؤثر دریافت کند.

حضرت آیت الله خامنه‌یی اهمیت مقوله هنر و سینما را مورد تأکید قرار دادند و فرمودند: بیان معمولی اگر با روی خوش و حلم و بردباری همراه شود حداقل به قدر بیان هنری اثر خواهد گذاشت. بنابراین دست‌اندرکاران سازمان تبلیغات اسلامی باید به سراغ دل و روح مخاطبان خود و به ویژه جوانان بروند و زبان ویژه او را در یابند تا تبلیغ به شکل مفید و مؤثر انجام شود.

✓ هنرمند باید منشور واقعیت‌ها باشد

دکتر محمد خاتمی رئیس جمهوری برگزیده مردم در گفت و گو با گروه «آینه» روزنامه ایران در جریان رقابت‌های انتخاباتی دیدگاه‌های خود را پیرامون هنر و فرهنگ بیان کردند آقای خاتمی پیرامون این مسأله گفته: «هنر و فرهنگ چون یک امر معنوی است، در عین حالی که باید به صورت آزاد در جامعه مبادله شود، ولی نباید سرنوشت هنرمند را به سرنوشت بازار پیوند بزنیم. همیشه باید حمایت‌ها و کمک‌های خاصی درباره هنر و فرهنگ وجود داشته باشد که هنرمند به خاطر امر معاش تابع روزمرگی نشود و فقط به فکر گیشه و بازار نیفتد». ایشان در بسط این دیدگاه یادآور شدند: «هنر و دین به نظر من خیلی وجه اشتراک دارند، هنر را فراتر و مهتر از علم می‌دانم، اولاً هنر به جاهایی برمی‌گردد که دیگر علم نمی‌تواند به آنجاها برسد و ثانیاً هنر یک چیزهایی را می‌پند که علم نمی‌تواند ببیند. به همین دلیل هم، شما به انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی که رجوع می‌کنید ابتدا هنرمندان می‌آیند و با دیدن ناگواری‌های وضع موجود، زمینه ذهنی جامعه را فراهم می‌کنند و با ایجاد چشم‌اندازی نست به آینده بهتر، شور و امید در میان مردم به وجود می‌آورند. پس از آن سیاستمداران، عالمان و متفکران می‌آیند و این راه را می‌پیمایند».

تجربه گرانقدر دکتر محمد خاتمی در ایفای مسؤولیت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بردباری و صبوری ایشان در برابر خلاقیت‌ها و نوآوری‌ها و تشویق بی‌وقفه هنرمندان و اندیشمندان، این امید و اشتیاق را در بین دست‌اندرکاران هنر ایجاد کرد که با حضور این چهره فرهنگی در مسند ریاست جمهوری، ما شاهد دوره‌یی دیگر در شکوفایی هنر و فرهنگ کشور خواهیم بود.

همه هنر هنرمندان در این است که مخاطب خود را وامی‌دارد که محیط پیرامون را مورد بازخوانی قرار دهد و راه به این نکته بکشد که هر پدیده را می‌توان مورد بازبینی و بازبینی قرار داد. فرجام هنر ایجاد فضایی است که تمام واقعیت‌ها در چهره‌های متنوع و رنگارنگ خود امکان ظهور و بروز می‌یابند و در بستر این بازتاب شگرف، جان آدمی وسعت گرفته و بال به سوی بیکرانگی هستی می‌گشاید.

هنر محصول نوآوری انسان شایسته دگرگونی و دگر شدن است. هنرمند حقایق را در ورای هر آنچه که در نگاه اول قابل مشاهده است، می‌بیند و به ژرفاهایی رسوخ می‌کند که در پیچیدگی هستی روپنهان کرده است. هنرمند در غواصی بی‌وقفه در اقیانوس هستی گوه‌ر گرانبه‌ای حقیقت را صید می‌کند که هر لحظه به شکل و شمایل چهره می‌نماید.

هنر رمزآلود و راز آفرین است. در نگاه اول قابل دسترسی نیست، هر مخاطبی بر اساس آنچه

که هست، بخشی از تلاطمات درونی هنر را مکشوف می‌کند. به این دلیل درک و دریافت از یک‌لتر هنری مدام گسترش می‌یابد و حتی خود هنرمند هم حق ندارد بگوید اثری که خلق کرده است، تنها یک مفهوم را باز می‌تاباند.

این رویکرد به ما می‌آموزد که باید هنرمند را در تجربه هنریش آزاد گذاشت، به او این فرصت را داد که مرز سنت‌های دیرپای هنری را در هم بشکند. هنرمندی که نتواند و یا نخواهد راه‌های نرفته را بیازماید و یا تن به اشتباه کردن ندهد، هرگز نخواهد توانست اثری ماندگار، تأثیرگذار و جان برانگیز بیافریند.

اما وقتی اثر هنری خلق شد، منتقدان آگاه، فرهیخته و با فضیلت پا به میدان می‌گذارند، با کشف کلید اثر، آن را مورد ارزیابی و نقدهای چالش‌گرانه قرار می‌دهند تا بگویند آیا اثری که خلق شده است، ساختاری منسجم و یکپارچه را به نمایش می‌گذارد یا نه. آیا به منطق درونی اثر توانسته است وفادار بماند و یا خیر. در سطح دیگر باید پاسخ دهد که آیا هنرمند به ارزش‌های مورد وثوق مردم وفادار مانده است؟ بی‌تردید منتقدان با سلاقی مختلف در این مورد داوری‌های مختلفی را به نمایش می‌گذارند و داوری‌نهایی را به مردم یعنی مخاطبانی می‌سپارند که اثر هنری باید توسط آنها تائیل شود.

دولت جمهوری اسلامی که ریاست آن را دکتر محمد خاتمی از ۱۲ مرداد برعهده خواهد گرفت این وظیفه را برعهده دارد که زمینه‌های شکوفایی هنر را فراهم سازد، اجازه ندهد مشکلات مادی و تنگ‌نظری‌هایی که با هیچ‌کدام از معیارهای دینی و منافع ملی هم جهت نیستند، مانع رشد هنر در این سرزمین شوند.

همچنین نهادهای مسؤول امور هنری این وظیفه را برعهده دارند تا با قانونمند کردن حیطه نظارت بر آثار هنری سعی بر آن کنند که سلاقی شخصی در داوری آثار هنری کمترین سهم را در صدور مجوزها داشته باشد.

از سوی دیگر مسؤولان نهادهای فرهنگی نباید منتظر بمانند که هنرمندان به ارزش‌های دینی، روانشناسی اجتماعی و مقتضیات ملی خود به تنهایی راه بکشند، آنها باید در تعامل اندیشه با آنها تجارب و باورهای خود را به این قشر آفریننده منتقل کنند. زیرا اگر ارزش‌ها در هنرمندان نهادینه و درونی شوند ما در بلند مدت با اناری روبه رو خواهیم بود که چشمه فیاض ارزش‌ها در آنها می‌جوشد.

هنرمندان نیز در این میان وظیفه سترگی بر عهده دارند، آنها باید بدانند ملت ایران بعد از انقلاب بزرگ اسلامی دوران مقدس بلوغ و توسعه سیاسی خود را می‌گذراند، نباید به تمایل خط‌اندیشی خود میدان دهیم که به خاطر هوس‌های زودگذر فضای خلاقه هنر کشور را کدر کند.

باید از سطح گذر کرد و اعماق جامعه را نشانه

گرفت. منتقدان نیز باید با نقادای علمی و کارشناسی راه را بر برخورد های عاطفی، تخریبی و بدور از منطق ها و موازین شناخته شده هنری بیندند. اگر چنین شود، دویان ریاست جمهوری دکتر محمد خاتمی اوج هنر دینی را به نمایش خواهد گذاشت و راهی که سردار بزرگ سازندگی آغاز کرده به شکلی مطلوب پیموده خواهد شد.

✓ جایزه صلح ناشران

هیأت داوران جایزه صلح ناشران آلمان روز پنجشنبه ۲۵ اردیبهشت ماه، اعلام کرد جایزه اسامیل خود را به یاشار کمال، نویسنده نامدار ترکیه اختصاص داده است.

به پاس تلاش های فرهنگی و اجتماعی یاشار کمال و کوشش های صلح جوینان او برای احقاق حقوق اقلیت های قومی و حمایت از حقوق بشر در ترکیه و نیز جایگاه ادبی آثارش، در روز ۱۹ اکتبر سال جاری (۲۷ مهرماه) طی مراسمی که در کلیسای پاول فرانکفورت و با حضور صدراعظم آلمان و دیگر شخصیت های بلند پایه اجتماعی و فرهنگی برگزار می شود، جایزه صلح ناشران آلمان به یاشار کمال اهدا می شود.

پس از حدود نیم قرن، این نخستین بار است که شخصیتی فرهنگی از کشوری اسلامی موفق به دریافت این جایزه جهانی می گردد. یاشار کمال ۷۴ ساله، پس از ناظم حکمت، مشهورترین شخصیت ادبی معاصر ترکیه است که از شهرت جهانی برخوردار است و رمان هایش به زبان های گوناگون (برخی به بیش از ۳۰ زبان) ترجمه و منتشر شده است. اگر ما را بکشند و گیاه بی زوال، زمین آهن است و آسمان من به زبان های فارسی، آلمانی، انگلیسی و فرانسوی ترجمه و منتشر شده است.

✓ انسان و نمادهایش

لوله های گاز که به شهرهای مختلف کشور رسید تغییراتی در وضع بلاد کوچک و بزرگ پدید آورد. از جمله اینکه در بسیاری از میدان های اصلی شهرها مشعل ها و آتشدان هایی برپا شد که در آنها شعله های آتشی که هرگز نمی میرد پیوسته زیاده می کشد. این همان آتشی است که در دیر مغان هم عزیزش می دارند.

شرح موانست روح ایرانی با آب و آتش که اکنون هر دو نماد، در میادین بسیاری از شهرهای کشور حضوری چشمگیر دارند در این مختصر نمی گنجد ولی از این علامت می توان نتیجه گرفت که به قول یونگ چیزی بنام «ضمیر ناخود آگاه جمعی» نیز وجود دارد. جمعی که هزاران سال است آب را محترم می شمارد و آلوده ساختنش را «گناه» می داند. مردمی که نور و روشنائی را مظهری الهی می دانند و برای «ثواب» زبان به حمدش می گشایند.

✓ عمل جراحی بر روی دو شاعر

بعد از عمل جراحی پای راست احمد شاملو که منجر به قطع پای او از بالای زانو شد، مطلع شدیم که شاملو هم اکنون دوران نقاهت بعد از جراحی را طی می کند. به گفته پزشک معالج ایشان شاعر هم اکنون کارهای روزمره خود را شروع کرده است. و در هفته گذشته مذاکراتی با مدیران انتشارات علمی برای عقد قراردادی جهت انتشار آثارش داشته است.

● شاعر دیگر معاصر حمید مصدق که یکی از مطرح ترین و پرکارترین شاعران دهه چهل، پنجاه به شمار می رفت در خردادماه دچار حمله قلبی شد که پس از بستری شدن در بیمارستان پزشکان جراح مجبور شدند رگهای قلب او تعویض نمایند. مصدق که در دانشکده حقوق به تدریس مشغول بود به توصیه پزشکان فعلاً کار تدریس و همچنین وکالت را برای مدتی کنار گذاشته است. برای این دو شاعر آرزوی تندرستی و سلامت داریم.

✓ نگرانی دبیرکل سازمان ملل از احتمال تخریب مجسمه های تاریخی بودا

کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل ضمن ابراز نگرانی از تخریب مجسمه های باستانی بودا در افغانستان خواستار حفظ آثار تاریخی در این کشور شد.

در اطلاعیه ای که در نیویورک منتشر شد آمده است: دبیرکل سازمان ملل از گزارش های منتشره در این مورد که مجسمه های بزرگ بودا در استان بامیان افغانستان ممکن است در جریان ادامه عملیات نظامی در منطقه در معرض تهدید قرار بگیرد عمیقاً ناراحت است.

«احمدزائی» یکی از فرماندهان نظامی گروه طالبان تهدید کرد بعد از این که استان بامیان را در مرکز افغانستان، که هم اکنون تحت کنترل حزب وحدت است، تصرف کند دو مجسمه تاریخی بودا را در این استان از بین خواهد برد، یکی از این مجسمه ها ۱۵۰۰ سال قدمت تاریخی دارد و از آثار باستانی افغانستان است.

کوفی عنان، از فرماندهان سیاسی و نظامی افغانستان خواسته است به این مجسمه های تاریخی که قیمتی بر آنها نمی توان گذاشت و صرفاً اهمیت تاریخی و فرهنگی دارند و باید حفظ شوند، صدمه ای وارد نیاید.

✓ نمایشنامه یی که پس از ۵۸ سال پیدا شد.

یک نمایشنامه که در سال ۱۹۳۹ (۵۸ سال پیش) توسط تنی ویلیامز تحت عنوان «نه، درباره بلبل ها» نوشته شده بود و هرگز هم روی صحنه نیامد و به فراموشی سپرده شده بود، توسط «ون

نسادگریو» بازیگر فیلم کشف شد که جنجالی به پا کرده است.

این نمایشنامه فساد و هرزگی و بدبختی در زندان های آمریکا در دوران «فقر و کساد بزرگ» دهه ۱۹۳۰ را منعکس می کند.

هنوز معلوم نیست که چرا این نمایش بازی نشده و دستنویس آن ناپدید شده، احتمالاً علت آن «سانسور» آن هم به توصیه امریکا بوده است.

✓ کنسرت شهرام ناظری در فستیوال جهانی فاس FES به عنوان بهترین برنامه ی این فستیوال شناخته شد.

سومین دوره ی فستیوال جهانی فاس FES در شمال آفریقا، کشور مغرب از ۲۴ تا ۳۱ ماه مه ۱۹۹۷ در شهر فاس با حضور صدها خبرنگار، کانال های تلویزیونی و علاقمندان به موسیقی که از سراسر جهان شرکت کرده بودند، برگزار گردید. در این فستیوال صدها هنرمند صاحب نام از کشورهای مغرب، ترکیه، بلغارستان، فرانسه، سوئیس، ازبکستان، انگلیس، امریکا، ایتالیا، نروژ، اسپانیا، هندوستان، پاکستان و... شرکت کرده و موسیقی عرفانی و محلی کشور خود را اجرا نمودند. در چهارمین شب فستیوال، شهرام ناظری که از سوی تاتر دولویل پاریس به این فستیوال دعوت شده بود، در حضور بیش از چهارهزار نفر در فضای باز و پرشکوه یک بنای تاریخی و کهن به هنرنمایی پرداخت و با ارائه ی یک اثر پرشور از موسیقی عرفانی - حماسی ایران حیرت بسیاری از موسیقیدانان و هیئت ژوری فستیوال را برانگیخت. در پایان فستیوال هیئت برگزارکننده کنسرت شهرام ناظری را به عنوان بهترین برنامه ی فستیوال انتخاب نمود. این آوازخوان نامدار در حضور صدها عکاس و خبرنگار به سؤالات تلویزیون کانال ۲ فرانسه پاسخ گفت در این فستیوال هنرمندان چیره دستی چون مرتضی اعیان (تنیک) حمید متبسم (تار)، کیهان کلهر (کمانچه) و حسین بهروزی نیا (بربط) با اجرای قطعاتی در مایه اصفهان دستگاه همایون و راست پنجگاه، شهرام ناظری را همراهی می کردند.





شجاعی طباطبایی، جمال رحمتی و محسن نوری نجفی در کاتالوگ نفیس این نمایشگاه به چاپ رسید و کار همکاران جمال رحمتی به عنوان برترین کار این مجموعه در پشت جلد این کاتالوگ به چاپ رسیده است.

✓ دادگاه فرج سرکوهی

آیت الله یزدی رئیس قوه قضاییه در سوم تیرماه در یک مصاحبه مطبوعاتی که با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی انجام شد به سؤالات خبرنگاران در زمینه های مختلف قضایی و بین المللی پاسخ گفت. آقای یزدی ضمن تاکید بر اینکه برای حفظ اعتبار قضا باید قضا را از سیاست جدا کرد در پاسخ به سؤال خبرنگار خبرگزاری فرانسه و خبرنگار روزنامه کیودوی ژاپن در خصوص وضعیت پرونده فرج سرکوهی سردیر سابق مجله آدینه گفت: بخشی از تحقیقات مربوط به این پرونده انجام شده است و مقرر شده پرونده برای رسیدگی نهایی به محکمه ارسال شود. وی گفت: سرکوهی قصد خروج غیر قانونی از کشور را داشت این مسأله به عنوان یکی از اتهامات جانبی او مطرح است وی افزود سرکوهی به دلیل جرائمی که داشت تحت نظر بود و هنگام فرار غیر قانونی از کشور دستگیر شد آیت الله یزدی گفت: فرج سرکوهی و وکیل مدافعش می توانند پس از صدور رأی دادگاه نسبت به آن اعتراض کنند.

به قرار اطلاع اتحادیه اروپا، پیمای برای ایران فرستاده و خواسته که محاکمه فرج سرکوهی به طور علنی صورت گیرد. رادیو «کلن» که این خبر را داده، گفته وزیر امور خارجه اتریش اعلام کرده که اتحادیه اروپا قصد دارد ناظران خود را برای شرکت در جلسات محاکمه فرج سرکوهی به تهران بفرستند.

✓ در گذشتگان قلم

● مطلع شدیم شهین حنا شاعر، روزنامه نگار و نویسنده در اوایل تیرماه گذشته بر اثر سکته قلبی بدرود حیات گفته است، آخرین کتابی که از این

✓ پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران

شماره اول و دوم پژوهشنامه تاریخ مطبوعات ایران به کوشش فرید قاسمی روزنامه نگار و محقق معاصر در شرایطی منتشر شد که مجله زیر چاپ بود. تالیف این کتاب به دلیل گستردگی مطالب و تنوع آن موزائیک رنگارنگی را به وجود آورده که از هر جهت شایستگی نقد و بررسی همه جانبه را داراست.

یک پژوهشنامه در ۸۷۲ صفحه که به بخش های: گفت، گو، سرگذشت، خاطرات، گزارش و پژوهش... تقسیم شده. قاسمی هدف از این پژوهش را این طور شرح می دهد: «مجموعه حاضر با این هدف تدوین شده که پیشینه ها را به قلم بانیان در بر داشته باشد با این هدف و در این طی طریق به سراغ بسیاری از پیشکسوتان، بانیان، و دست اندرکاران مطبوعات رفته، که خاطرات و خطرات آنها، منشور ابرآلود تاریخ روزنامه نگاری در این ملک را مضمون می نماید.

بی شک پرداختن به تاریخ مطبوعات مجروح این سرزمین پیر، مانند بسیاری از زمینه ها فضایی بکر و مه آلود است، که جستجو در آن هم جسارت می طلبد و هم شوق. که ظاهراً قاسمی می خواهد هر دو را یک جا داشته باشد. بنابر این پای سخن را دراز کرده، که پس از ۱۶۰ سال که از عمر روزنامه نگاری در این مرز و بوم می گذرد، برای آن شناسنامه ای در خور بجوید. و برای این مهم از عموم روزنامه نگاران، نویسندگان، محققان بازوی یاری خواسته، بی تردید در این مجال اندک مجال بررسی جامع نبوده، که آن را به فرصتی شایسته موقوف می کنیم.

✓ انسان و طبیعت

به همت سازمان فرهنگی، علمی، هنری، یونسکو و موزه حیات وحش دارآباد طراحان و کاریکاتوریست های پنجاه و دو کشور آثار خود را به نمایش و مسابقه گذاشتند آثار رسیده به این مسابقه بیش از دو هزار و پانصد اثر است که در میان این آثار کارهای چهره های مشهور و صاحب سبکی چون دورژنین، اسمیرنوف، والری کورتو، درگاجف، میخائیل زلاتوکوفسکی و... به چشم می خورد براساس رأی هیأت داوران این نمایشگاه یازده اثر برجسته به عنوان بهترین آثار برگزیده شد. گفتنی است که یکی از کارهای جمال رحمتی طراح و کاریکاتوریست جوان و همکار دنیای سخن به عنوان نفر هفتم این مسابقه برگزیده شد.

این نمایشگاه از بیست و دو خرداد در محل موزه حیات وحش دارآباد افتتاح و تا سی و یک تیرماه برای بازدید علاقمندان دایر خواهد بود. در همین ارتباط مطلع شدیم فدراسیون بین المللی اختراعات در سویس نمایشگاهی ترتیب داد تحت عنوان کاریکاتوریست ها و اختراعاتشان که از ایران طرح های سه کاریکاتوریست از جمله مسعود

گفتنی است در این فستیوال مفسر هنری نشریه معتبر کیوستین سایز مانیاتور که در امریکا منتشر می شود ضمن درج تحلیلی پیرامون کنسرت شهرام ناظری در این فستیوال از او به عنوان پاوارتی ایران نام برده و تاکید کرده است با اینکه کلام این موسیقی برای اکثر شنوندگان نامفهوم بود ولی بدلیل ریتم و آهنگ های خاص این نوع موسیقی تمامی شنوندگان بر صندلی های خود میخکوب شده بودند و جشن می نمود که موسیقی مرز و زیبایی نمی شناسد. به قرار اطلاع بعد از اجرای موفقیت آمیز این کنسرت از طرف روسای فستیوال های معتبری چون بارسلون رم مادرید، و چندین کشور دیگر دعوت های مشابهی از گروه ایرانی به عمل آمده است.

✓ افزایش آمار طلاق

گزارش وقایع حیاتی ثبت شده سال ۱۳۷۵ و مقایسه آن با سال ۱۳۷۴ توسط سازمان ثبت احوال کشور منتشر شد.

طبق این گزارش آمار طلاق در سال ۱۳۷۵ با ۳۷۸۱۷ مورد ثبت شده نسبت به سال ۱۳۷۴، ۸/۸۶ درصد افزایش نشان می دهد.

جهت اطلاع خوانندگان عزیز آمار وقایع حیاتی ثبت شده در سال ۱۳۷۵ و مقایسه آن با مدت مشابه سال ۱۳۷۴ و درصد تغییرات را درج می نمایم.

الف: ثبت ولادت	
سال ۱۳۷۴	۱۲۰۵۳۷۲ واقعه
سال ۱۳۷۵	۱۱۸۲۹۰۳ واقعه
درصد تغییر	۱/۲۵ درصد کاهش

ب: ثبت فوت (اعم از جاری و معوقه)	
سال ۱۳۷۴	۲۷۵۶۳۸۲ واقعه
سال ۱۳۷۵	۱۲۳۰۹۷۵ واقعه
درصد تغییر	۵۴/۹۸
درصد کاهش	

ج: ثبت ازدواج	
سال ۱۳۷۴	۲۶۲۸۵۵ مورد
سال ۱۳۷۵	۲۷۹۲۶۳ مورد
درصد تغییر	۳/۵۴ درصد
افزایش	

د: ثبت طلاق	
سال ۱۳۷۴	۳۲۷۳۸ مورد
سال ۱۳۷۵	۳۷۸۱۷ مورد
درصد تغییر	۸/۸۶ درصد
افزایش	

نسبت ازدواج به طلاق در سال ۱۳۷۴ ۱۳/۳
نسبت ازدواج به طلاق در سال ۱۳۷۵ ۱۲/۷

نتایج نهایی آراء هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری

بعد از مراحل نهایی شمارش آراء هفتمین انتخابات ریاست جمهوری وزارت کشور نتایج نهایی انتخابات این دوره را به تفکیک استانهای کشور به شرح جدول زیر اعلام کرد.

ردیف	نام استان	کل برگ رای ماخوذه	سید محمد خاتمی	سید رضا زورای	محمد محمد نیک	علی اکبر ناطق نوری
۱	آذربایجان شرقی	۱۲۸۳۳۴	۹۳۹۱۳۸	۷۷۲۰۰	۵۲۲۲۳	۲۳۵۲۲۳
۲	آذربایجان غربی	۱۱۰۸۶۹۱	۸۲۶۱۸۶	۲۲۷۶۲	۲۰۶۲۰	۲۱۷۳۳۵
۳	اردبیل	۹۸۴۱۹۹	۳۵۰۲۹۱	۱۶۸۳۰	۱۲۲۲۲	۱۰۱۹۹۷
۴	اصفهان	۱۹۲۹۲۲۷	۱۳۵۰۶۷۹	۲۲۶۵۳	۲۹۷۰۸	۲۸۵۳۸۹
۵	ایلام	۲۳۶۸۵۱	۱۹۰۵۵۲	۲۲۰۹	۲۲۱۳	۲۳۴۷۱
۶	بوشهر	۲۵۶۴۴۹	۲۹۸۴۲۷	۳۸۹۲	۶۳۲۲	۲۵۸۲۶
۷	تهران	۶۰۲۴۹۶۲	۲۵۷۵۱۲۹	۱۷۹۴۹۹	۲۴۵۷۶۲	۹۸۲۹۲۲
۸	چهارمحال و بختیاری	۳۷۲۳۸۶	۲۲۳۰۹۹	۹۰۲۶	۱۲۶۶۲	۱۲۵۲۵۰
۹	خراسان	۲۹۳۶۲۶۷	۱۷۳۷۰۴۱	۹۳۳۷۳	۵۶۳۶۰	۱۰۲۲۲۸۶
۱۰	خوزستان	۱۵۵۹۳۵۲	۱۲۹۰۲۲۸	۲۴۴۱۹	۲۲۱۹۶	۱۹۹۷۸۸
۱۱	زنجان	۵۰۴۴۱۶	۴۱۶۰۱۷	۱۱۷۳۲	۱۲۵۶۲	۱۵۶۶۰۲
۱۲	سمنان	۲۳۶۰۴۷	۱۸۶۶۸۹	۸۲۰۰	۱۲۴۰۰	۷۸۶۲۹
۱۳	سیستان و بلوچستان	۵۲۸۰۵۷	۲۲۲۶۶۹	۶۹۱۰	۲۷۹۶	۱۰۱۲۲۵
۱۴	فارس	۱۸۳۰۸۳۸	۱۲۷۲۰۴۱	۲۱۳۹۲	۲۷۷۴۰	۳۰۰۸۸۶
۱۵	قم	۲۲۲۲۳۱	۲۲۹۳۶۳	۱۵۹۹۱	۱۵۰۲۲	۱۹۹۵۶۷
۱۶	کرمان	۶۱۷۳۵۱	۴۲۳۵۶۵	۱۱۳۲۹	۵۶۱۵	۱۶۱۲۲۲
۱۷	کرمان	۹۹۴۲۵۷	۶۲۱۸۰۹	۱۰۷۲۰	۸۲۶۲	۴۴۵۷۰۵
۱۸	کرمانشاه	۸۰۲۲۲۹	۶۲۱۶۵۷	۲۷۱۸۸	۱۸۲۷۷	۱۰۲۵۵۷
۱۹	کهگیلویه و بویراحمد	۲۳۹۸۳۸	۱۲۸۶۶۳	۱۹۲۹	۲۴۴۹۹	۹۱۹۹۵
۲۰	گیلان	۱۰۳۷۲۵۱	۷۷۹۸۵۹	۲۳۵۱۶	۱۹۰۲۹	۱۹۶۳۰۹
۲۱	لرستان	۹۷۳۵۲۰	۴۴۲۱۳۶	۸۶۸۸	۱۵۰۱۲	۵۱۲۰۲۷
۲۲	مازندران	۲۰۱۹۸۹۰	۸۸۲۹۰۲	۲۸۷۷۷	۲۱۵۲۲	۱۰۲۲۶۲۱
۲۳	مرکزی	۶۰۲۷۵۴	۲۱۰۲۷۶	۲۲۲۷۰	۲۲۰۵۷	۱۳۶۸۰۹
۲۴	هرمزگان	۵۰۳۰۹۶	۲۰۲۲۲۷	۲۷۰۹	۲۲۲۵	۹۰۲۸۲
۲۵	همدان	۷۷۰۲۷۲	۵۲۵۲۶۲	۲۵۲۲۳	۲۹۹۲۴	۱۵۳۰۲۴
۲۶	یزد	۲۴۴۷۷۷	۳۵۹۸۱۲	۲۴۸۷	۶۱۲۵	۵۲۴۳۶
	جمع کل	۲۹۰۷۶۹۲۰	۲۰۰۸۸۳۳۸	۷۷۱۶۶۲	۷۲۲۵۹۹	۷۲۳۳۵۸۸

بی‌رحمی قرار می‌گرفت که ترجیح می‌دادی از کنارش نگذری و اگر می‌گذشتی و فروشنده دارو را می‌شناختی، دلت می‌خواست او را از توی ویتترین چوبی قدیمی نگاه کنی.

از توی قاب پیرمرد اخمو پیدا بود. پیرمرد انگار پشت عینکش سنگر گرفته بود، و اکثر درهم. چندبار که با یکی از آشنایان برای خرید دارو رفتم اول اخم کرد بعد یواش یواش لبخند زد. لبخند او شیه لبخند معلم‌های خیلی سختگیر بود. انگار در حین عمل نادرستی تو را دیده. نمی‌توانستی فکر کنی که این آدم، شوخ هم می‌تواند باشد. می‌تواند ترا بخنداند. همه این‌ها بستگی داشت که بیرون آفتاب چگونه باشد - چگونه بتابد. ظهرها با خامش که شکل مهربانی بود هر دو می‌ایستادند، تا در را قفل کنند. بعد زاویه به زاویه هم حرکت می‌کردند. هر دو پیر شده بودند. و هر دو پذیرفته بودند. موهای پیر مرد زیر آفتاب داغ بود، و انگار خمیده قدم برمی‌داشت. داروخانه را زیر آفتاب می‌گذاشتند و می‌رفتند. غروب دوباره هر دو می‌آمدند. تک داغ هوا شکسته بود، و باز بوی قرص بود و چوب‌های داغ آفتاب خورده. درست روبه‌روی داروخانه یک سینما بود، که ما آن را سابق به نام تاج می‌شناختیم. هر روز سینما تاج بود، و هر روز پیر مرد در قاب پنجره بود.

نمی‌دانم او را در شغل اصلی‌اش چگونه باید مجسم کنم: مثلاً توی یک زیرزمین ساکت، توی دودسیگار، باید بلند بلند حرف بزنه و جای یک امریکایی، (مثل جان وین) یک انگلیسی، یا یک هنرپیشه نمی‌دانم کجایی؟! و بیشتر همان یک غول امریکایی هفت تیرکش که همیشه ما را می‌خنداند. یک دفعه که محتاج یک داروی نایاب شده بودم به توصیه یکی از دوستانم بهش زنگ زدم، با من قرار گذاشت که حتماً ساعت ۵ بیا و دارو را بگیر. ساعت ۵ نتوانستم بروم. چند روز بعد که بهش تلفن کردم برای عذرخواهی، درست با صدای آن غول امریکایی بهم گفت: اومدی نسازی! نمی‌دانم وقتی آن امریکایی مُرد چه احساسی داشت. بیشتر می‌خواستم بدانم وقتی از زیر آفتاب بی‌حیا و داغ با همسرش از حاشیه پیاده رو می‌گذشت، در حالی که قلب ناآرامی در سینه داشت چه احساسی داشت. و باز بیشتر می‌خواهم بدانم وقتی برای مدتی توسط پزشک قلب بیمارش در خانه زندانی شده بود زیر لب چی زمزمه می‌کرد. وقتی فکر می‌کرد که دیگر حتی نمی‌تواند کرکره داغ، داغ دواخانه را بالا بزند. و وقتی که با همسرش در تاهام کامل زیر آفتاب داغ خیس و خسته می‌شدند چه احساسی داشتند؟

اصلاً چگونه می‌توانست این طول و عرض طی شده از تاتر گیتی تا دواخانه انقلاب را در حالیکه تنون سینما تاج مرتب در چشمانش می‌افتاد در قلبش پنهان کند، و از پشت عینک مشکی، بدون آن که لبخند بزند به مشتری‌ها برای سلامتی آنها قرص بدهد.

اردیبهشت ۷۶

دنیای سخن ۹

خانواده‌های سنتی در قبل از انقلاب و دنیای روشنفکران در سال‌های انقلاب و جنگ پرداخته است.

فرهنگ فارسی - سندی

دکتر بنی بخش قاضی که مدت‌ها در ایران رایزن فرهنگی پاکستان، استاد تاریخ ادیان و مدیر مدرسه پاکستانی‌ها بوده، چندی است که در کراچی سرگرم تالیف فرهنگ فارسی - سندی (Sindhi - Persian Dictionary) است. سند یکی ایالات غربی پاکستان است که شهر مهم آن کراچی زمانی پایتخت این کشور بوده. تاثیر زبان فارسی در اردو بسیار شایان توجه است؛ خود کلمه سند که صورت فارسی قدیم از کلمه هند است یکی از مناطق شبه قاره‌ای که کانون انتشار زبان و ادبیات فارسی بوده.

به یاد ایرج دوستدار

پاییز صدا

کامیار صالحیار

در فاصله میدان فردوسی و روزولت سابق در ضلع جنوب خیابان، داروخانه نسبتاً آرامی مثل یک گربه تنها کز کرده بود، که من دو سه سالی به واسطه محل کارم از کنارش می‌گذشتم. در ظهرهای تابستان این داروخانه زیر آفتاب

هزمنند به جا مانده است، کتاب مصاحبه با زنان هنرمندان است که از ابتکارات این هنرمند فقید است که در زمان انتشار با استقبال فراوانی روبه رو گردید.

اواسط اردیبهشت ماه گذشته تقی مدرسی

داستان نویسنده مطرح ایرانی بر اثر ابتلا به بیماری سرطان خون در امریکا درگذشت، دکتر تقی مدرسی قبلاً رئیس بخش کودکان بیمارستان مرلند امریکا بود و از دو سال قبل دوران بازنشستگی خود را با بیماری سرطان شروع کرده بود.

تقی مدرسی که در سال ۱۳۱۱ در یک خانواده روحانی در تهران دیده به جهان گشود اولین اثرش را در سن چهارده سالگی منتشر کرد و در زمان دانشجویی با انتشار رمان یکلیلا و نهایی که پیرامون قصص تورات نوشته شده است به شهرت رسید.

این رمان در سال ۱۳۳۵ از طرف مجله سخن به عنوان بهترین رمان فارسی برگزیده شد. مدرسی مدتی نیز سردبیر مجله ادبی صدف بود. و در سال ۱۳۳۹ پس از دریافت دکترای پزشکی در رشته روانشناسی به امریکا رفت و در آنجا رمان شریف جان را منتشر کرد. که در آن به مسأله تقسیم اراضی و فروپاشی یک خانواده اشرافی پرداخته است. از دکتر مدرسی دو کتاب دیگر به نام‌های آدم‌های غریب و آداب زیارت که به زبان انگلیسی نوشته شده است که در آن‌ها بحث پیرامون وضعیت



حالا حکایت ماست

ع. شکرچیان



بر سردوراهی

این روزها هر جا می‌رویم، همه را بر سر دو راهی می‌بینیم. مثلاً مادر بزرگمان وقتی قرص نمی‌خورد، فشار خونش بالا می‌رود. وقتی قرص می‌خورد، به سرفه می‌افتد. حالا نمی‌داند فشار خون را انتخاب کند، یا سرفه را.

باز هم بر سردوراهی

یکی از دوستان، ناراحتی معده دارد. دکتر به او گفته تا می‌تواند میوه بخورد. اما وقتی میوه می‌خورد، دچار سردرد می‌شود. او هم حالا بر سر دوراهی مانده و نمی‌داند ناراحتی معده را انتخاب کند یا سردرد را.

باز هم بر سردوراهی

یکی از فامیل‌های ما می‌خواست اتومبیلش را بفروشد. پرسیدیم به پولش احتیاج دارید؟ گفت نه. پرسیدیم از رانندگی خسته شده‌اید؟ گفت نه. گفتم لابد دیگر نیازی به ماشین ندارید؟ گفت چرا اتفاقاً خیلی هم احتیاج داریم. پرسیدیم لابد ماشین اشکال دارد؟ گفت نه، اشکال از خودمان است. پرسیدیم خودتان چه اشکالی دارید؟ گفت اشکال ما این است که هم دیسک کمرمان را عمل کرده‌ایم، هم بخشی از نواحی جنوبی‌مان را.

دکتر اولی گفته وقتی می‌خواهیم رانندگی کنیم، زیرمان تخته بگذاریم تا به کمرمان آسیب نرسد. اما تخته که می‌گذاریم، جای دیگرمان درد می‌کند. دیدیم بهترین راهش این است که ماشین را بفروشیم و تا قباز توی خانه دازر بکشیم.

باز هم بر سردوراهی

مادر عیال، چشمش را عمل کرده است. دکتر سپرده که تا یک ماه نباید گریه کند. چون اگر اشکش در بیاید، مثل این است که نمک روی زخم پاشیده. خلاصه، هم سعی دکتر باطل می‌شود و هم هزینه عمل جراحی. توی این هیر و ویر، مادر عیال، برادرش فوت می‌کند و همه

که بعد از تحویل سال، زن به شوهر گفته اول برویم دیدن مادر من. شوهر گفته نه، اول برویم دیدن مادر من. زن گفته مادر من بزرگتر است. از قدیم و ندیم هم رسم بوده که اول به دیدن بزرگترها می‌رفته‌اند. شوهر گفته که نه، مادر من بزرگتر است، مستها شناسنامه‌اش را دیرتر گرفته‌اند.

آنها توانستند اختلاف خود را به این صورت حل کنند: شوهر، بچه را برداشت و رفت به خانه مادر خودش. زن هم تنهایی رفت به خانه مادر خودش.



کتاب

اگر آدم روزی فقط یک صفحه چیز بنویسد، در سال می‌شود سیصد و شصت و پنج صفحه، یعنی یک کتاب. اگر سال، کیسه باشد، مثل امسال، می‌شود سیصد و شصت و شش صفحه. اگر این نوشتن به صورت عادت در بیاید، ببینید آدم در طول یا عرض عمرش چقدر کتاب می‌تواند داشته باشد.

نتیجه اخلاقی: خوب، که چی بشود!



فال

با دوستی در قهوه‌خانه‌ای نشسته بودیم. پیر مردی فال حافظ می‌فروخت. فالی گرفتیم، این آمد:

بخت از دهان دوست نشام نمی‌دهد

دولت خبر ز راز فغانم نمی‌دهد

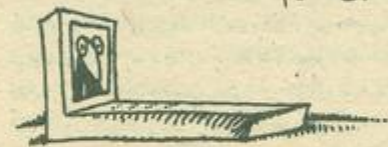
از پیر پوسه‌ای زلبش جان همی‌دهم

اینم همی‌ستاند و آنم نمی‌دهد

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی

بدعهدی زمانه امانم نمی‌دهد

زیرش هم نوشته بود: ای صاحب فال، شما خیلی بلند نظر هستی، اما تنها عیبی که داری، زود عصبانی می‌شوی.



باز هم بر سردوراهی

ناگهان از خانه همسایه، صدای کرکننده موسیقی جاز بلند شد. گفتیم خوش به حالشان، چه روحیه شادی دارند. حالا نگو زن و شوهر درست بعد از تحویل سال، با هم حرفشان شده است و به سر و کول هم پریده‌اند و اشیاء خانه را به پرواز در آورده‌اند. صدای دستگاه پخش صوت را هم بلند کرده‌اند که همسایه‌ها خبردار نشوند. این را بعداً فهمیدیم. این را هم فهمیدیم

واکسن

مرتب می‌کرد و مواظب حرکات و رفتارش بود.

فرمانده گفت: «در صورتی با درخواست مرخصیات موافقت می‌کنم که بروی دو تا مورچه بیاوری که با هم نامزد باشند.»
سرباز رفت و دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها با هم نامزدند.»

فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها با هم نامزدند؟»

سرباز گفت: «از آنجا که با هم گل می‌گفتند و گل می‌شنفتند.»

فرمانده باز بهانه آورد و گفت: «اگر یک جفت مورچه بیاوری که زن و شوهر باشند، با تقاضای مرخصیات موافقت می‌کنم.»
سرباز رفت دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها زن و شوهرند.»

فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها زن و شوهرند؟»

سرباز گفت: «از آنجا که زده‌اند همدیگر را آتش و لاش کرده‌اند.»

فرمانده گفت: «اگر بتوانی این دفعه دو تا مورچه بیاوری که با هم پسرخاله و دخترخاله باشند، می‌گذارم بروی مرخصی.»

سرباز گفت: «چرا هی بهانه می‌آوری، یک دفعه بگو مرخصی نمی‌دهم.»



اطلاع

هر چه می‌خواهید از من بدانید، از خود من پرسید. فکر می‌کنم خود من درباره خودم بیشتر از دیگران اطلاع داشته باشم.

حوصله

بعضی‌ها برای اینکه حوصله‌شان سر نرود، می‌روند حوصله دیگران را سر می‌برند.

نقل قول

یکی از همکارانمان هر حرفی می‌زد، می‌گفت: «به قول آقای شکرچیان» مثلاً یک روز با یک نفر دعواش شده بود و داد می‌زد: «به قول آقای شکرچیان، فلان فلان شده، چرا حرف حلیت نمی‌شود.»

خلاصه:

هر که دارد کلاه‌ای موجود

یادش از کلاه‌ها پر بود

فحش خود را به قول ما فرمود

«بنده مسؤول آن نخواهم بود»

فار... فار... فار...

اینجا می‌خواستم عکس کلاغ بگذاریم، چون جا نشد، صدایش را گذاشتیم.

در اداره داشتیم روزنامه نگاه می‌کردیم. این عنوان را با صدای بلند برای مستخدم اداره خواندیم: واکسن پیشگیری از فلج اطفال.
گفت: کاش واکسن پیشگیری از فلج بزرگسالان هم ساخته می‌شد، چون فشار زندگی واقعاً ما را فلج کرده است.

ابراز احساسات

یکی از فیلمبرداران می‌گفت با سازمانی قرارداد بستیم که از یک مراسم موسیقی فیلمبرداری کنیم و برای هر دقیقه فلان قدر بگیریم. ما برای اینکه پول بیشتری به دست بیاوریم، عوامل خود را مأمور کردیم که ته سالن، مرتب برای هنرمندان کف بزنند تا برنامه ادامه پیدا کند.

برنامه طبق دلخواه پیش رفت، اما خوانندگان و نوازندگان پی‌نبردند که چرا در سالن خالی، عده معدودی این همه برای آنان ابراز احساسات کرده‌اند.

لذکر

در پادگان که خدمت می‌کردیم، عادت داشتیم روی هر کاغذ سفیدی بیلاخ بکشیم. یک روز از کشوی میز رئیس ستاد پادگان، یک بیلاخ گنده پیدا کردند. ما را بردند به اداره ضد اطلاعات که بیلاخ را تو کشیده‌ای. هر چه قسم خوردیم که کار ما نیست، باور نکردند. گفتیم سبک ما این طوری نیست. رفتند ده ورق کاغذ سفید آوردند و گفتند ده تا بیلاخ بکش. کشیدیم. با بیلاخ اولی تطبیق کردند و دیدند ما راست می‌گوییم. بالاخره ما را تبرئه کردند. حالا هم می‌خواستیم بگوییم هر کس بیلاخ کشید، کار ما نیست.

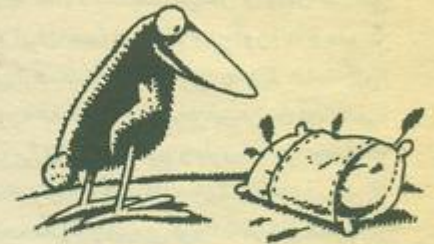
لعیفه

گفتیم پادگان، یاد لطفه‌ای افتادیم. آن را با تغییراتی نقل می‌کنیم:
سربازی هر چه مرخصی می‌خواست، فرمانده موافقت نمی‌کرد و هی بهانه می‌آورد.
دفعه اول گفت: «برو دو تا مورچه نر و ماده بیاور تا به تو مرخصی بدهم.»

سرباز رفت و دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها نر و ماده‌اند.»

فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها نر و ماده‌اند؟»

سرباز گفت: «از آنجا که وقتی این مورچه پیدایش می‌شد، آن یکی سر و وضعش را



حالا آقای شکرچیان هیچ، اگر شما بودید، با چنین فالی عصبانی نمی‌شدید؟

دو حرکت

ما دو تا خاله داریم. که هفتاد هشتاد ساله هستند، دو تا هم خواهرزاده داریم که هفت هشت ساله‌اند. خانه ما هم چهل و دو تا پله دارد. خاله‌ها که زنگ می‌زنند، تا پله‌ها را بالا بیایند، ما با خیال راحت، لباسمان را عوض می‌کنیم، کارهای عقب افتاده را تمام می‌کنیم، چند صفحه کتاب می‌خوانیم و کارهای دیگری که لازم به گفتن نیست، انجام می‌دهیم. اما وقتی خواهرمان زنگ می‌زند، هنوز پیراهنمان را نبوشیده و شلوارمان را به پا نکشیده، بچه‌ها در آستانه در ظاهر می‌شوند و با شیطنت می‌گویند: سلام!

راه حل

شب افتتاح نمایشگاه مشترک طرح‌های پرویز شاپور و نقاشی‌های کامیار شاپور بود. بیشتر دوستان و آشنایان آمده بودند. حسین توفیق با توجه به ریش و پشم پرویز شاپور، گفت: «برای بوسیدن شاپور، باید از نی استفاده کرد.»



الر

در یکی از شماره‌های ماهنامه گل‌آقا، طرحی را که کامیار شاپور از پدرش کشیده بود، چاپ کرده بودند و زیرش نوشته بودند: پرویز شاپور اثر کامیار شاپور. کنارش هم عکس کامیار شاپور را چاپ کرده بودند و زیرش نوشته بودند: کامیار شاپور اثر پرویز شاپور!

از نیمرخ

مهر انگیز کار

دارند به کرسی ملکه زیبایی جهان نزدیک می شوند. جهانیان نیمه پنهان ماه را نمی دیدند. گاهی که گزارشگر خارجی همت می کرد و تصمیم می گرفت تا بخش پنهان این چهره پر رمز و راز را کشف کند و بر پرده ها بکشد، سراغ یک گریه ملوس و خوشگل می رفت و آن را سمبول ایران معرفی می کرد، یا خیلی که می خواست هوشمندانه رفتار کند، دوربین مخفی را باین شهر تهران می کاشت و از چند رهگذر با پوشاک سنتی عکس می گرفت. گزارشگر وقتی به کشور خود بازمی گشت به مونتاژ تصاویر می نشست و حتماً چند تایی اسلاید شتر و چهره های افسانه ای هزار و یکشب را که از فیلم های ساخته شده در غرب جدا شده و در آرشیوها برای روز مبادا نگهداری می شد، چاشنی و ضمیمه گزارش خود می کرد.

با این همه، گزارشگر خارجی پیش از انقلاب هرگز نتوانست ملت ایران را تمام رخ به جهان مخابره کند. از نیمرخ هم نمی شد ملت

جهان همواره نیمرخ ملت ایران را دیده است. این نیمرخ یا هیجانزده و احساساتی و پر شور بوده یا سرد و افسرده و بی تفاوت.

داوری جهانی بر پایه یک چنین تصاویری میسر شده است که به اقتضای آن تصور شده ملت ایران نمی تواند در فاصله شوریدگی و افسردگی، حضوری پرطنین و تاثیر گذار داشته باشد.

گزارشگران خارجی نتوانسته اند یک پرتو از ملت ایران مخابره کنند. زوایایی که برای تصویر برداری انتخاب شده هرگز چنان نبوده که تمام چهره را در کادر دوربین جای دهد. در نتیجه همیشه جای نیمه ای از چهره سیاسی ایران بر پرده رسانه های جهان خالی مانده است.

پرهیز ملت ایران از اینکه تمام رخ به دوربین ها نگاه کند بر پیچیدگی موضوع افزوده و سبب شده شخصیت واقعی و ظریف های درونی این سوژه درست ارزیابی نشود. پیش از انقلاب، نیمرخ که به جهان مخابره می شد، شباهتی به ملت ایران نداشت. نیمرخ چنان بود که گویی

این ملت به سهولت با تمدن غرب آمیخته است و کمترین دشواری مانع این آمیزش نبوده است. همچنین نیمرخ چنان بود که گویی این ملت کمترین سودایی برای تغییر وضع موجود سیاسی خود در دل نمی پروراند و جاودانه به آنچه دارد رضا داده و تسلیم شده است. از نیمرخ که جهانیان، ملت ایران را می نگرستند، می دیدند حتی دختران خوش پیکر ایرانی

نگاه می کنیم باز می بینیم آنچه بر صفحه خبر و گزارش رقم خورده و نقش بسته، همچنان از نیمرخ بوده است.

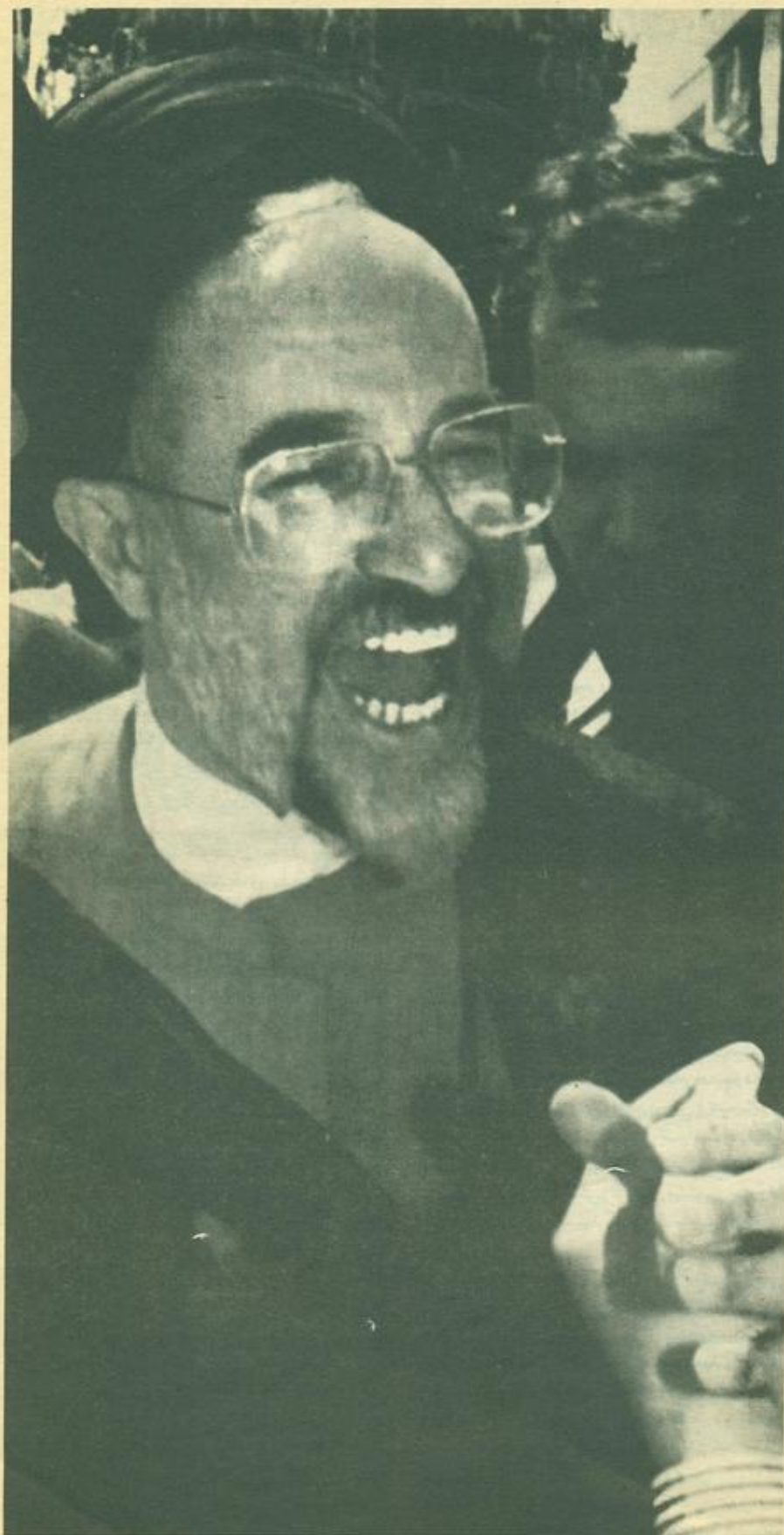
در سال های بعد از ۵۷ رسانه های جهان برای به تصویر کشیدن هیجان و غلیان سیاسی مردم ایران همواره کم می آوردند و هرگز نمی توانستند رابطه این چهره خشمگین، پر شور، ایدآلیست و معترض را با آن چهره سرد، بی تفاوت، تسلیم و باری به هر جهت که تصاویری از آن را در آرشیوهای پیش از انقلاب نگهداری می کردند، درک کنند. در نتیجه سال های سال چنان مجذوب سیمای هیجان زده و انقلابی ملت ایران شدند که دیگر بار آن نیمه پنهان را که داشت در کارگاه خیال و اندیشه، وجه منطقی و عقلایی انقلاب خود را پخته می کرد، از نظر و قلم انداختند. نیمرخ پنهان، گاهی جرقه ای می زد که البته چشم نامحرم آن را نمی دید! گزارشگران خارجی در تمام سال هایی که پشت سرداریم آمدند و تا نتوانستند از فروشگاه های مواد غذایی گزارش تهیه کردند، از قفسه های پر و خالی آنها در مواردی که خواستند هوشمندانه رفتار کنند گزارشگر هیجان های تند و تیز انقلابی شدند و در نقطه مقابل آن، تصاویری از بی خیالی جوانان و بی اعتنایی زنان به اصطلاح بدحجاب مخابره کردند. با این داوری که ملت ایران فاقد تعادل و پختگی است و با بلوغ سیاسی بسیار فاصله دارد. به سخن دیگر او را با زنگی زنگ یا رومی روم توصیف کردند.



امروز دوم خرداد ماه ۱۳۷۶ شمسی این پیام تکان دهنده خوب فهمیده می شود که هر آنچه گزارشگران خارجی تا کنون انتشار داده اند فقط نیمه ای از رخسار سیاسی و انقلابی ملت ایران را به تصویر کشیده است، نه تمام آن را.

پرتوهای که امروز از ملت ایران به سراسر جهان مخابره شد بر زمینه ای از وجه هیجانزده انقلاب نقش بسته است. اما پرتو بی آنکه رشته های پیوند خود را با زمینه تند انقلاب قطع کرده باشد، متین و پرصلابت، وجه منطقی و عقلایی انقلاب ایران را معرفی می کند. پس از ۱۸ سال، نیمه پنهان ماه از زیر پر بیرون آمده است و گزارشگرانی که عادت کرده اند از

ایران را شناسایی کرد. نیمرخ چنان بود که گویی نه به سیاست کاری دارد، نه به تغییر وضع موجود می اندیشد. نیمرخ سرد و بی تفاوت بود. انقلاب ۵۷ فضای تازه ای پیش روی گزارشگران خارجی گشود. در این فضا به نظر می رسید ملت ایران پنهان کاری را کنار گذاشته و تمام قد و تمام رخ در برابر دوربین ها ظاهر شده است. اما خوب که به تصاویر این دوران



نیمرخ عکس بگیرند، برای ترک عادت دیرینه خود سرگیجه گرفته‌اند. این بار سوژه تمام رخ چشم برچشم آنها دوخته است. ماه تمام است. پرتره ملت ایران آشکارا اعلام می‌کند که:

● وجه منطقی و عقلایی انقلاب را در کارگاه خیال و اندیشه و تجربه آراسته است.

● از تئوری توطئه که هر آنچه را اتفاق می‌افتد خواست دولت‌های خارجی تلقی می‌کند و به نقش خود در رویدادها بها نمی‌دهد بیزار است.

● - از چشم انتظاری برای تغییر سیاست‌های جهانی روی برتافته است و چشم به آن سوی مرزها ندارد

● از اینکه او را صغیر و تحت قیمومت بپندارند دلشنگ است.

● با پیش ساخته‌ها سر سازش ندارد.

● آرمان‌های خود را به زبان رأی بیان می‌کند.

تشنه مداخله مؤثر در امور سیاسی است، بی‌آنکه بخواهد برای تأمین خواسته خود ویرانگری کند یا با ابراز هیجان‌های اضافی، ورود به عصر دموکراسی را به تاخیر بیندازد.

● اراده کرده است مقتضیات زمان و مکان را بشناسد و از مقدورات خود به بهترین شکل ممکن بهره‌برداری کند.

اینک پرتره آرام و متفکر و خودآگاه بر متن تاریخ خونبار انقلاب خود نشسته است. برجین او آثار رنج و بردباری مشهود است، اما از یأس و افسردگی و دلزدگی اثری نیست. سوژه در آتش اندوه خاکستر نشده. در میان آتش زیسته و اندیشیده است، مشعلی از آگاهی برگرفته و می‌خواهد آن را دستمایه کار سترگ تاریخی خود برای ورود به عصر دموکراسی قرار دهد.

حال که چنین شده و ملت ایران در سال‌های پایانی قرن بیستم، تمام رخ روی صحنه خبر و گزارش جهان ایستاده و برای بیان آرزوهای خود فقط به دموکراسی بها می‌دهد چه باید کرد؟

پرتره را باید از روبرو نگریست. که در این صورت نماد آزادیخواهی است و پیکره‌ای است استوار، برآمده از انقلاب. پرتره گزارشگر وجه منطقی و عقلایی انقلاب است. این نماد با خود محوری، انحصارگرایی و قانون‌شکنی سازگار نیست.

مبادا کسانی که خطوط سیاست‌های آینده را ترسیم می‌کنند بهراسند و پرتره را همچنان از نیمرخ نگاه کنند. مبادا!!

دوم خرداد ۱۳۷۶

ملاحظات چند پیرامون هفتمین انتخابات ریاست جمهوری

غلامحسین صالحیار

برخلاف نظر بسیاری از رهبران جمهوری اسلامی پیروز شد؛ آیت الله شهید دکتر بهشتی در پاسخ کسانی که به این انتخاب اعتراض داشتند، پس از استدلالاتی چند در پایان به شوخی گفته بود: "حقیقت اینست که رئیس جمهور چندان کاره‌ای هم نیست! البته باید در نظر داشت که در آن زمان طبق قانون اساسی، کشور نخست وزیر داشت و طبیعی است در کشوری که ریاست دولت قانوناً یا نخست وزیر است، از اهمیت و حدود اختیارات رئیس جمهور - متناسب با ترتیباتی که در قوانین هر کشور در ارتباط با وظایف این دو مقام در نظر گرفته شده - کاسته خواهد شد. گرچه با اصلاح قانون اساسی، پست نخست وزیری در سلسله مراتب مملکتی حذف شد و ریاست دولت مستقیماً در عهده‌ی رئیس جمهور قرار گرفت، با وجود این، اظهارات آقای هاشمی گفتگوهایی را موجب گردید که آیا پس از کنار رفتن آقای هاشمی، اهمیت پست ریاست جمهوری در حد دوران زمامداری ایشان باقی خواهد ماند و یا از آن پس رئیس جمهور تازه "شخصیت سوم" نظام خواهد بود؟ این گفتگوها تا حدی بر مسأله‌ی اهمیت انتخابات دوره هفتم می‌توانست اثر گذارد، اما تکان واقعی در اذهان عمومی، هنگامی روی داد که شورای نگهبان قانون اساسی "از میان ۲۳۸ نامزد ریاست جمهوری تنها ۴ تن از آنان را واجد صلاحیت دانست. این تصمیم بسیاری از امیدهای شخصیت‌های خارج از حاکمیت و نظام را که فکر می‌کردند امکان دارد در این دوره ناظر یک مبارزه انتخاباتی جدی باشند برباد داد. چند ساعتی از اعلام تصمیم شورای نگهبان نگذشته بود که B.B.C (رسانه‌ای که تحولات ایران را (از لندن) خیلی از نزدیک، گسترده، و به صورتی قابل ملاحظه واقع‌بینانه‌تر از دیگر رسانه‌های خارجی دنبال و منعکس می‌کند، مصاحبه‌ای تلفنی با خانم اعظم طالقانی - کاندیدای پیش‌تاز زنان - و آقای دکتر ابراهیم یزدی رهبر "نهضت آزادی" که تصور می‌رفت بیش از دیگر نامزدهای خارج از حاکمیت شانس احراز صلاحیت دارند، ترتیب داد و در این مصاحبه آقای دکتر یزدی از تصمیم شورای نگهبان سخت نکوهش کرده آن را مشابه اوضاع انتخابات "در کشورهای بلوک کمونیست، قبل از فروپاشی، دانست و در واقع می‌خواست چنین نتیجه‌گیری کند که با این وضع ما یک انتخابات دو درجه داریم و وقتی از ۲۳۸ نامزد ریاست جمهوری، صلاحیت ۲۳۴ نفر رد می‌شود قسمت اعظم کار انتخابات در درجه اول توسط شورای نگهبان انجام می‌گردد و اعضای این شورا نقش تعیین‌کننده‌ای را بازی می‌کنند. آقای باقر معین رئیس بخش فارسی و پشتوی B.B.C نیز که در مصاحبه شرکت داشت از این تصمیم به شدت انتقاد کرد تا جایی که گفت با این وضع ممکنست

پیش بودن انتخاباتی که دیگر قانوناً نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، شدت مطرح بود و حتی گفته می‌شد «سردار سازندگی» برنامه‌های بسیاری را آغاز کرده که مصلحت کشور ایجاب می‌کند - ولو به قیمت تغییر قانون اساسی - شخصاً آنها را به پایان رساند. اما پس از آنکه مسلم شد مسأله انتخاب آقای هاشمی برای سومین بار دیگر مطرح نیست، ایشان طی مصاحبه‌ای در پاسخ به این پرسش که در آینده چه خواهند کرد، پاسخ دادند در کنار رهبر خواهیم بود. پاسخ آقای هاشمی نشانی از آن داشت که مایلند - ولو آنکه دیگر رئیس جمهور نباشند - موقع خود را در آینده نیز به عنوان "شخصیت دوم در نظام جمهوری اسلامی ایران حفظ کنند.

اندکی بعد "مجمع تشخیص مصلحت نظام" تجدید سازمان یافت و این بار آقای هاشمی نه به خاطر مقام خود، یعنی ریاست جمهوری و به عنوان یک شخصیت حقوقی، بلکه به صورت یک "شخصیت حقیقی" از طرف مقام رهبری به عضویت این مجمع مهم و بسیار حساس در آمدند و ریاست آن را به عهده گرفتند. مصاحبه‌ای که آقای هاشمی در فروردین ۱۳۷۱ با «سایک داگلاس» خبرنگار شبکه تلویزیونی آمریکایی C.B.S انجام دادند موضوع را روشن‌تر کرد. برای آنکه خوانندگان کاملاً در جریان قرار گیرند عین آخرین سؤال خبرنگار یادشده و پاسخ آقای هاشمی را به نقل از روزنامه اطلاعات، ۱۳۷۱/۱/۱۷ در زیر می‌آوریم:

«ما یک دایملی: پس از به پایان رسیدن دوره ریاست جمهوری شما و ترک این سمت، آیا فکر می‌کنید که ایران به گونه‌ای مواضع تندتری داشته باشد؟

رئیس جمهور: فکر نمی‌کنم؛ چون من در مسؤولیت دیگری در مجمع تشخیص مصلحت نظام حضور دارم و سیاست‌های کلی ایران در این مجمع بررسی و تصمیم‌گیری می‌شود. در حال حاضر هم این سیاست‌ها فقط متکی به من نیست. در ایران عده زیادی هستند که در تعیین سیاست‌ها نقش دارند و بیشتر از همه ما رهبر معظم انقلاب هستند که باید سیاست‌های کلی را تعیین کنند»

با توجه به بخش اول پاسخ آقای هاشمی بی‌اختیار این سؤال به ذهن خواننده متبادر می‌شود که آیا آقای هاشمی پس از انتخاب رئیس جمهور جدید نیز کماکان و با تصدیق پست حساس ریاست "مجمع تشخیص مصلحت نظام" موقعیت خود را به عنوان "دومین مقام" در سلسله مراتب رهبری حفظ خواهند کرد و در این میان رئیس جمهور منتخب "نقش سوم" را خواهد داشت؟

به خاطر می‌آورم در اولین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری که آقای ابوالحسن بنی‌صدر،

انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست جمهوری (دوم خرداد ۱۳۷۶) از همان ابتدا به دلایلی چند، بیش از ادوار دیگر مورد توجه قرار گرفت. اهم این دلایل را می‌توان چنین برشمرد:

نظام جمهوری اسلامی با گذار از یک دوران نزدیک به ۲۰ ساله، تقریباً به گفتگوهایی که در داخل و خارج از کشور پس از پیروزی انقلاب درباره‌ی کوتاه مدت بودن و غیر قابل دوام بودن آن می‌شد پایان داده و وارد مرحله‌ای از ثبات شده که دیگر حتی پرحرارت‌ترین و خوش‌باورترین مخالفان نیز صحبتی از سقوط آن (دست کم در کوتاه مدت) نمی‌کنند. ثبات حاکمیت، این امید را در دل‌ها پروراند که ملاحظات و نگرانی‌های رهبران نظام از رشد سازمان یافته‌ی اپوزیسیون، اگر هم کاملاً از میان نرفته، به صورتی چشم‌گیر کاهش یافته و از این رو به احتمال بسیار آزادی عمل بیشتری برای مخالفان، یا به قولی «دگر اندیشان» قائل شوند و تعداد زیادی‌تری، حتی از شخصیت‌های خارج از حاکمیت، بتوانند این بار خود را نامزد احراز مقام ریاست جمهوری کنند و یک مبارزه انتخاباتی نسبتاً جدی در پیش باشد. از همین رو تعداد قابل ملاحظه‌ای از شخصیت‌ها، با پشتیبانی سازمان‌ها و گروه‌های مختلف یا به صورت انفرادی، خود را نامزد شرکت در آن کردند.

با وجود این تعدد داوطلبان، به تدریج بیش از همه صحبت از ۲ کاندیدای «فدر» (FRONT RUNNERS) میشد که یکی از آنان از سوی جناحی که به «راست سنتی» یا «جناح بازار» شهرت دارد (والته با ائتلاف و همگامی جمعیت‌های «همسو») معرفی شد و در مقابل جناح رقیب که با عنوان «کارگزاران سازندگی» مشخص می‌شود و اقلیت نیرومند مجلس را تشکیل می‌دهد توانست «مجمع روحانیون مبارز» و در واقع سازمان‌های مشهور به «جبه اسلامی» را متقاعد سازد از کاندیدای خود (آقای میر حسین موسوی) صرف‌نظر کنند و آنها نیز مقابلاً آقای محمد هاشمی (برادر آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور) را که مدعی نامزدی این مقام بود کنار گذاشته متفقاً بر سر نامزد موسوی (آقای سید محمد خاتمی) که وجهه و مشروعیت لازم را، هم در داخل و هم در خارج از نظام داشت، به صورت یک رقیب مقتدر به میدان بفرستند. به این ترتیب انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری از حالت یک «نمایش تک نفره» (ONE MAN SHOW) خارج شد. با وجود این در جریان شکل‌گیری مبارزات انتخاباتی و صف‌آرایی طرفین مسایلی پیش آمد که جدی‌تر بودن مبارزات انتخاباتی این دوره از ریاست جمهوری را نیز کمابیش زیر سؤال برد.

فراموش نکرده‌ایم که در آخرین سال ریاست جمهوری آقای هاشمی، آینده سیاسی ایشان، با در



مشروعیت انتخابات از لحاظ بین‌المللی زیر سؤال برود.

بدون بهادادن بیش از اندازه به این واکنش B.B.C و واکنش‌های دیگر رسانه‌های بین‌المللی، که کمابیش شباهت به آن داشت، باید گفت باز هم مشکل بود تصمیم شورای نگهبان را منصفانه، در جهت منافع واقعی نظام و حتی جناحی که گفته می‌شد بسیاری از اعضای شورای مذکور با آن هم فکر هستند، تلقی کرد. مهم‌ترین دلایلی که در این مورد می‌شود آورد چنین است:

۱. باوجود مصوبه مجلس شورای اسلامی در دوره چهارم (۱۳۷۴) درباره تبدیل اختیارات مشورتی شورای نگهبان نسبت به نظارت در انتخابات از مشورتی به استصوابی، باز هم اختیارات داده شده در حد تطبیق شرایط نامزدهای انتخابات با خصوصیات تعیین شده در قانون است نه ارزیابی توانایی‌ها و خصوصیات نامزدها، به ویژه آنکه می‌دیدیم در میان اسامی کسانی که صلاحیت آنها رد شد گروهی از نمایندگان مجلس و یا کسانی که مسؤولیت‌های مهم مملکتی دارند دیده می‌شد که قبلاً صلاحیت آنها از نظر فردی و اجتماعی قطعاً از طرف همین شورا تایید شده بود.

۲. در مورد صلاحیت کاندیداهای زن، شورای نگهبان می‌توانست دست کم با تایید صلاحیت یکی از آنها اولاً ابهامی را که در مورد کلمه "رجال" در قانون اساسی وجود دارد بر طرف‌سازد و ثانیاً با این اقدام خود یک میدان مانور وسیع برای سیاست‌های تبلیغاتی کشور در جهان به وجود آورده بر این نکته تاکید گذارند چگونه در کشوری که زن می‌تواند به بالاترین مقام اجرایی کشور برسد، می‌توان مدعی می‌شد نسبت به آنان تبعیض وجود دارد. (در واقع رای شورای نگهبان نیمی از نیروی بالقوه رای‌دهندگان یعنی زنان را عملاً و به طور عمده به اردوی آقای خاتمی کشاند).

۳. نمی‌توان منکر شد که حذف کاندیداهای خارج از نظام و حاکمیت، گذشته از تأثیرات سوء آن از لحاظ افکار بین‌المللی، خود می‌توانست عامل مؤثری در انصراف بسیاری از مردم از شرکت در انتخابات و در نتیجه کاهش میزان آراء

شرکت‌کنندگان باشد که در هر انتخاباتی کثرت آن معیار واضحی برای استقبال مردم از آن انتخابات به شمار می‌آید.

۴. و بالاخره اگر آن طور که از ظواهر پیداست تعدادی از اعضای شورای نگهبان واقعاً تمایلی به پیروزی نامزد مورد نظر خود - یعنی از جناح راست سستی - داشته‌اند، این تصمیم به منفعت این جناح نیز نبود، چه قدر مسلم اگر صلاحیت کاندیداهای خارج از حاکمیت مورد تایید قرار می‌گرفت؛ آرائی که آنان به دست می‌آوردند از اردوی کاندیدای جناح راست سستی نبود، بلکه آراء نامزد جناح چپ و میانه - یعنی آقای خاتمی - را می‌شکست.

اما در این میان یک عامل عمده به تدریج خود را نشان داد که موجب شد تصمیم شورای نگهبان نه تنها موجب فرو افتادن تب و تاب انتخابات نگردد، بلکه آن را در مسیری قرار دهد که انتخابات دوم خرداد را به صورت مهم‌ترین انتخاباتی که تاکنون - پس از برقراری مشروطیت - در ایران برگزار شده در آورد. این عامل طرح چهره‌ی آقای سید محمد خاتمی و انتشار نظریات و اصول عقاید ایشان به طور گسترده در رسانه‌ها و اجتماعات انتخاباتی بود که طی آن مردم برای نخستین بار از زبان مردی روحانی - از داخل نظام - کلماتی تازه چون قانونمندی - جامعه مدنی - تحمل عقاید دیگران - اندیشه‌ی آزاد - لزوم استفاده از تمامی نیروهای موجود کشور و همچنین تاکید مصرانه بر حقوق مردم (به ویژه زنان و جوانان) را می‌شنیدند؛ کلماتی که چون "مشوری برای یک ائتلاف وسیع ملی" مورد استقبال قرار گرفت و توانست نه تنها رای‌دهندگان سستی انتخابات مختلف، که قشرهای تازه‌ای را که قبلاً در هیچ انتخاباتی شرکت نکرده بودند، بخود جلب کند. برای ایجاد حضور ذهنی بیشتری در خوانندگان بخش‌هایی از این نظرات را به نقل از مساحبه‌ی مفصل آقای خاتمی با روزنامه اطلاعات (۲۸ اسفند ۱۳۷۵) که در واقع شباهت به یک "پلتفرم" (PLATFORM) واقعی یک نامزد ریاست جمهوری دارد، و تاکنون در ایران بیسابقه بود در زیر می‌آوریم:

درباره‌ی دلائل پذیرش نامزدی

... یافتن مجال و فرصت مناسب برای طرح نظرگاه‌ها و جهت‌های فکری و برداشت‌های خودم که با پاره‌ای از برداشت‌های رایج و احیاناً کلیشه‌ای در باب جامعه، مدیریت کشور و نحوه خدمت به انقلاب متفاوت است... اعتقاد به اینکه هر چه بیشتر باید جامعه مدنی را بر محور قانون اساسی به عنوان عامل «وفاق ملی» و چهارچوب ساختار سیاسی کشور نهادینه کرد... باید فضایی را پدیدآورد که بابره‌گیری از همه نظرها و منطقی‌ها و پیشنهادهای متفاوت، حل مشکلات و جمع‌بندی درست آنها، با شتاب و اطمینان بیشتر به تأمین سربلندی و شرافت این ملت پرداخت.

درباره‌ی اصول عقاید

... باید بگوئیم باسعه صدر همدیگر را تحمل

کنیم و مشارکت در سامان دادن به جامعه را وظیفه اسلامی و انقلابی خود به حساب آوریم. در مجموع من نسبت به نیروهای موجود در جامعه خوشبین هستم... اگر بتوان توان موجود را در مسیر درستی قرار داد و دایماً با اندیشه‌ورزی و بهره‌گیری از تجربه‌ها، مسیر را اصلاح کرد، بسیاری از کارهایی که حتی به ظاهر ناممکن به نظر می‌رسد، در عمل میسر می‌شود... مهم اینست که حقوق و وظایف شهروندان و حدود اختیارات دولت و دیگر دستگاه‌ها مشخص باشد... رئیس جمهوری موفق خواهد شد که مصالح ملی را بر منافع جناحی ترجیح دهد و وامدار گروه و جریان جناحی نباشد... یکی از رسالت‌های حکومت هدایت جامعه... از وضع موجود به وضع مطلوب است... رئیس جمهور مسول اجرای بخش مهمی از قانون اساسی، از جمله حقوق شهروندان و استیفای آن است.

درباره‌ی اقتصاد

... راه درست رسیدن به اقتصاد پویا، عبارتست از ایجاد تعادل در چهاربازار نیروی انسانی - کالا - پول و سرمایه... مشکل بزرگ اقتصاد در جامعه ما وجود ۱۰۰ هزار میلیارد نقدینگی در جامعه است که باید به سوی تولید درست هدایت شود... سیاست درست اقتصادی در عین هدف قرار دادن پیشرفت و توسعه، باید متضمن زندگی آبرومند و توأم با شرافت نسل حاضر باشد و فکر نمی‌کنم کسی بپذیرد به بهانه تأمین آینده، می‌توان به زندگی نسل انقلاب بی‌توجهی کرد... نوبت آن رسیده که ساختار اداری، پولی و مالیاتی کشور مورد بازنگری جدی قرارگیرد...

درباره‌ی دین

... با توجه به نقش محوری دین به نظر دو عامل آفت مهم است. یکی اندیشه‌ها و روش‌هایی که خدای ناخواسته به لابی‌گری فکری و اباحیگری عملی، بخصوص در میان نسل جوان بیانجامد و دیگری واپس‌نگری که دین را در مواجهه با واقعیت‌های روزگار ناتوان و بی‌حوصله نشان دهد. باید براندیشه‌ورزی در حوزه دین تاکید کرد و در همانحال از دوافع التقاط و تحجر غافل نماند... نظام مورد نظر من ناظر به جامعه مطلوبی است که در آن انسان دیندار، متفکر، آزاد و مسؤل و آگاه بیالذ و پیشرفت‌کند. حال اگر کسان دیگری اندیشه‌هایی متفاوت از اسلام، حکومت اسلامی... داشته باشند، نظرهما محترم است ولی مبنای عمل در یک جامعه مختلف‌الرأی... قانون اساسی است

درباره‌ی فرهنگ و هنر

با توجه به ظرافت و حساسیت و آسیب‌پذیری بیشتر این بخش لازم است دولت و بخش عمومی حمایت‌ها و کمک‌های ویژه‌ای را به عرصه تحقیق و فرهنگ و هنر اختصاص دهد... ما نباید اجازه دهیم فرهنگ و تولیدات فرهنگی در کساکش مشکلات بازار لطمه ببیند... شرایط باید چنان باشد که دست اندرکاران فرهنگ و هنر و بخصوص تولیدکنندگان فرهنگی: اولاً امنیت کافی قانونی را

احساس کنند. ثانیاً حرمت و حیثیت اجتماعی لازم را داشته باشند. ثالثاً از حیث مادی تامین شده باشند تا کار فرهنگی را کار جدی خود بدانند و دغدغه‌های روزمره لطمه‌ای به تلاش آنان نزنند...

روشن است میان این PLATFORM با آنچه ۳ نامزد دیگر در برنامه‌های انتخاباتی خود مطرح می‌کردند، و شباهت بسیار به شعارها و سخنرانی‌های کلیشه‌ای معمول در رسانه‌های مکتوب و شفاهی داشت، تفاوتی آشکار به چشم می‌خورد و به ویژه پس از آنکه تلویزیون - که روش آن آشکارا به نفع آقای ناطق نوری بود - میزگردی در طول هفته انتخابات با شرکت هر ۴ نامزد تشکیل داد، فرصتی بی‌نظیر به دست آقای خاتمی افتاد که جزئیات PLATFORM خود را برای میلیون‌ها بیننده‌ای که تازه می‌رفتند با ایشان آشنا شوند در میان گذارند. تبادل افکار و آراء و عقایدی که در این گزارش‌ها به وسیله نامزدها مطرح شد، از طریق این رسانه‌ی بی‌نهایت نیرومند آثار خود را به وضوح برجا گذارد و هر بار که بحث پایان می‌گرفت، بیننده آشکارا حس می‌کرد که هر سه رقیب، در برابر آقای خاتمی به اصطلاح «کم می‌آورند» گذشته از این آقای خاتمی، نسبت به رقیب اصلی خود امتیازات دیگری نیز داشت که در زیر به آن اشاره می‌کنیم:

۱. آقای خاتمی در طول زندگی سیاسی و اجتماعی خود - که عمدتاً مربوط به دوران ۱۸ ساله‌ی انقلاب بوده - جز یک دوره‌ی تصدی طولانی‌پست وزارت فرهنگ و ارشاد، شاغل مقام اجرایی عمده دیگر - که معمولاً در کشور ما موجب دشمن تراشی و ایجاد تعدادی ناراضی است - نبود. برعکس دوران تصدی ایشان در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بزرگترین نقطه‌ی قوت زندگی سیاسی و اجتماعی ایشان را فراهم آورد، چه کسانی که با این وزارت سروکار دارند به طور عمده روشنفکران، اهل قلم، اساتید، دانشگاهیان، هنرمندان، سینماگران، موسیقی‌دانان... و مخاطبان آنان هستند که در طول وزارت ایشان، این جماعت (به ویژه در مقایسه با دوره‌های قبل و بعد از وزارت ایشان) از آن دوران به عنوان بهترین دوران وضع نشر، مطبوعات و هنرهای گوناگون در طول دوره‌ی جمهوری اسلامی ایران یاد می‌کنند. نفوذ کلام این جماعت را - مخصوصاً در میان توده‌های شهری - نباید دست کم گرفت.

۲. به نظر می‌رسد که آقای خاتمی با یک تیم کاملاً حرفه‌ای و آگاه از چگونگی تبلیغات دنیای امروز در زمینه انتخابات به میدان آمده بود و این امر در طول مبارزات انتخاباتی ایشان به صورتی محسوس، در مقایسه با تبلیغات رقیب به چشم می‌خورد. ستاد انتخاباتی آقای خاتمی با توجه به سیادت، کسوت روحانی و موقعیت خانوادگی ایشان و اطمینانی که از این نظر داشتند، تاکید کمتری بر استفاده از احساسات مذهبی مردم کرده و برنامه خود را بیشتر بر تماس‌های مکرر و مداوم با قشرهای مختلف، از طریق ترتیب دادن



مهم‌ترین و گسترده‌ترین ایام عزاداری شیعیان است، با روزهای مبارزات انتخاباتی، طرح اهمیت انتخابات را در این ایام توسط وعظ یک تکلیف مقرر کرده و از این رو شاهد آن بودیم که اسامی مراسم مذکور با شور و هیجان و تشریفاتی بسیار مفصل‌تر از سال‌های گذشته برگزار می‌گردید. آقای ناطق با هوشیاری کامل خواست از این موقعیت ممتاز بهره‌برداری کند و ستاد تبلیغاتی ایشان نیز بیشترین توجه خود را بر اجتماعات مساجد، تکایا و مجالس عزاداری حسین بن علی (ع) و مراسم سنتی آن نظیر روضه‌خوانی، سینه‌زنی، دادن خرج... متمرکز کرد. گذشته از آن بسیاری از علمای اعلام و چهره‌های سرشناس مذهبی علناً در اجتماعات و رسانه‌های گروهی از ایشان پشتیبانی کردند.

۳. نکته‌ای دیگر که در امتیازات آقای ناطق نسبت به رقیب اهمیت بسیار داشت معنای سیاسی عمیق موقعیت جناحی بود که ایشان را نامزد خود معرفی کرد، به این صورت که جناح راست سنتی در مجلس شورای اسلامی اکثریت داشت و از نظر بسیاری از کسانی که در انتخابات فعالیت داشته، و با دوراندیشی و در نظر گرفتن مصلحت کلی جامعه جهت‌گیری می‌کردند، پیروزی آقای خاتمی موجب می‌شد در کشور دولتی روی کار آید که در عرف سیاسی آن را «دولت اقلیت» می‌نامند. این دوراندیشی از آن بیم داشتند که تشکیل یک «دولت اقلیت» موجب بروز بحرانی بالقوه در روابط قوای مقننه و مجریه گردد و با توجه به تمایلات اکثریت مجلس، آقای خاتمی نتواند با دست باز و آن طور که شخصاً سلیقه دارند رهبری امور دولت را انجام دهند. گرچه در کشورهایی که نظام پارلمانی دارند کارکردن یک رئیس‌جمهور با مجلسی از جناح مخالف بی‌سابقه نیست، کما اینکه هم اکنون در آمریکا چند ماهی است که اکثریت قاطع هر دو مجلس آن کشور در دست حزب جمهوریخواه است، در حالی که رئیس‌جمهور یعنی آقای کلینتون رهبری حزب مخالف (دموکرات) را به عهده دارد و در طول این مدت نیز نتوانسته است بدون رویارویی با اشکال عمده‌ای، به کار خود ادامه دهد، ولی این

اجتماعات، کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و نظائر آنها گذارده و در این اجتماعات مسایل بنیادین و مشکلات زیربنایی اجتماع را با همان خصوصیتی که قبلاً ذکر شد، قرار دادند.

۳- و بالاخره امتیاز مهم دیگری که آقای خاتمی بر رقیب خود (از لحاظ جلب آراء مردم عادی به ویژه در روستاها و جوامع حاشیه شهرها) داشتند این بود که «سید» و ذریه حضرت رسول اکرم (ص) بودند. شاید پاره‌ای و مخصوصاً گروهی از روشنفکران و قشرهای با اصطلاح «مدرن» تر جامعه از این امر شگفت‌زده شوند، اما این واقعیتی است که آنان که بافت جامعه‌ی ما را با تیزی زیر نظر دارند از آن به خوبی آگاهند.

در مقابل آقای ناطق نوری نیز با دستی پر به میدان آمده بودند و مهم‌ترین عاملی که ایشان را تا آخرین روزهای انتخابات نامزد پیروز نشان می‌داد پشتیبانی اکثریت قاطع نمایندگان مجلس شورای اسلامی، وزرا و مقامات بالای کشور و بسیاری از علمای اعلام و حوزه‌های علمیه و همچنین نهادهای مختلف مملکتی بود که هر کدام اینها می‌توانستند گروه‌های انبوهی از رای‌دهندگان را به نفع‌شان بسیج کنند. دیگر نقاط ثبت و مهم در کارنامه ایشان را می‌توان چنین برشمرد:

۱. آقای ناطق در گذشته و حال دارای مشاغل اجرایی و سیاسی عمده بودند. علاوه بر تصدی پست سیاسی و بسیار مهم وزارت کشور، سه دوره متوالی به ریاست مجلس شورای اسلامی رسیده و ریاست طولانی بر مجلس شورای اسلامی موجب شده بود ایشان از مدت‌ها قبل - و به ویژه پس از آنکه نامشان به عنوان کاندیدای پست ریاست جمهوری بر سر زبان‌ها افتاد - حضوری پیوسته و بیش از حد معمول در رسانه‌ها (و مخصوصاً رسانه‌ی کلیدی تلویزیون) داشته باشند و این امر از آقای ناطق چهره‌ای بسیار آشنا تر و معروف تر از رقیب ساخت.

۲. مقام رهبری برای آنکه استقبال وسیع‌تری از انتخابات به عمل آید و در مردم شور و هیجان زیاده‌تری در این باره پیدا شود، با در نظر گرفتن همزمانی تقریبی دهی اول ماه محرم الحرام، که

سلطان اندیشه نیز قلب روسیه را متحد کرده بود.

و هنگامی که فرازهای بالا را، شاید برای صدمین بار، می‌خواندم با خود می‌اندیشیدم که راز این اندیشه ملی را - در آن لحظه‌ی معین - در خیلی کشورهای دیگر، و از جمله وطن خودم ایران نیز، ملت می‌داند. کما اینکه در کمتر از صد سال اخیر، چندبار (انقلاب مشروطیت - نهضت ملی کردن نفت - انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ...) بارها نشان داده و این بار، این "سلطان اندیشه" قلب مردم کشورش را متحد کرد و آنان را در "اتحادی از شوق" گرد هم آورد.

به نظر من انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶ نه یک انتخابات، که یک "فراندم" بود که نتیجه آن به صورت یک "انقلاب در چهارچوب قانون" نمایان شد. آنانکه از وضع موجود کمابیش راضی بودند به آقای ناطق رأی دادند و آنها که لزوم "تغییر" را حس می‌کردند و آن را به مصلحت کشور و نظام می‌دانستند به اردوی آقای خاتمی پیوستند.

ملت به تکلیفی که مقام رهبری به صورت زیر تعیین کرده بود، تمام و کمال عمل کرد:

۱. هر چه گسترده‌تر در انتخابات شرکت کنید
۲. رئیس جمهور را با رأی بالایی برگزینید
۳. میان نامزدهای تعیین شده به "اصلاح رأی" دهید.

در واقع اینک ملت "حجت" را تمام کرده است. اما نباید فراموش کرد که رابطه میان ملت و دولت یک مسیر دوسویه است. نمی‌توان انتظار داشت ملت از یک سو وظیفه‌اش را تمام و کمال انجام دهد، اما از سوی مقابل، دولت برای انجام تعهداتش - که در PLATFORM آقای خاتمی منعکس شده - دست روی دست بمالد و امروز و فردا کند. آقای خاتمی باید معنای این "رأی بالا" را که مقام رهبری خواسته بودند، درست درک کند و باصطلاح پیام را خیلی روشن دریافت دارد. ایشان برای توفیق در اجرای تعهدات خود باید بیش از همه، و در درجه اول بر آرایشی که در اختیار گرفته‌اند تکیه زنند و بدانند که اینک هیچ قدرت، سازمان و بنیادی محکم‌تر از این آراء پشت سرایشان نایستاده است. اگر ملت "در آینده‌ای نزدیک" احساس نکند که آقای خاتمی بر سرفرازی اعلام شده‌اش ایستاده و در مسیر PLATFORM خود حرکت میکند؛ آنگاه روند "شمارش معکوس" آغاز می‌شود و باز هم در "فرصتی دیگر" - و در آن لحظه معین - به "گرد" "سلطان اندیشه" دیگری، و ممکنست به صورتی متفاوت جمع شود، و شاید این بار - خدای ناخواسته - این گردهمایی تازه چندان "قانونمند" هم نباشد. چه همان‌طور که امام راحل بارها و به تاکید گفتند:

میزان رأی ملت است

*(آندره ژید: داستایوفسکی - ترجمه دکتر حسن مهرمندی)



خود لمس می‌کردند و نگاه‌ها و تسمه‌هایشان به یکدیگر منتقل می‌کرد و تیریک می‌گفت.

به راستی آیا عواملی که به تفصیل در بالا بر شمرده شد به تنهایی می‌توانست برای آقای خاتمی دلیل اصلی این پیروزی خیره‌کننده باشد؟ من در چند روز اخیر در این باره با بسیاری از مردم عادی گرفته تا دست‌اندرکاران و خبرنگاران مسایل سیاسی و اجتماعی، به گفت و گو نشسته‌ام. به سوابق انتخابات متعدد در ایران و کشورهای مختلف و همچنین کتاب‌هایی در باب روانشناسی مردم و جامعه‌شناسی مراجعه کرده‌ام ولی برای اقتناع کامل خود توفیقی نیافته‌ام و جز فرازهایی از کتاب معروف "آندره ژید" درباره تحلیل شخصیت "فیودور داستایوفسکی" بزرگترین نویسنده تمام قرون و اعصار چیز دیگری چندان آرام نکرده است. این فرازها را که مربوط به گردهم‌آیی بی‌سابقه ملت روسیه در تشییع جنازه‌ی داستایوفسکی است با هم می‌خوانیم:

"... ملت روس خوشبختانه چیز دیگری تشخیص می‌داد و داستایوفسکی توانست در پیرامون آثار خود، حس کند که کمابیش آن آرزوی یگانگی ارواح را، بی‌یگانه ساختن مطلق، تحقق می‌بخشد.

با شنیدن خبر مرگ داستایوفسکی، این یگانگی و تجمع اذهان به طرز پرشکوهی جلوه‌گر شد، و اگر ابتدا عوامل خوابکار طرح به چنگ آوردن جنازه را داشتند، بزودی دیده شد که:

"بر اثر یکی از این اجتماعات نامنتظر که روسیه - وقتی یک اندیشه ملی به هیجانش در می‌آورد - راز آن را می‌داند، (در یک لحظه معین) همه احزاب، همه رقیبان، همه اجزای پراکنده امپراتوری به وسیله این مرده در اتحادی از شوق گرد آمدند.

عبارت از آقای "دوووگوته" است و من - پس از همه قیدهایی که درباره بررسی او قائل شدم - خوشوقتم که می‌توانم این سخنان والا را نقل کنم. وی دورتر می‌نویسد:

"همچنان که درباره تزارهای قدیمی می‌گفتند که آنها سرزمین روسیه را "متحد می‌کردند" این

دوراندیشان می‌گفتند نباید فراموش کرد در کشورهای نظیر آمریکا نظام‌های پارلمانی سنت‌های چند صد ساله دارد در حالیکه ما تازه و به تدریج شیوه‌های مردم‌سالاری را تجربه می‌کنیم. موضوع دیگری که مورد توجه این عده بود دیدگاه‌های دورقیب از نظر مسأله‌ی اقتصاد، به ویژه در شرایط کنونی کشور بشمار می‌رفت. میدانیم که در جناح راست و سازمان‌های "همسو" بر اعمال سیاست اقتصاد مبتنی بر شرایط بازار اختلاف نظری وجود ندارد ولی در اردوی آقای خاتمی، در این مورد میان نظرات جناح "کارگزاران سازندگی" با جناح "چپ اسلامی" تفاوت‌های بارز وجود دارد.

با این ترتیب هر دو کاندیدا «قدر» به نظر می‌رسیدند و از این رو حتی نمایندگان چپ‌رست رسانه‌های مهم بین‌المللی که برای پوشش اخبار و مطالب مربوط به انتخابات به ایران آمده بودند و در میان آنها چهره‌های کارکشته و کهنه کاری نظیر «جیم میور» (از B.B.C) و «لاری هاسمن» (از V.O.A - صدای آمریکا) و... دیده می‌شدند، در آخرین گزارش‌هایی که حتی پس از پایان مهلت رای‌گیری فرستادند و از رسانه‌های آنها و دیگر آژانس‌ها و منابع خبری - جمعه شب - پخش شد، پیش‌بینی برنده را بسیار مشکل می‌دانستند و وضع حرکت آراء آنها را در صندوق‌های رای‌گیری NECK TO NECK (شانه به شانه) تفیر می‌کردند.

اما آنچه واقعاً در صندوق‌ها اتفاق افتاده بود، با تفسیرهای این مفسران معتبر بین‌المللی از زمین تا آسمان فرق داشت. کافی بود شخصی، با دید و احساسی که فقط یک ایرانی مقیم کشورش می‌تواند داشته باشد، به چند صندوق رای‌گیری سری بزند و قدری در خیابان‌ها با مردم به گفت و گو پردازد تا از شدت و قوت گردبادی که با وزیدن آراء طرفدار خاتمی در نخستین دقایق رای‌گیری در تمام حوزه‌ها برخاسته بود، به خوبی آگاه شود و نتیجه را به صورتی قاطع پیش‌بینی کند. خاتمی در همان اولین ساعات رای‌گیری به روشنی بازی را برده بود؛ و این را مردم با احساس

مروری بر تاریخچه انتخابات در ایران:

از "عدالت خانه" تا "انتخابات دوم خرداد"

گفت و گو با منوچهر سعیدوزیری

منوچهر سعیدوزیری که بیش از هفتاد سال دارد اولین بار در سال ۱۳۲۴ (۵۲ سال پیش) هنگام تسلط فرقه دموکرات بر آذربایجان ناگزیر از مداخله در مسایل شهر خود زنجان شد و با ارتباط با سران فرقه از جمله سید جعفر پیشه‌وری و دیگران پارا به میدان سیاست گذارد، اما پس از انجام ملاقاتی با قوام السلطنه نخست وزیر وقت، که مشغول حل مسأله آذربایجان با روس‌ها بود، مورد سوءظن پیشه‌وری و فرقه قرار گرفت و با انتشار "اسرار پشت پرده آذربایجان" که توسط او برای اولین بار در تهران صورت گرفت، به تبعیدی طولانی در شهرهای خراسان رفت. سپس به نهضت ملی پیوست و در کنار خلیل ملکی روشنفکر و تئورسین معروف، در حزب نیروی سوم به فعالیت پرداخت و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاد. او که به گفته‌ی خودش معتقد به روش‌های پاندیت نهر در استقرار دموکراسی و آزادیهای ملی از طریق مسالمت‌آمیز و همکاری توأم با انتقاد و اعتراض و اجتناب از چپ‌روی است، از این پس و با این تفکر با نوشتن مقالات انتقادی در مطبوعات و انتشار جزوه‌های سیاسی با امضای «م. س. همشهری» به عنوان یک نویسنده و صاحب‌نظر مسایل سیاسی اجتماعی شناخته شد. بیش از پنج سال سردیر مجله اطلاعات هفتگی و روزنامه اطلاعات بود و با آنکه به نمایندگی مردم استان زنجان به مجلس راه یافت، ولی هرگز از نویسندگی و انتقادهای هشدار دهنده در مطبوعات خودداری نکرد (یکی از نوول‌های او در همین زمینه به وسیله روزه نسکوی مترجم آثار صادق هدایت ترجمه شده است). سعیدوزیری معتقد است که مطبوعات بعد از انقلاب خیلی پربارتر و پرمایه‌تر از قبل و گردانندگان و نویسندگان امروزی از ما شجاع‌تر و تواناتر هستند. او که ادبیات، فلسفه و فیزیک خوانده است در این زمینه‌ها از اساتیدی مانند مرحوم علامه طباطبائی، پروفسور هشتروودی و میرزا محمود شهایی بهره‌های فراوان گرفته است. اکنون سعیدوزیری به کار نویسندگی و تحقیق در زمینه ادبیات مشغول است و از جمله آخرین آثارش می‌توان از «پندنامه یحویه»، «نامه‌های امیرنظام گروسی» و «صد قول و غزل از سعدی»، نام برد.

ش. ت

ایام عزای حسینی هم جریان داشت و آمیخته به نوعی سنت‌ها و رفتارهای پاک‌دلانه مذهبی بود و دوست دارم - اگر حمل بر تمایلات شاعرانه و ادبی نکنید می‌خواهم بگویم حرکات جوان‌ها بوی گلاب می‌داد.

• خوب از اینکه شاعرانه و با احساس صحبت می‌کنید حرفی نیست ولی اینکه گفتید که احساس می‌کردید که این جوان‌ها ورای دهندگان به طور کلی حرفی داشتند. به نظر شما آن حرفشان چه بود؟

- والله، به من نگفتند! ولی به نظرم صحبت از نیاز آنها به ازدواج و پول نهار و شام و این جور چیزها نبود؛ بلکه می‌خواستند نشان بدهند که «هستند»، می‌خواستند بگویند که «به ثمر رسیده‌اند و پیر یا جوان باید به حساب بیایند» و این جور چیزها...

• آیا بعد از انقلاب مشروطیت و اعطاء و تصویب قانون اساسی ۱۹۰۶ هم چنین اتفاقاتی در جهت «حرف داشتن» در «به‌دکبانی» و یا هر چیز دیگر رخ داده یا خیر؟

- نه به این صورت... علت آن هم این بود که اولاً تصویب‌کنندگان و اعطاء‌کنندگان و اولیای اولیه آن قانون اساسی و آن انقلابات مشروطیت اکثراً ابعاد درخواست‌ها و انتظارات و توقعاتشان را چه از نظر شرایط زمانی و مکانی و تاریخی و امکانات داخلی و چه از نظر تحولات و شرایط و روابط اجتماعی سیاسی جهان خارج به خوبی اندازه‌گیری و تحدید حدود نکرده بودند.

اول بار چیزی به نام عدالت‌خانه مطرح شده بود و بعداً در اثر برخورد به اطلاعات جدید و

دست رهگذران می‌دادند، در هفته پیش از روز رأی دوم خرداد ماه جاری هم با همان شور و هیجان عمل می‌کردند آدم احساس می‌کرد که انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ زنده و پویاست. من در روزهای انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷، با اینکه جریان‌های تظاهرات تند و خونی انقلابی آذربایجان در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را از نزدیک دیده بودم، با اینکه جریان تظاهرات انقلابی مردم در روز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ در بازگرداندن دکتر مصدق را دیده بودم که خونین هم بود، با اینکه تظاهرات شبه انقلابی کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ در برانداختن دکتر مصدق را دیده بودم، یعنی در همه آنها از نزدیک ناظر بوده‌ام و حتی در یکی دو مورد از آن وقایع به زندان و تبعیدهای دراز مدت و کوتاه مدت - و از شما چه پنهان تا نزدیکی‌های مرگ و اعدام هم رفته بودم، در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ قیافه واقعی و راستین انقلاب را با کمال تعجب تماشا می‌کردم، گویی اصلاً حوادث سابق را ندیده‌ام!... خوب آن یک انقلاب به تمام معنی بود آقا... البته نظیر چنان اتفاقی حتی قابل تصور هم نیست، منظورم از این تشبیه فقط شور و هیجان و صمیمیت جوانان در کشاندن همگان به سوی صندوق‌های رأی بود ولی به کلی دور از خشونت و همراه با مهربانی و حرکات جوانانه و بسیار با ادب و اخلاق، و حتی اگر اجازه بدهید می‌گویم این یک انقلاب اخلاقی و به خاطر اخلاق و وحدت ملی بود که اتفاقاً در

• می‌خواستیم نظر شما را به عنوان یک ناظر بیطرف در جریان‌های سیاسی، ۵۰ سال اخیر در مورد انتخاباتی که دوم خرداد انجام گرفت جویا شوم؟

- بسا عرض تشکر از اینکه بنده را قابل دانسته‌اید در این رهگذر از زمان (که به سبب سابق و سن و سالم نباید بیم جان و امید نان داشته باشم و طبعاً باید بی‌طرفانه و صادقانه سخن بگویم) مورد عنایت قرار دهید، در یک جمله می‌توانم بگویم که این انتخابات علاوه بر مشارکت مردم در انتخاب رئیس جمهور مملکت بسیار شبیه رفراندومی بود که در سال ۱۳۵۷ برای جانشین و جایگزین ساختن «رژیم جمهوری اسلامی» به جای «رژیم سلطنتی» انجام دادند، یعنی یک پارچه، قاطع، مصمم و تعیین‌کننده و پرمعنی...

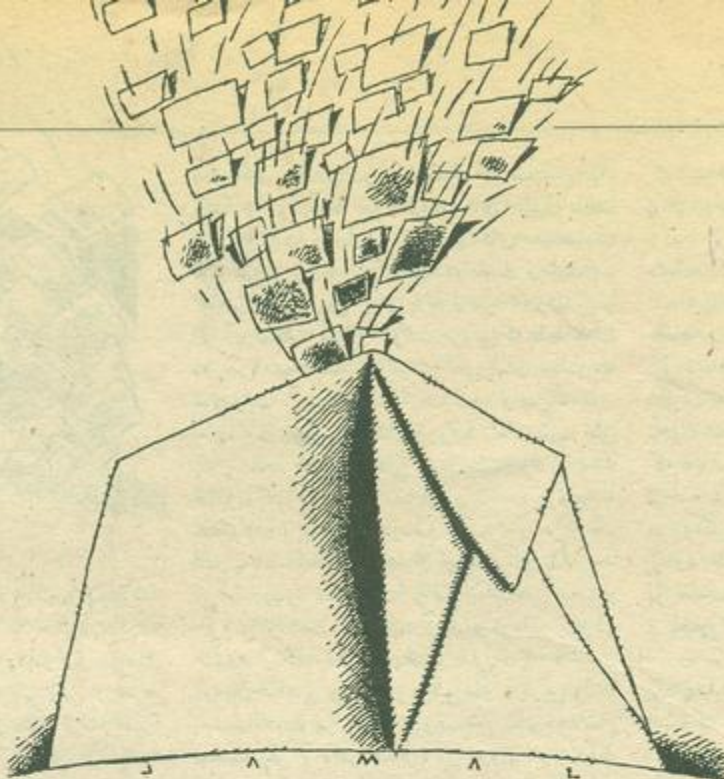
• منظورتان از واژه «پرمعنی» چیست؟

- منظورم این است که من احساس کردم رأی دهندگان در مورد طرز اجرا و تحقق رأی قبلی «استقرار جمهوری اسلامی»، آنها در بُعد و مفهوم کیفی و نه در بُعد و مفهوم ماهوی، آن حرف دارند: حرفی در جهت و به سود استمرار جمهوری اسلامی...

• شما چگونه چنین احساسی را پیدا کردید؟

- عرض کنم که، درست همان‌طور که در روزهای انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ بچه‌ها و جوان‌ها و انقلابیون، اعلامیه‌های انقلابی زنده باد مرده باد را به داخل ماشین‌های رهگذران می‌انداختند و روی ماشین‌های رهگذر می‌چسباندند و یا به

برداشت‌های گوناگون از «قانون اساسی» و آزادی و حتی تحت تاثیر سلیقه و مزاج شخصیت‌ها با نفس استبداد و یا ناسازگاری با آن واژه «مشروطه» و «مشروعه» و «کونستیسیون Constitution» مطرح شد و مردم ایران تا مدت‌ها سرگرم هضم و جذب مفاهیم و آثار آن مشروطیت و قانون اساسی بودند... در واقع اعطاءکننده‌ی مشروطه یعنی مظفّرالدین شاه و گیرندگان آن دقیقاً همگی درگیر آن بودند که چه می‌دهند و چه می‌گیرند و چرا؟! حتی انتخابات دوره اول که طبق فرمان مشروطیت صادره از شاه قرار بود مجلس از



نطفه تشکیل گروه‌های انتقام و مجازات و دیگر دسته‌جات مسلح بسته شد که در هر حال بعضاً فرصتی برای استقرار حکومت و قدرت قانون به دست عناصر انگشت شمار صالح عضو دولت‌های مشروطه که دلسوزی می‌ورزیدند نیفتاد... یعنی اگر هم چند نفر و چند شخصیتی که می‌خواستند براساس مشروطیت نوپا را به سامان برسانند وجود داشت، مشغول مبارزه و نبرد با افراد غیر مسؤول مسلح شدند و از هر طرف که کشته شد در حقیقت صاحبان آینده آل وطن‌خواهی و آرمان مشروطیت و آزادی بودند...

از طرف دیگر بیشتر عناصر با سواد و به اصطلاح امروز روشنفکران که البته تعدادشان بسیار اندک بود جذب استخدام در دستگاه‌های جدید التاسیس دولتی شدند - تا سال‌ها پیش مستخدم و کارمندان دولت را می‌گفتند «نوکر دولت»... خوب نوکر دولت هم که به فکر مبارزه با دولت نمی‌افتاد... کارمندی دولت به آنان مقام و پشت میز نشینی و فکلی و متجدد شدن می‌داد و آنها هم از بیم از دست دادن آن موقعیت‌ها طبعاً با نادیده گیرندگان آزادی‌ها و پایمال کنندگان حاکمیت ملی که همان دولت‌ها بودند در نمی‌افتادند، نوکر که با ارباب نمی‌جنگد! تعداد روشنفکران و باسوادان هم آنقدر زیاد نبود که عده‌ای در خارج از ادارات دولتی باشند و نوکر باب و ترسو نباشند... این یک علت...

به هنگام وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی هم که چیزی از استقرار مشروطه نمی‌گذشت و اوضاع هم خراب، و با وجود جنگ بین الملل اول به کلی ارکان استقلال و یکپارچگی این مملکت به طور مستقیم و غیر مستقیم بر اثر مداخلات سلطانه و غیر سلطانه بیگانگان در حال فرو ریختن بود کودتای سردار سپه چیزی شبیه انقلاب به نظر می‌رسید. بعد از کودتا سازمان‌های جدید دولتی و نظامی به وجود آمد، قوانین و قواعد جدیدی در عدلیه پیدا شد، با ناامنی‌ها و غارتگری‌ها و دسته‌جات مسلح قاطعانه عمل شد، به طور کلی در ظاهر اجتماع هم نوعی سیمای متجددانه و فزونی مآبی پدیدار گردید، خوب، مملکت ما هم که مانند دیگر ممالک این منطقه با سرو وضع آشفته ظاهری، باطناً هم از حیث علوم و صنایع و ارتش و روابط اجتماعی از کشورهای غربی بسیار عقب افتاده بود، و خود رضاشاه هم می‌گفت که به قصد خروج از بن‌بست عقب‌ماندگی‌های ناشی از حکومت قاجاریه دست به کار شده است، و آن ظواهر

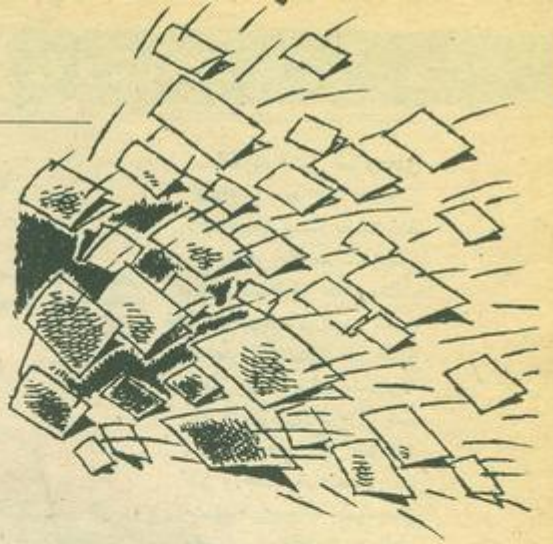
چیزی کم و نه چیزی زیاد، ولی منظوم از هوشمندی این است که کمابیش مردم و صف‌ها می‌دانستند که در مبارزه و رویارویی با استبداد مطلقه سلطنت و بستگان اقدام می‌کنند و آن کار ناچیزی نبود که سهل انگاری یا تعصب نشان بدهند. مثلاً صف حمامیان و یخچال دارها و میرابها یعنی متصدیان تقسیم آب قنوات شهر به باغ‌ها و خانه‌ها با کمال هوشیاری مرحوم دتروسید ولی‌الله خان نصر معلم مدرسه علوم سیاسی را از طرف خود به نمایندگی مجلس برگزیدند و نه یک کارگردان بیسواد صف را! که در همان مجلس مردانی از قبیل شادروان آقا میرزا طاهر تنکابنی و مرحوم آقا شیخ علی نوری معلمان فلسفه و حکمت و مرحوم میرزا فضل‌علی آملی تهریزی روحانی دانشمند و شاعر و جامعه‌شناس زمانه (پدر جد دکتر محمد علی مولوی اولین رئیس بانک مرکزی جمهوری اسلامی) حضور داشتند.

• می‌دانیم که آن مجلس و مجلس دوم و شاید مجلس سوم هم خوب بوده ولی بعداً همه چیز خراب شد، پس چرا یک حرکت اصلاح طلبانه در جهت زنده کردن سنت‌ها و ایده‌آل‌های مشروطیت صورت نگرفت؟

- بلی بهتر است بگوییم که چرا انقلاب و مشروطیت که در هر حال قرار بود حاکمیت ملی را جایگزین استبداد و عقب‌ماندگی اجتماعی - سیاسی کند، ناکام شد...؟ بعقیده بنده علل متعددی برای ناکام ماندن مشروطیت وجود داشت که در این جا به یکی دو فقره از آنها که مهم‌تر می‌دانم اشاره می‌کنم: اولاً بلافاصله بعد از وقوع انقلاب مشروطه چند تن از همان رجال که انقلاب به علت رفتارهای قرون وسطایی آنها و در واقع علیه آنها صورت گرفته بود سوار کار شدند و این بار به نام مشروطه قدرت را در دست گرفتند و این البته تا حدی به علت نبودن مدیران دیگر بود. اما همان موجب دلسردی مجاهدان و رزمندگان و قلیل روشنفکرانی شد که انتظار داشتند قدرت حاکمه به دست خودشان بیفتد و چنان نشده بود - از همان جا

برگزیدگان شاهزادگان، علما، قاجاریه، اشراف ملاکین و تجار و اصناف تشکیل شود، مجریان اولیه همان فرمان و متصدیان انتخابات اشخاصی از قبیل صنایع الدوله، محتمل السلطنه مشیرالملک و مؤتمن‌الملک و مخبرالسلطنه هم که گویا کارشناسان! استقرار مجلس و قانون اساسی بودند راه و چاره‌ای جز انجام انتخابات طبقاتی و صنفی نداشتند، طوری شد که وکلای چند ناحیه و شهرستان از مملکت به نمایندگان زارعین اختصاص داده شد و بعدها مقررات دیگری برای انتخابات طبقه زارع و مایلات وضع شد... و یا اینکه قرار بود که شصت نماینده از تهران و شصت نماینده از شهرستان‌ها در مجلس باشند و با حضور نمایندگان تهران مجلس رسمیت پیدا کند، آن طور شد، و بعد از سه ماه که وکلای آذربایجان رسیدند و از بیشتر شهرها هم نماینده‌ها آمدند مجلس با حضور تمام نمایندگان تشکیل گردید.

• آیا آن انتخابات آزاد بوده؟ - بلی بنابه نوشته مردان با شرف و منصف، هم آزاد بوده و هم هوشمندانه... آزاد بودن از آن جهت بود که در آن دوره کسی حرص و جوش و کالت نداشت تا در صدد تحمیل خود به دیگران باشد و به علاوه چون انتخابات صنفی و طبقاتی بود هر صنف و طبقه از حق خود دفاع می‌کرد... اما اینکه غرض می‌کنم «هوشمندانه»، این نیست که گویا انتخاب‌کنندگان مفهوم کامل آزادی‌ها و حقوق ناشی از مجلس و انقلاب را دقیقاً اندازه‌گیری کرده بودند ولی به هر حال باید ارزش‌های ویژه هر نهضت اجتماعی سیاسی را با مفهوم معنوی متناسب با شرایط آن زمان مورد سنجش قرار داد... در هر حال مشروطیت که با پا در سیمانی روحانیون روشنفکر و سیاسی و زبده‌های روشنفکر طبقات حاکمه و پاره‌ای فزنگ‌شناس‌ها پا گرفته بود، نوعی تجسم حرکت مردم شهرتین و مدنی بود و انتخابات صنفی و طبقاتی هم منعکس‌کننده همان واقعیت‌ها بود، نه



تجدد گرایانه هم مقدمه اصلاحات و پیشرفت واقعی تلقی می شد! طبیعی بود که حکومت کودتا ریشه دارتر می شد. برائش شعارها و توصیه های افرادی که اگر نه از راه نادانی ولی از فرط عصبانیت و احساس حقارت از سر و وضع ملت، می گفتند ایرانی باید از بیخ و بن فرنگی ماب شود و بسیاری حرف ها و برداشت های نسنجیده و غفلت زدگی ها، به جای رسیدن به دانش و صنعت و روش های اندیشمندانه و تجربه های مفید مغرب، بیشتر به ظواهر پرداخته شد. برمی گردم دوباره به نقش با سوادها و تحصیل کرده های شاغل در دستگاه های دولت که از روی غفلت و خوش باوری های بی جا امیدوار بودند که حکومت ها را با خدمات خود بالاخره به جلو خواهند برد ولی برائش آن خدمات و احیاناً کاردانی ها و کارشناسی ها قدرت رضاشاه بیشتر و بیشتر می شد و کار به استقرار دیکتاتوری مطلق انجامید. افراد مشخص و وطن خواهان با تجربه در تمام اقشار یا اجازه اظهار نظر پیدا نکردند یا اینکه به حال اعتراض برای حفظ جان و حیثیت خودشان به فکر اظهار نظر نیفتادند و به قول حافظ هزارگونه سخن در زبان و لب خاموش ماندند... طبعاً دیکتاتور هم که خود اطلاعی از جریان های زندگی واقعی دنیای خارج و مردم پیشرفته دنیا نداشت عقاید و نظرات خود را صحیح ترین ها و لازم ترین ها! می پنداشت و قوه مقننه و مجلس شورای ملی را وسیله قانونی ساختن نظرات خود می ساخت. قهراً بعضی از روشنفکران و روشن بینان که در داخل دستگاه بودند یا مرعوب شده و منتظر عاقبت کار شدند، قلیلی مانند مخبرالسلطنه خودشان را محترمانه از کار و مقام کنار کشیدند تا جان شان و آبرویشان را حفظ کنند، بعضی ها هم دست بخودکشی زدند مانند داور و کسانی که لب گشودند در زندان ها از بین رفتند که هرگز هم به درستی معلوم نشد که وقتی لب گشودند چه گفته بودند، و این طور چیزها که حالا دیگر گفتن آنها هم که چه بود و چه شد به جایی نمی رسد، و بالاخره رضا شاه رفت و پس از آن مجلس چند دوره با آزادی نسبی انتخابات تشکیل گردید و البته به قول فریدون آدمیت با «ترکیب بندی بد و نامطلوب»... و طبعاً با فعالیت عناصر بدو نامطلوب نتایج بدو نامطلوب هم باید انتظار داشت. فقط به نظم دوره پانزدهم و شانزدهم یا هفدهم بود که تعداد

نمایندگان واقف بین و روشنفکر به مجلس راه یافتند و در جامعه هم فکر استیفای حقوق ملت ایران از نفت و مبارزه با سیاست های استعماری اوج گرفت و رهبرانی مانند دکتر مصدق و آیت الله کاشانی نهضت ملی ایران را به وجود آوردند. پیر اثر آن نهضت ملی و حرکت مردمی که فقط با آن دو نفر اعتماد داشتند، قوانین ملی شدن نفت به تصویب رسید و طبقه حاکمه و پایگاه های استعماری بین الملل تکان خوردند. اما نهضت ملی که شعار اصلی آن ملی کردن نفت بود با یک ضربه کودتای ۲۸ مرداد و تفاهم و معامله نفتخواران با یکدیگر در هم شکست و هرگز هم قادر به ادامه حیات به عنوان نهضت ملی نشد. بعد از آن دوباره مشروطیت و قانون اساسی معنای خود را از دست داد. البته زنان و مردانی که در طیف رنگارنگ نهضت ملی قرار داشتند آرمان خواهی و آزادی طلبی های دیرین را با تعصب نسبت به سوابق وابستگی شان (به نام نهضت ملی و دکتر مصدق) در درون خود حفظ کردند... منتها این طور شد که بعضی ها به علت فقدان رهبری شایسته در خط سابق به دنبال برنامه های شخصی و کار و زندگی مورد پسند خود رفتند، و تعداد زیادی هم به گروه های گوناگون تقسیم شدند و بعضی ها هم به تصور اینکه نوعی رسالت تاریخی برای رهبری دارند در خط و سلیقه های خود گام زدند ولی تا آنجا که من به خاطر می آورم در میان دو قطب ایده آل «سکوت و انتظار» و «صعود و اوج» که برای خود برگزیده بودند در جستجوی راه و روشی برای ایجاد راهبندان به جلو و راهگشایی برای عقب نشینی استبداد برنیامدند. و من امروز که در مرحله نهایی فعالیت های خود هستم باید در پاسخ این سؤال شما بگویم که تنها حرکت کارساز و واقع بینانه که جریان پیدا کرد همین جنبش مذهبی بود که بالاخره هم به وقوع انقلاب اجتناب ناپذیر بنیانی بهمن ماه ۱۳۵۷ انجامید.

• شعله در حرکت و مشارکت مردم در انتخابات اخیر شباهتی به آن دوران دوم تاریخی مشاهده کرده اید فکر می کنید این حرکت چه پیام خاصی داشته و چه پیامی خواهد داشت؟

- به نظر من طبیعی ترین تفسیر و تعبیر این همه آراء و این انتخابات و مشارکت پرشور مردم این است که مردم در چهارچوب جمهوری اسلامی به «ارزش و تأثیر رای خود» اطمینان داشته و به آن به عنوان تعیین کننده ترین معیار و بنای دموکراسی رای داده اند و این نشانه خوبی از رشد ملی است و به خاطر می آید که در یک انتخابات میان دوره ای در دوره بیست و سوم یا بیست و چهارم مجلس شورای ملی پیش از انقلاب در شهر چند میلیونی تهران فقط هفت هزار و دویست سیصد نفر رای داده بودند و بنابه گفته ی استاندار وقت آن هم آراء رفتارگران شهرداری و کارگران اتوبوسرانی بود که به توصیه و دستور شهرداری به صندوق ریخته بودند! که نشانه عدم اطمینان مردم به وجود دموکراسی در نظام حکومتی بود. در حقیقت این انتخابات تجلی روح دموکراسی پسند جامعه است

که البته اکثریت آن را جوانانی تشکیل داده اند که پرورش یافتگان در یک نظام بی بند و بار نیستند. و این خود نشانه انسجام و وجود یک چهارچوب مشخص است.

• آیا می توانید توضیح بیشتری درباره دو واژه «انسجام» و «چهارچوب» که به کار بردید بیان کنید؟

- منظورم این است که این جوانان با نظم فکری آشنایی دارند، مسائل را با نظم منطقی تجزیه تحلیل می کنند و با همین نظم و منطق است که قانونمند بودن را به پراکنده اندیشی و تکروی ترجیح دادند... گرچه من دوست ندارم جامعه را به دو گروه پیر و جوان تقسیم بندی کنم ولی آمارها نشان می دهد که جامعه ما را جوانان نورسیده به یک جامعه ۶۰ میلیونی تبدیل کرده اند و طبیعی است که تمایلات منطقی آنان باید معیار و مبنای ساختار واقعی کشور باشد. من تردید ندارم که پیدایش این نظم و منطق فکری حاصل آن است که جامعه از هجده سال پیش تصمیم گرفت که به بی تفاوتی ها و بی بند و باری ها در مسائل ملی و میهنی پایان داده و لزوماً تقوای دینی و رفتار و آداب و تعالیم اخلاقی مشخص و سابقه دار و دیر پا را که با اسلام پیوند داشته و دارد به رسمیت به عنوان یک «تز» اجتماع به کار بندد و قبول این «تز» در واقع پذیرش انسجام و چهارچوب رفتاری در تقابل با ناکجا آباد بی حد و مرز بی دینی ها و بی تفاوتی ها و بی اعتنائی ها به هویت ملی است، که اگر بتوان در این گفتگو چنین اصطلاحاتی را به کار برد شاید بهتر باشد اینگونه بیان کنم که: اتخاذ آن تصمیم دایره به قبول یک چهارچوب و انسجام رفتاری در واقع «آنتی تز» بی تفاوتی های و بی علاقه گی ها و دور افتادن ها از هویت ملی بود، و حالا این نسل جوان و به طور کلی اعم، پرورش یافتگان دوران اخیر ثمره و مدول و «ستو» این جریان است، که همچنان پویا و بالنده و رو به تکامل پیش می رود و خواص خود را ظاهر می سازد.

با در نظر گرفتن شهرتی که آقای رئیس جمهور منتخب به داشتن نوعی طاقتم تحمل اندیشه های متفاوت دارند، آن وقت به جرأت می توان گفت که پیام مهم این رای، تأیید حسن خلق و TOLERANCE و نفی خشونت گرایی است. این رای نشان می دهد که انقلاب اسلامی ثمره خوبی داده و فرزندانش بالغ شده اند و شعور سیاسی اجتماعی دارند. من یقین دارم که در این رای یکپارچه جامعه جوان ایران بیش از هر چیز ایمان به آرمان های حقیقی انقلاب و آمادگی برای قبول مسؤولیت های مهم در حل مسائل مملکت به چشم می خورد. این رای در واقع در خواست بازگشت همگان به وفاداری و پای بندی به آرمان های انقلاب یعنی آزادی و مسلمان خلق واقعی بودن است. مشارکت مردم در این انتخابات که در واقع انتخاب حسن خلق و حرمت به انسانیت و احراز بلوغ فکری بود، در روزهای عزای حسینی انسان را به یاد یکی از تاریخی ترین و انسان سازترین پیام های آن شهید همیشه زنده تاریخ اسلام انداخت، که خطاب به دشمنان خود

گفت: «اگر دین ندارید، لامحاله آزاد مرد باشید»
و طبیعی است که حد آزاد بودن دقیقاً همان حد و
مرز آزادی دیگران است...

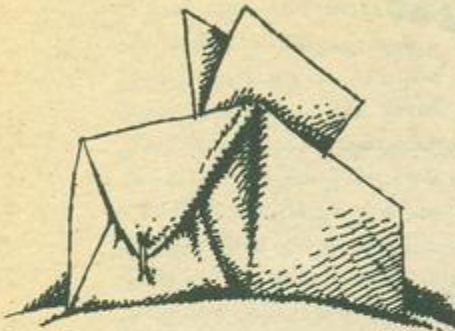
یک وقتی با مرحوم پروفیسور هشترودی گفت و
گویی درباره آزادی داشتیم، می گفت: یعنی انسان
باید آزاد باشد که تا بی نهایت بی نهایت ها بیاندیشد
و اندیشه هایش را بیان کند و فرصت بدهد که
دیگران هم به همان اندازه آزاد بیندیشند و بیان
کنند تا در نتیجه بیان شدن اندیشه ها راه های تکامل
بشر گشوده شود.

در واقع باید دیدگاه ها را برای پرواز آزاد
اندیشه ها و بیان قانونمند آن برای همه گشود و
تنگ نظری ها و انحصار طلبی ها را از جامعه زدود.
یقیناً با آزاد بودن آزاداندیشی و بیان آن با نظم
منطقی، جلوی هر نوع بی بند و باری و بداندیشی و
برهم زدن نظم آزادی، گرفته می شود و عرصه
برای کج اندیشی و دشمنان جامعه با تقوا و مدنی
تنگ و تنگ تر خواهد شد.

● به نظر شما جامعه باید این آراء یکپارچه و معنی دار را
چگونه تلقی کند و چه رفتاری در قبال آن داشته باشد؟

- در واقع این طور نیست که جامعه را در یک
طرف قضیه و این آراء و نتیجه آن را در طرف
دیگر تصور کنیم... این رای دهندگان در واقع
بیش از نیمی از تمام بدنه جامعه هستند، در حقیقت
تمام واجدین شرایط رای دادن به پای صندوق ها
رفته و رای داده اند که ثابت کنند برای رای دادن
ارج و وزن قائلند و آن را مبنای دموکراسی
می دانند و در اعماق قلب و مغزشان میل دارند که
یک جامعه براساس دموکراسی داشته باشند،
جامعه ای با خدا، با تقوا و با وجدان بیدار و آگاه...
خوب دموکراسی داشتن لازمه اش این است که در
تمام شئون زندگی اجتماعی هر فرد وظیفه اش را در
قبال جامعه براساس موازین دموکراسی انجام
دهد... و برقرار ساختن نظم دموکراسی یک عمل
یک جانبه نیست که آن را فقط یک گروهی
موسوم به مدیران - که البته با رای مردم دموکراسی
خواه بر سر کار آمده اند و می آیند - برعهده گیرند...
همه باید دموکرات باشند، در تمام روابط فردی و
اجتماعی باید دموکرات باشند، باید در ایجاد
محیط و دموکراسی و آزاد همه با هم باشند... هر
کس باید حدود تکالیف خود را بداند و پاران آن
فرا تر نگذارد... مردم باید میزان امکانات و
شرایط کلی مملکتشان را به خوبی بشناسند... مثلاً
از جمله خصوصیات که برای جناب رئیس
جمهور منتخب برشمرده اند این است که ایشان با
محدودیت مطبوعات سرسازش ندارند و این
موجب مسرت است که آزادی قلم و بیان تضمین
خواهد شد ولی باید فهمید آیا ایشان حق دارند که
اجازه بدهند از تخلفات فاحش و زیان بخش یک
نشریه - که قانون و حرمت جامعه آن را نمی پسندد
چشم پوشی بشود؟! البته ایشان باید به پشت گرمی
اینهمه آراء مردم مداخله هر فرد و یا هر گروه غیر
مسول در کار مطبوعات را ممنوع کنند، ولی به آن
معنی نیست که جامعه مطبوعات در کشوری مانند
ایران (که خوب می فهمیم چه وضعی داشته و
دارد) یکباره پای خود را به جای پای مطبوعاتی

بگذارد که سابقه یکصد ساله تمرین و عمل به
دموکراسی دارند و عمری است که در سرزمینشان
مطبوعات ضمن اینکه از افشاگری هیچ فساد
خودداری نمی کنند افراد جامعه نسبت به یکدیگر
و یا نسبت به بلندپایگان و بالعکس و متقابلاً ادب
و بردباری و سعه صدر Tolerance به کار می برند.
یعنی از یک سو انتقاد و افشاگری می کنند و در
عین حال با ادب و مراعات مصالح جامعه را در
نظر می گیرند. یقیناً نباید و نمی توان از رئیس
جمهور منتخب - هر قدر هم که دانا و توانا و
صدیق باشد - به این زودی ها چنان توقعاتی داشت
که در دموکراسی های کهن دنیا وجود دارد. ایشان
هم یک ایرانی هستند که روند و قدرت برد اندیشه
- و ریهایشان کمابیش مانند یکی از بهترین های این
جامعه می باشد، و با کسانی کار خواهند کرد که
حداکثر مشمول این تعاریف هستند، و همین قدر
خوب و لایق بودن به اضافه این پشتوانه قوی
انسان های هوشمند رای دهنده، مایه امیدواری



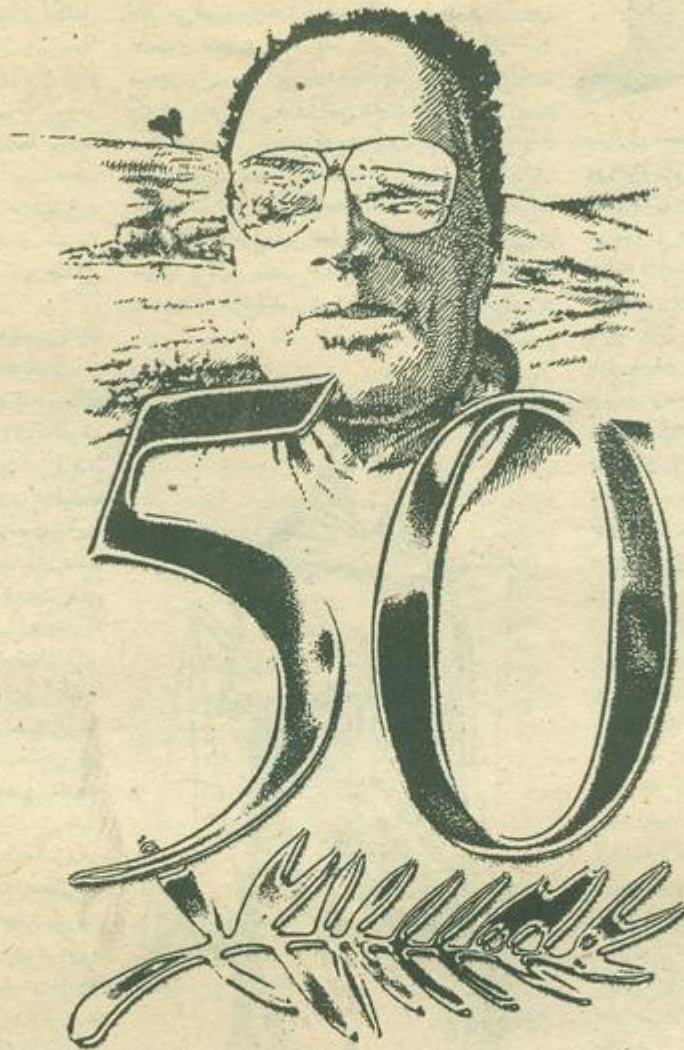
بسیاری است که می توان به آن دل بست و چشم
دوخت ولی انتظار وقوع معجزه، نه؟! اما به هر
حال برای جامعه جوانی که با زنان و مردان
هوشیار و همیشه بیدارش خود را تا این حد از
لیاقت و استحقاق پیشرفت و احترام نشان داد، باید
کارها و خدماتی همه جانبه متناسب قرن بیست و
یکم، طبق برنامه صحیح و صادقانه انجام گیرد.
باید پاسدار آزادیهای فردی و اجتماعی شد - باید
برنامه توسعه و رشد و سازندگی را ادامه داد و
بدرستی اجرا کرد - باید با نگرهانی از هویت ملی
فرهنگ را شکوفاتر نمود باید با برخورداری از
تمام تدابیر و تجارب و سوابق موجود در مواضع
قانونی رهبری کشور، باستناد این همه رای مردمی،
موجبات عبور از همه بن بست ها و دور باطل های
روابط بین المللی را فراهم کرد و استمرار سربلندی های
ایران اسلامی را مسجل تر ساخت و بنده در پایان
عرایضم باید بگویم که رای قاطع و احترام برانگیز
این زنان و مردان هوشمند تنها بامید و توقع بهبود
وضع اقتصادی و مبارزه با گران و یا فراهم شدن
تسهیلات برای تهیه مسکن و شغل و آموزش و
امکانات ازدواج و امثال آنها به صندوق ها ریخته
نشده است. بلکه این میلیون ها رای دهندگان پیر و
جوان و زن و مرد خواستار استحکام هر چه بیشتر
میانی تقوای واقعی در تمام سطوح جامعه اسلامی،
استقرار معیارهای عادلانه برای حمایت از کلیه
حقوق و فضایل و کرامت های انسانی که در جهان
امروز شناخته شده، تأمین امنیت کامل قضایی و
مالی و حیثیتی و تضمین تعمیم رفتارهای قانونی و
محترمانه در جامعه می باشند. این جامعه جوان
می خواهد که جاده های زندگی وسیع تر و با چشم
اندازهای زیباتر بوده و آنان را به راستی به
آینده ای مرفه و سربلند رهنمون باشد. که البته با
نفی تنگ نظری ها در تمام زمینه ها باید شرایط را
آماده ساخت که خودشان با عشق و شور در
تکمیل و باز هم بهتر و شادتر ساختن زندگی در
این سرزمین مشارکت کنند. باید زندگی در این
میهن گرامی خدایی آتقدیر زیبا و پرجاذبه شود که
بیزاری های ناشی از هجران ها و جدایی های
عاطفی چه در داخل و چه در خارج شسته شده و
همه مردم با شور و عشق این گفته حافظ را از دل
و جان زمزمه کنند که:

گدایی در جنان به سلطنت مفروش
کسی ز سایه این دریا قناب رود!

عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

گفت وگو با عباس کیارستمی

شاهرخ توپسرکانی



بعد از سی و شش سال از راهیابی سینمای ایران به جشنواره‌های جهانی، سرانجام در ۲۸ اردیبهشت ماه امسال فیلم طعم گیلاس ساخته عباس کیارستمی نخل طلایی پنجاهمین جشنواره فستیوال کن را به خود اختصاص داد.

کیارستمی که از سال ۱۹۹۲ از طریق فیلم‌هایش در محافل فرهنگی - هنری جهان مطرح شده است، تاکنون موفق شده که بیش از ۵۰ جایزه معتبر جهانی را از آن خود کند - به گفته صاحب‌نظران و منتقدان سرشناس سینمای جهان، عباس کیارستمی سینماگری صاحب سبک است که در عرصه سینما طرحی نو در انداخته و علی‌رغم همه گسیختگی‌ها و تاریکی‌های جهان امروز، در مسیر همبستگی انسانی و روشنی زندگی انسان حرکت می‌کند. سند این مدعا، اعتراف‌ها و ستایش‌هایی است که اغلب منتقدان برجسته محافل هنری جهان در این مورد نوشته‌اند.

طبق گزارش‌های رسیده، معتبرترین نشریات فرهنگی - سیاسی جهان از جمله، لوموند، لیبراسیون، تایم، نیوزویک و بسیاری دیگر که در این‌جا حتی فرصت شمردن نامشان نیست، به تجلیل از این هنرمند اندیشمند پرداخته‌اند. جالب است که این نشریات بی‌دلیل، برای هیچ‌کس و هیچ منظوری، حتی یک کلمه نمی‌نویسند، مگر آنکه حقانیتی غیر قابل انکار آنها را مجبور کند - حقانیتی از گونه حقانیت عباس کیارستمی که نه انکار کردنی است و نه فراموش شدنی - دلیلی سخن با توجه به این موفقیت ممتاز و بی‌نظیر، که برای هر ایرانی اسباب فخر و مباهات است، بر آن شد تا در حد بضاعت و به گونه‌ای بایسته، وظیفه خود را در بازتاب این رویداد ارزشمند ادا نماید. لذا به همین قصد از متفکران، صاحب‌نظران، منتقدان و هنرمندان دعوت به عمل آورد تا به سهم خود در این بزرگداشت و تجلیل شرکت

کنند. و آنچه در این باب ملاحظه می‌فرمایید چکیده نگاه و برداشت‌های بزرگوارانی است که دعوت دنیای سخن را بی‌پاسخ نگذاشته‌اند. در همین رهگذر، نگارنده به قصد گفت و گو با این هنرمند به دیدار وی شتافت. خانه کوچک و ساده‌اش، مثل همیشه آغشته از بوی گل، عطر صمیمیت و شمیم شعر بود. و چون همیشه از در و دیوار صفا و طراوت و امید می‌بارید. بهمن پسر عباس که شاید به خاطر امتحانات خسته و ملول بود، نگارنده را به یاد پدر بزرگش استاد احمد کیارستمی انداخت که از مردم ساده و صادق بود و کارش نقاشی. پدر عباس، اگرچه فیلسفی ناساخت، اما کارگردان زندگانی سخت و دشواری بود. بوی رنگ، در مشام خانواده‌اش همچون بوی محبت و غم، طبیعی و همیشگی بود. اما فقط عباس از آن میان به رنگ‌ها دل باخت و هنرمندانه برضد فیونک‌ها تاخت. پدر، استاد زندگی بود، و پسر به استاد نمایش زندگی‌ها مبدل شد. عباس کیارستمی، فرزندی رنج و شرافت و فرهنگ ما و میراث پر خلف پدر، نماینده هنر نمایشی - تصویری و مردمی ماست. او که خود را مدیون پدری زحمتکش و شریف می‌داند، هر چند که نارسایی‌های فرهنگ گذشته را نقد می‌کند، همواره در آثارش به نسل‌های نو می‌گوید: ایوان مادران و پدران خود را به یاد آرید و پاس دارید، و در عین حال، فردای دیگر، و عصر تحولات بزرگ را، دریابید تا «معاصر» باشید. خانه عباس کیارستمی، چنان است که گویی وارد گوشه‌ای از فیلم‌هایش شده‌ای، ساده و دلنشین است و همانقدر هم غم‌انگیز. نمی‌دانید با چه شادی و شوری به خانه‌اش پا گذاشتم. می‌خواستم او را با تمام وجودم بیوسم و بگویم: این بوسه یک روزنامه‌نگار نیست، بوسه‌ای است از سوی همه هنرمندانی که می‌شناسم و می‌شناسند، بوسه‌ای است از سوی همه آنانی که عاشق اعتلای نام ایران و گسترش جهانی هنر این آب و خاک‌اند. اما در که باز شد، چهره‌ای مغموم و سکوتی محبوب به من گفت: سلام! و دلم گرفت. با خودم گفتم: پس آن موفقیت جهانی که پیشتر از هر نامی بر آن، موفقیتی ملی و میهنی‌ست و بهترین فرزندان ملتی بزرگ را سربلند و شاد کرده است، چرا در چهره افتخار آفرین اصلی‌اش سکوت و غم آورده است؟

نخواستم غمش را تازه کنم (اگر چه تازه بود) پس به نرمی پرسیدم: «چگونه‌ای مرد هنر؟» گفت: می‌خواستی چگونه باشم؟ آن هم وقتی که بیگانه در برابر هنر ایرانی از مقاومت باز می‌ایستد و تسلیم می‌شود، اما آنانی که باید مسئول حفظ این هنر و فرهنگ باشند، مرا نادیده و نابوده می‌نگارند، یا لااقل چنان رفتار می‌کنند که گویی نه هرگز خودم وجود داشته‌ام و نه سی سال کوشش دشوارم در راه خدمت به این آب و خاک؟ و بغضی پنهان، او را از سخن گفتن بازداشت.

با خودم فکر کردم که راستی چرا، او که نه از تبار فلان الدوله‌ها بوده، نه دریاری و نه بیگانه خواه، و همه می‌دانند که کیارستمی هنرمندی است که از میان مردم‌ترین مردمان این آب و خاک سربرآورده؛ دریغ خوردم و گفتم: غمت مباد! حق از میان رفتنی نیست. حق امتثال تو، پیروزی‌ست. و تازه، این اولی عشق است. کار دنیا حساب دارد و حسابش دست خداست، همان که تا بدین جا نگاه داشته است و مطمئن باش که آن قادر متعال و ملت قدرشناس با تو خواهند بود.

آهی کشید و گفت: فقط همین ایمان به عنایت خدا و لطف مردم است که نگذاشت ناامیدانه کارم را رها کنم. کار او مصداق بارز این مصرع از غزل مولانا است: عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن.

در این دیدار کیارستمی در اولین جمله و با صداقت و صراحت مؤمنانه‌ای گفت: «این پیروزی متعلق به این کشور و ملت است. و اگر من توفیق آن را یافته‌م که به عنوان هنرمندی ایرانی در کن کنار پرچم سرزمینم بایستم و جایزه را به نمایندگی از طرف ملت دریافت کنم، تنها از بخت بلند و عنایت الهی است.»

بر اساس گزارش‌های آماری، سال گذشته بیش از ۶ هزار فیلم سینمایی در سطح جهان تولید شده است. بیشترین آنها ساخته کارگردانانی بوده‌اند که سرمایه‌های کلان، تکنولوژی پیشرفته و امکانات نامحدود، آن‌ها را ساخته و پرداخته است. آیا این افتخار بزرگی نیست که یک ایرانی تنها به پیشگرمی همت و تلاش و تفکر خویش و با کمترین سرمایه‌ها و امکانات، گوی سبقت را از کسانی برپاید که خود مبدع و صاحب این هنرند؟ این درست به آن می‌ماند که مثلاً ما ایرانیان که از تولیدکنندگان مرغوب‌ترین فرش‌های جهانیم، در هنری که خود مبتکر آن بوده‌ایم، با دست خود جایزه بهترین قالی را به بافنده‌ای مثلاً فرانسوی اهدا کنیم. به همین دلیل شاید برای بسیاری از آنان اهداء چنین جایزه‌ای چندان خوشایند و مطلوب نبوده باشد، هر چند با این انتخاب آنها سعه‌صدر و آزادگی خود را به نمایش گذاشتند. (تسلیم واقعیت شدن سعه‌صدر می‌خواهد).

با این تفصیل، آیا این درست است که وقتی دیگران از کار ارزشمند بیگانه‌ای این گونه تجلیل می‌کنند، و ما خود از قهرمان کشتی، یا تیم فوتبال مان آن گونه استقبال می‌کنیم، رسانه‌های جمعی داخلی که از مهمترین وظایف آنها بزرگداشت و ارج‌گذاری به بزرگان علم و هنر است، این‌طور از کنایه‌های به این بزرگی و افتخار آفرینی، بی‌تفاوت بگذرند؟ و سکوت اختیار کنند: آیا درست است که بعضی‌ها به عناوین مختلف به تخطئه کارستارگ او بپردازند؟ و این همه در شرایطی است که معتبرترین نشریه سینمایی جهان یعنی کایه دو سینما وقتی کیارستمی کاندیدای جایزه نخل طلایی (۱۹۹۵) شد، چهل صفحه از یک شماره خود را به او اختصاص داد، ولی امسال وقتی که او بر بالاترین قله افتخار سینمای جهان ایستاد، هموطنانش حتی چهل سطر درباره‌اش ننوشتند. راستی چرا!

آیا در شرایطی که همه دولت‌ها اعم از بزرگ و کوچک برای اعتلای نام کشورشان فقط به بهانه‌ای حاضرند میلیون‌ها دلار هزینه کنند، پادشاه کیارستمی که این اعتبار و سربلندی را با فروتنی تمام و بدون دیناری هزینه برای میهن و ملتش به ارمغان آورده، این است که از جانب رسانه‌های جمعی با سبفونی سکوت و برو شود؟ کسی که «آن کوک‌مدار» پیام‌آور بزرگ و راستین سینمای حقیقت و مرج نوی سینمای اروپا و جهان که تاریخ سینمای جهان را به سینمای کوفیت و کیارستمی تقسیم می‌کند، عقیده دارد که فقط این دو سینما در جهان وجهه دارند و آرزو می‌کند فرصت یابد بیشتر به کارهای او بپردازد و روی آن فکر کند.

و یا کوروساوا، فیلم‌ساز برجسته ژاپنی، که در مورد او می‌گوید: وقتی چیتراي مرد، خیال می‌کردم با مرگ او سینما از آسیا خواهد رفت. با دیدن کارهای کیارستمی دریافتم سینمای آسیا همچنان پویا و زنده خواهد ماند.

همان معنایی که خاقانی شاعر بزرگ پارسی‌گو در توصیف زایش و پویایی فرهنگ هفتصد سال پیش گفته است:

اول شب بوخنیف جان سپرد شامی آخر شب از مادر پزاد

بهر حال برای مصاحبه‌ای جدی رفته بودم، که هیچ وقت انجام نشد. فقط حرف‌ها بود و درد دل‌ها. کیارستمی حاضر نشد مصاحبه‌ای جدی داشته باشیم می‌گفت: قصد ندارم با دیگران هم مصاحبه کنم. جایزه‌ای در کن کن به مردم و فرهنگ ایران دادند که من هم گرفتم و آوردم. همزمان سرو صدایی هم در خارج در اطراف آن بلند شد و سکوتی هم در ایران. کم کم سرو صداها دارد می‌خوابد ترجیح می‌دهم همین حالت ادامه یابد و صدای جدیدی بلند نشود. اما من از زبان خود و دل او می‌گویم:

ما روابط عمومی نداریم. روابط عمومی خرج دارد، با دلار پانصد تومانی نمی شود نظرها را به خود جلب کرد. او که هیچ کشور ما هم روابط عمومی ندارد. اصلاً ما فرهنگ روابط عمومی نداریم نه فرد، نه دولت و نه ملت. هیچکدام. با این حساب می خواستید وقتی که جایزه‌ای به این مهمی را به کسی و از کشوری می دهند که حتی جذابیت‌های حاشیه‌ای هم ندارد، بیگانگان خوشحال باشند؟ راحت تر بگویم وقتی که جایزه کن را به مثل او می دهند، حتی منتقدان و خبرنگاران که واسطه انتقال و تأیید این خبر مهم‌اند، از یک پذیرایی کوچیک و ساده محروم می مانند. بنابراین جایزه را می دهند بدون آنکه در شادمانی آن شریک باشند. همان طوری که گفتیم ما روابط عمومی نداریم. و فقط بر حقانیت‌هایی تکیه داریم که اگر بخت یاری نکنند، می توانند براحتی نادیده گرفته شوند.

او در جواب این پرسش همگان که او را متهم به تخصص داشتن در ساخت فیلم‌هایی می کنند که فقط خاص فستیوال‌های خارجی است، با صراحت می گوید: فستیوال یک مترو میار جهانی است، دور و بر هر کدام از اینها یک عده از بزرگان و اندیشمندان جمع هستند و اینها وقتی به کسی جایزه می دهند، از روی حساب و کتاب‌های تکنیکی و تخصصی جایزه می دهند. به همین سادگی نیست. ولی بعضی‌ها اینجا، چون هیچ ایرادی نمی توانند بگیرند، می آیند و چنین ایرادی را می گیرند. بله من برای فستیوال، برای جایزه فیلم می سازم و به قصد هم می رسم. چرا که دانش این کار را دارم و دانش، خودش نمره دارد. و من تنها کسی نیستم که فیلم برای فستیوال می سازد، همه هم و غمشان ساختن فیلم برای فستیوال و موفقیت در آنجاست... خوب بندرت کسانی در آن موفق می شوند. مثل دوی صدمتر. من می توانم بگویم که خودم را به موقع به خط پایان می رسانم، معنایش این است که استیل دویدن را بلدم، نیرویش را هم دارم، تمرین هم کرده‌ام، من آنقدر که به این سؤال جواب داده‌ام، خسته شده‌ام. این بار می خواهم اینجوری جواب بدهم. من بلدم قصد بکنم و بلدم که به قصدم برسم.

راستی تاکي کیارستمی‌ها مورد بی‌مهری قرار می گیرند؟ بویژه از جانب رسانه‌هایی که مدعی ترویج علم و فرهنگ و هنرند، و باید تاکی منتظر پاسداشت سرآمدان علم و هنر بود تا جوان‌ترها سرشت علم‌جویی و هنرخواهی جامعه را پارور کنند. راستی تاکي؟... و اصلاً چرا؟
● بهر تقدیر آنچه در پی می آید گفت و گویی است که سال گذشته پس از توفیق فیلم "زیر درختان زیتون" با عباس کیارستمی انجام شده بود که تاکنون موفق به چاپ آن نشدیم اینک از نظر خوانندگان عزیز می گذرد:

از آن است که بر مقوله "تنوع طلبی" انگشت بگذاریم.

● چرا در فیلم زیر درختان زیتون، از موسیقی استفاده نکرده‌اید (به جز آخر داستان که حسین جواش را از طاهره می گیرد و بدون آن که حرفی زده شود موسیقی آورده می شود)؟

- گاهی پلان‌ها آنقدر پشت سر هم می آیند که اصلاً لازم نیست هیچ کدام را از قبل با موسیقی خبر دهیم، من فکر می کنم موسیقی در خیلی از اوقات برای دراماتیزه نمودن یک تصویر است. و این چیزی است که من به شدت از آن پرهیز می کنم که نباید تماشاگر را اذیت کنیم و می بایست برایش احترام قائل شویم. اگر او خودش می تواند که احساساتش را نسبت به تصویر حس نماید و حتی بیان کند دیگر چرا ما باید به او فرمان بدهیم که در جایی به هیجان بیاید در جایی متاثر شود و جایی گریه کند؟ موسیقی غالباً اینکارها. (به هیجان آوردن، متاثر شدن و گریه کردن، را انجام می دهد و من همیشه در باب استفاده از آن احتیاط کرده‌ام برای این فیلم، من خودم وقتی متوجه شدم که در کل فیلم موسیقی نداریم که مشغول تماشای آن در سالن بودم و فیلم به پایان خود نزدیک می شد.

خیلی از فیلم‌ها حقیقتاً به موسیقی احتیاجی ندارند و هر چند من موسیقی را برای سینما نفی نمی کنم و موسیقی را یک هنر متعالی می دانم ولی بر این گمانم که سینما هم به طور مجرد می تواند بدون آثکا به استفاده از نیروهای دیگر، سراپا بایستد و متکی بر خود باشد من بر این نظرم که هنری که باعث متعالی شدن روح بشر نشود وجود و حضورش توجیه ناپذیر است. سینمایی که باعث تفکر و درون نگری بیشتر نشود و به هیجان‌های صرفاً زودگذر اکتفاء کند سینمای ایده آل من نیست.

● آن طور که صحبت کرده‌اید و فیلم‌هایتان هم نشان

آمریکا و اروپا خودی نشان دهد و این به گمانم جای خوشحالی و شغف دارد.

امسال سومین سال است که من به جشنواره کن رفته‌ام. سال گذشته با توجه به آن که داور جشنواره بودم لازم بود که همه فیلم‌ها را ببینم. واقعاً روز آخر احساس کردم که مریض شده‌ام چون مرتب خشونت را می دیدم. من دلیلی برای ساخته شدن اینگونه فیلم‌ها نمی بینم. تماشاگری که برای دیدن این نوع فیلم‌ها به سینما می رود خسته تر و عصبی تر از سینما بیرون می آید. الان آن چیزی که خوشایند است آن است که به آن نوع سینما، که من در وصف آن کوشیدم توجه و تامل نشان داده شده است و اگر امکانات و شرایط بیشتری برای بروز و ظهور آن‌ها فراهم شود (فیلم‌هایی که به هیجان‌های آنی بسنده نمی کند و با خشونت بیگانه است) می توانند به عنوان یک فیلم مطرح شوند و شاید رفته رفته جای فیلم‌های عصبی امروز سینمای جهان را بگیرند.

● فکر می کنید مردم واقعاً این نوع سینما را دوست داشته باشند یا برای تنوع است که برای یک مدت بدان روی می آورند؟

- من نمی توانم فکر کنم که تنها به دلیل تنوع طلبی است که این فیلم‌ها با اقبال عمومی روبرو می شوند. فیلمی که بدلیل تنوع طلبی مطرح می شود می تواند خواب آور هم باشد. و هر چند من مخالف فیلم‌های خواب آور نیستم و در سال گذشته اصرار داشتم به فیلمی جایزه بدهند که دوبار، ضمن تماشای آن فیلم خوابم برد. چون فیلم‌هایی که آدم را در سینما می خوابانند فیلم‌های مهربانی هستند و ما را اذیت نمی کنند و این در روزگار ما، امتیاز کمی نیست)

من تصور می کنم که بعضی از فیلم‌ها و بعضی از چیزها، بیشتر از بقیه به اصل آدمیزاد نزدیک است و بنابر این وقتی آن را پیدا می کنم، به آن توجه می کنم، از آن خوشام می آید و این بالاتر

● پس از گذشت نزدیک به نیم قرن از برگزاری جشنواره بین‌المللی فیلم کن (سال ۱۹۹۵)، سرانجام یک فیلم ایرانی توانست در رده اصلی مسابقه همراه با سینمای ایتالیا، فرانسه و آمریکا برای دریافت جایزه معتبر نخل طلایی رقابت کند. "زیر درختان زیتون" به کارگردانی عباس کیارستمی در چهل و هفتمین جشنواره فیلم کن، یکی از فیلم‌های موفق بود که اگر چه جایزه‌ای نبرد اما به سبب سادگی و برخورداری از خصوصیات انسانی، یکی از فیلم‌هایی بود که مطبوعات فرانسه و دیگر کشورهای اروپا در وصف آن قلمفرسایی کردند و حتی روزنامه لوموند پس از اعلام نتایج در اعتراض به رأی هیات داوران نوشت:

"در حالی که فیلم‌های ساخته عباس کیارستمی و کریستوف کیسلفوسکی در جشنواره نمایش داده شدند، هیات داوران جایزه را به فیلم دیگری اعطاء کرد"

در گفت و گویی که با عباس کیارستمی داشتیم او پیش از هر چیز عوامل متعارف در فیلم‌های امروز را برشمرد که فیلم ساخته او فاقد تمامی آنهاست

- کیارستمی: فیلم من نه داستان خیلی روشنی دارد و نه این داستان، هیجان آور است. فیلم پرخرجی هم نیست و از سوپرستاره‌ها در حد سینمای ایران هم استفاده نشده است. به نظرم این فیلم بسیار بسیار ساده است که حتی با آدم‌های بومی ساخته شده است و قصه کم‌رنگی دارد که در آن نه کسی، کسی را تنگ می زند و نه کسی، کسی را می کشد و نه عشقی به روال عشق‌های امروزی سینمای جهان در آن هست. و بدین گونه می توانم بگویم که این فیلم چه‌ها ندارد و چه چیزهایی در آن نیست اما نمی توانم بگویم چه چیزهایی دارد: دکور ندارد، گریم ندارد، موسیقی ندارد.

با وجود این فقدان و فقر لابد چیزی در آن کشف کرده‌اند که توانسته است جبران همه این بی‌بضاعتی‌ها را بکند. به هر حال خوشحالی من از بابت اینکه فیلم من این توفیق را پیدا کرده، نیست بیشتر از این بابت خوشحالم که این نوع سینما توانسته است در برابر عظمت سینمای بزرگ

می دهند یک رابطه عاطفی با خود فیلم و با هنریشه هایی که غالباً آدم های بومی و محلی هستند برقرار می کنید؟

- فکر می کنم بدون رابطه عاطفی با هیچ چیز نمی توان ارتباط برقرار کرد.

• یعنی وقتی فیلم تمام می شود من احساس می کنم که شما در همین فیلم می خوانید برگردید و ببینید که بر سر هنریشه های قبلی تان چه آمده است؟ یعنی وقتی فیلم تمام می شود این رابطه قطع نمی شود.

- بدون شک. دوره ای که ما با این بازیگران (یا نابازیگران) کار می کنیم ارتباطی عمیق با آنها بوجود می آوریم و این رابطه اصلاً مشابه رابطه کارگردان و بازیگر حرفه ای نیست. چون در این صورت آنها اصلاً نمی توانند بازی کنند. یکی از همکاران از من سوال می کرد که آیا برای تو سخت نیست که با بازیگران غیر حرفه ای کار می کنی و من نمی دانستم به او چه بگویم و این سوال به دفعات تکرار شده است، تا اینکه امسال با یک بازیگر حرفه ای کار کردم (آقای کشاورز) و با اینکه از بازی او بسیار راضی ام اما می توانم این سوال را از همکاران خودم بپرسم که:

آیا برای شما سخت نیست که با بازیگران حرفه ای کار می کنید؟

با بازیگران حرفه ای باید بسیار فنی (تکنیکال) برخورد کرد در حالی که برای کار با بازیگران عامی می بایست در دل آنها رفت و با آنها رابطه عاطفی برقرار نمود. آنها نمی توانند از ما فرمان بگیرند تا آنچه می خواهیم انجام دهند. آنقدر باید با آنها قاطی شد تا بدون آنکه چیزی بر زبان بیاوریم بتوانند فی البداهه کاری را انجام دهند که ما می خواهیم. در واقع رابطه آنقدر نزدیک می شود که بعضی اوقات نمی دانیم دیالوگ را ما نوشته ایم یا آنها. نمی فهمیم آنها ما را هدایت می کنند یا ما آنها را. و این غیر قابل باور است. من در این جا نمی خواهم پیامی انسانی بدهم بلکه دارم از اقتضاء و لوازم کارم صحبت می کنم. من ناگزیرم به سراغ آنها (نابازیگران) بروم. برای اینکه این نابازیگران خود من شده اند و من خود اینها و شاید به همین دلیل بود که برای سومین بار به سراغ آنها رفتم.

چندی پیش به سراغ حسین رفتم، دیدم سوخته، برافروخته و عرق کرده است. به او گفتم که کجا بودی، جواب داد که به کوه رفته است تا ریواس بکند. گفتم برای ناهار، او نگاهی کرد که معنای آن این بود که تو چقدر خامی که من برای ناهار خودمان نمی روم ریواس بکنم و هنگامی که گفتم ریواس هایت کجاست؟ گفت که ریواسی را برای کندن نیافته است.

من فکر کردم دوباره دلم می خواهد با او کار کنم و خود این، شروع یک فیلم است که فردی یک روز را صرف جستجوی ریواس کرده است و به چیزی دست نیافته است. خلاصه اینکه رابطه عاطفی هیچ وقت تمام نمی شود و اگر شما یک فیلم حسی می بینید به دلیل رابطه عاطفی است که بین ما و این نابازیگران برقرار شده است.

• اکثر مستندین فیلم زیر درختان زیتون رایک تری لوژی یا فیلم سه گانه می خوانند که به نوعی تداوم فیلم های قبلی شماست تداوم فیلم های خانه دوست

کجاست؟ و زندگی ادامه دارد نظر شما در این باره چیست؟ - من وقتی فیلم خانه دوست کجاست؟ را ساختم نمی دانستم که بناست زلزله ای اتفاق بیفتد و وقتی زلزله شد، به خاطر فیلم ساختن به محل زلزله رفتم بلکه بدان جا رفتم تا از بچه هایی که در فیلم (خانه دوست کجاست؟) بازی کرده بودند خبری بگیرم. اینها هیچ کدام از پیش طراحی شده نبود ولی خوب منتقدان دوست دارند براساس معیارهای خودشان، فیلم ها را طبقه بندی کنند و این مسأله ضعیف هم نیست زیرا اینها، اسم و نامی است که ما به فیلم می دهیم ولی یک فیلم بیش از یک نام و عنوان است.

• نقش طاهره بسیار برای بیننده جالب بود. یک دختر ۱۶-۱۵ ساله که باید پر از شور زندگی و عشق باشد و حرارت از خود نشان دهد ولی در برابر آن شور و شوق و حرارت حسین اینقدر متجملد است و هیچ واکنشی نشان نمی دهد. حتی صدایش شنیده نمی شود. آیا عمداً اینگونه او را نشان داده بودید یا شخصیت طاهره اینگونه بود؟

- هیچ شخصیتی را من خودم خلق نمی کنم. اگر همچون الگوهای در کشورمان وجود نداشته باشند دلیلی برای طرح آنها وجود ندارد. ممکن

مادر این دختر در زمان زندگی خود نه گفته اند این دختر در هنگام مرگ آنها "آری" نمی تواند بگوید. در کشور ما هم به مانند بعضی کشورهای باستانی دیگر مرده ها بسیار قوی تر از زنده ها هستند. بدین دلیل که با زنده ها می توان صحبت کرد و گاهی عقاید آنها را تغییر داد ولی مرده ها عقایدشان را از دنیای دیگر چنان بر ما تحمیل می کنند که راهی برای بازگشت نمی گذارند و این فیلم نشانگر یکی از نمونه های این نوع برخورد است. گاهی از قول طاهره می خواستم به حسین جواب مثبت داده باشم اما عملاً می دیدم که این کار امکان پذیر نیست. چون هنگامی که پدر و مادر که سنت بزرگ و سترگی هستند نه بگویند ما حق نداریم خلاف آن را انجام دهیم و خودمان را مطرح کنیم. همه ما (هم بچه های ما نسبت به ما و هم ما نسبت به پدرانمان) مشغول از بین بردن خودمان هستیم. نسبت به بچه ها و پدرانمان تعهد احساس می کنیم اما پیرامون خودمان این حس تعهد و مسوولیت را نداریم.

چیزی که بیش و پیش از همه چیز، مرا متأثر می کند همین تنهایی طاهره است.



• اما تنها شخصیت طاهره نیست که بر روی من اثر گذاشت. شیوا هم تنهاست هر چند که او زن نسبتاً مدرنی است، کامیون می راند و به همه دستور می دهد اما به نظر من، بسیار تنهاست و رابطه ای جز رابطه کاری با دیگران ندارد.

- خوب دیده اید. توضیح دیگری در این مورد ندارم و آنچه پیرامون طاهره گفتم می توانیم بخشی از آن را به شیوا هم منتقل کنیم. شیوا زنی شهری است که از خانه و زندگی خود جدا شده است. یک خبرنگار خارجی که با من صحبت می کرد می گفت که دلش برای زنهای ایرانی می سوزد و فکر می کند که آنها خیلی ضعیف و مظلوم هستند. به او جواب دادم: "تا آنجا که من در این فیلم دیده ام نه ضعف و نه مظلومیتی مشاهده می شود و شما با پیش فرض های خاصی فیلم را دیده اید."

است خود این بازیگر نبوده باشد اما دوست و همکلاسی اش هست.

در فیلم قبلی، (زندگی ادامه دارد) هم اعتراضات زیادی بود راجع به اینکه چرا این زوج در روز اول وقوع زلزله ازدواج کرده اند و حتی آن را یک ازدواج حیوانی نامیده بودند که در آن عاطفه ای در برابر این مصیبت بزرگ که برای همشهری هایشان به وجود آمده است نشان داده نشده است. چندی پیش به طاهره هم سری زدم ولی باور نمی کنید وقتی فیلم طاهره را می بینم (و نه خود طاهره را) دلم به شدت برای تنهایی و این سردی (که نمی تواند اینقدر سرد باز زندگی و آینده برخورد کند) می سوزد. ولی خوب دخترانی شبیه این دختر کم نیستند که به دلایلی از جمله زلزله و چیزهایی شبیه این مصیبت های اجتماعی و آسمانی به تنهایی زندگی می کنند - و چون پدر و

ما در فیلم سه زن داریم و هر سه با قدرت برخورد می‌کنند. اما یک امر اجتماعی بزرگ‌تر است که شاید مربوط به ایران نباشد و مرتبط با جهان باشد و آن اینکه زن حتی در نهایت اقتدار هم حس می‌کند مورد ستم و ظلم و جور واقع گشته است:

من به عنوان یک ایرانی در طبقه و جامعه خودم مشاهده می‌کنم که زنها از اقتدار بسیار ویژه‌ای برخوردارند و شاید به همین خاطر است که توانسته‌اند از راه دور اینگونه وانمود کنند که بسیار شکننده هستند و مورد ستم واقع شده‌اند.

• صحنه‌های فیلم‌هایتان آقدر زنده است که تماشاچی بوی فضاهای فیلم برداری شده خصوصاً پوی شمال را در ضمن تماشای آن‌ها حس می‌کند. آیا این عشق شما به ایجاد صحنه‌های زیبا، گل‌های شمعدانی، رنگ‌های آبی... به این نکته برمی‌گردد که شما به عنوان یک نقاش مطرح بوده‌اید یا اینکه مناظر آقدر زیباست که شما حیفات آمده است آن‌ها را در فیلم‌هایتان نشان ندهید؟

- همه اینها، هست. یکی از دوستان می‌گفت نقاشی‌ها شبیه سورا، است من دیدم که یک دوره چقدر با مداد رنگی شبیه سورا، نقاشی کرده بودم و من فکر می‌کنم این در ناخودآگاه من برجامانده است. چون وقتی فیلم‌برداری می‌کردم اصلاً به یاد سورا نیفتاده بودم. اما آن ۱۵ سال پیش یک حضور قوی داشته است. وقتی ما داریم فیلم می‌سازیم می‌خواهیم از واقعیت‌هایی، موقتاً فرار کنیم. ولی نهایتاً از وسط همه این زیبایی‌ها، یک غم، یک تنهایی، یک افسردگی بیرون می‌زند. ما راجع به آن نمی‌توانیم کاری بکنیم ولی نباید هم زیاد نگران باشیم که اگر فیلم‌هایمان زیبا شد دیگر از واقع‌گرایی به دور افتاده است. و در دام ایده‌آلیسم افتاده‌ایم. به گمان من، ما هنگام فیلم‌سازی از همه سلیقه‌های آگاهانه و ناآگاهانه خودمان کمک می‌گیریم و در واقع باور می‌کنیم که تماشاگر بهترین لباس‌هایش را پوشیده است، یک روز خوب انتخاب کرده است که فیلم خوبی ببیند و اصلاً نیامده است که اذیت شود. سینما اصلاً از نور ساخته شده است، چیزی که موادش از نور است حق ندارد نازیبا باشد و این البته بدان معنی نیست که ما زشتی‌ها را نباید نشان دهیم. ما نمی‌توانیم جلوی زشتی‌ها را بگیریم چون آن‌ها به اندازه‌ای قدرتمندند که تمام زیبایی‌های سطحی را پس می‌زنند و اعلام وجود می‌کنند و بنابر این همه بخش‌های ما ضمن کار فعالند. بخش تعهد ما نسبت به تماشاگر، بخش تعهد ما نسبت به چشم و ذهن خودمان. هوای اتاق که آلوده است ما پنجره را باز می‌کنیم و به دنیای دیگر نگاه می‌کنیم. سینما هم یک پنجره است. پنجره‌ای که البته حق ندارد که فضای زشت و آلوده زندگی را تشدید کند. من بدین دلیل می‌گویم که همه نیروهایمان باید به کار گرفته شوند تا این پنجره را به سوی یک زیبایی و کمال باز کنیم.

• شما اشاره کرده‌اید که فیلم‌ساز مثل کسی است که زندگی را می‌کشد و دوباره زنده می‌کند ولی در حال و هوایی که شما به تصویر می‌کشید شاید این امر، برقرار نباشد و صدق کنند.

- امیدوارم روزی اینگونه بشود ولی هنوز این



اتفاق نیفتاده است. چون ما شاهد پشت صحنه فیلم‌هایمان هستیم. آنچه شما می‌بینید البته چیز متوسط و نسبتاً قابل قبولی است اما دوربین یک مانع است، سخن گفتن، میکروفن، حرکات و... همه موافق‌اند که بر سر راه ارتباط آرمانی قرار دارند. روزی شاید این ارتباط ایده‌آل برقرار شود. نمی‌دانم، ولیکن اکنون زندگی بسی جلوتر از سینماست.

• شما فیلم‌هایان را مستند شروع می‌کنید اما به شکلی دیگر تمام می‌شود و در آن دیالوگ‌ها تکرار می‌شود، چرا؟
- ادبیات امکاناتی دارد که سینما ندارد: مثلاً در ادبیات از گیومه یا درشت کردن کلمات یا جملات استفاده می‌شود یا در یک صفحه جمله تمام و در صفحه بعد فصل تازه آغاز می‌شود. در ادبیات این امر به سادگی امکان دارد اما در سینما این موضوع را نمی‌توان مانند ادبیات به راحتی جا انداخت. فیلم‌ساز جمله‌ای را که می‌خواهد بگوید باید تکرار کند، تکرار به خاطر تأثیرگذاری بیشتر، یعنی همان کاری که ادبیات می‌کند.

طبیعی است که هر سینماگری پیش از فکر کردن به کلمه به تصویر فکر کنند. نقاشی جزو لاینفک سینما است، چون رشته اصلی‌ام نقاشی است طبیعتاً به نقاشی می‌پردازم.

• حضور شما از سال ۱۹۹۲ در فستیوال‌های بین‌المللی زیاد می‌شود ولی قبل از آن در کارنامه شما، از این حضور فوری چیزی مشاهده نمی‌شود. علت چیست؟

- فیلم خانه دوست کجاست؟ به چندین فستیوال رفت و پذیرفته شد. چون به هر حال سینمای ایران، سینمای شناخته شده‌ای نبود. تصویر ایران هم تصویر زیبایی نبود و بنابر این هیأت داوران با پیش‌داوری خاصی به سراغ فیلم‌های ما می‌رفتند. چون نه نام سازنده را می‌شناختند، نه کشور ایران فیلم‌ساز خوبی داشت و نه تصویر روشن و دوست داشتنی از این سرزمین داشتند. اما یک نفر، نظری غیر از این داشت و فیلم را به فستیوال لوکارنو معرفی نمود و دیگران هم با حسن نیت به آن نگاه کردند و بعد این حسن نیت به اندازه‌ای بود که دیگر تقریباً هیچ فستیوالی بدون فیلم‌های سینمای ایران برگزار نشد. و این، یک انرژی به ما داد. وقتی که می‌گویند تو خوبی، آدم خوبتر می‌شود. وقتی اعتماد می‌کنند، طبیعتاً آدم انرژی بیشتر و تولید بهتری دارد. البته قبل از این، فیلم‌های آقای نادری، بیضایی و مهرجویی در دنیا مطرح و معرفی شده بود اما شرایط خاص اوایل انقلاب وقفه‌ای نسبتاً طولانی در این امر، انداخته بودند. ولی این شانس برای سینمای ایران باقی ماند که به وسیله فستیوال‌های مهم جهانی کشف شدند. و

اکنون سینمای ایران هم به مانند شمال ایران به یادماندنی شده است.

• من زیاد شما را خسته نمی‌کنم؟ اگر من است کمی از مشکلاتتان بگویید؟

مشکلات، مشکلات است! ما هم در کار خودمان مثل همه کارها، مشکلات خاص خودمان داریم. و سینما هم مثل سینمای همه کشورها. مشکلات خارجی خودمان را داریم. و البته مشکلات ماکمی هم مشکل‌تر و گاهی واقعاً دست و پاگیر گاهی فکر می‌کنم اگر نزد معیار و ضوابط فیلم‌سازی در ایران را (که گاهی ضابطه‌ای هم نیست) برای همه فیلم‌سازان جهان اعمال کنند، چند فیلم می‌تواند در دنیا تولید بشود؟!... ولی خوب فیلم‌سازان ما که گاهی در نهایت درایت و هوشمندی با همه سختی‌ها کنار آمده‌اند. به نحو مطلوب هم کنار آمده‌اند و توانسته‌اند علی‌رغم همه این مشکلات توانسته‌اند یک سینمای سالم و تازه و جهانی بیافرینند، با همه سستی‌ها...

گاهی این تصور به غلط در ذهن ما هست که اگر این مشکلات (که گاهی اسباب سرشکستگی است) را برای خبرنگاران خارجی و رادیوهای بیگانه طرح کنیم آنها در نهایت دلسوزی مشکل گشای ما می‌شوند، که به نظرم این طور نیست. وقتی که با یک خبرنگار خارجی صحبت می‌کنیم یا وقتی که با خبرنگار ایرانی در خارج از کشور صحبت می‌کنیم. خیلی‌ها از من می‌پرسیدند: تو که این حرف‌ها را می‌زنی بدین معنی است که هیچ ناراحتی و مشکلی نداری؟ می‌گفتم: چرا دارم. اما نق‌ها و اعتراض‌هایم را در ایران مطرح می‌کنم و این حق را به خودم می‌دهم که تق بزنم و کسی نباید جلوی مرا بگیرد. ولی وقتی بیرون از ایران هستم دوست دارم که به خوبی‌های وطنم فکر کنم و اصلاً به خودم اجازه نمی‌دهم که راجع به ایران، اعتراضی کنم یا خبر بدی بگویم. و باور کنید این مسأله نه از ترس و نه از آینده‌نگری است. یک مسأله حسی است. گاهی در ایران بسیار عصبی‌ام و بسیار چیزهای آزار دهنده می‌بینم، اما این فقط، مربوط به ایران است و در خارج از ایران فقط با عشق راجع به آن فکر می‌کنم و می‌خواهم هر چه زودتر برگردم و کارم را مجدداً شروع کنم.

• آیا احتمال دارد که در خارج فیلم‌سازی کنید؟
- چندین بار نه گفته‌ام ولی ممکن است بلی هم بگویم.

• پس حسین و حسین‌ها چه خواهند شد؟
- حسین سر جای خودش است. در خارج هم حسین‌های فراوان داریم.

• فکر می‌کنید این موفقیت روی کارتان اثر بگذارد و باعث شود فیلم‌باب فستیوال بازید؟

- امیدوارم این اتفاق نیفتد. من یک شانس داشتم و یک بدشانسی. شانس این است که در ۵۳ - ۵۲ سالگی این اتفاق‌ها افتاد و بنابر این دیگر جوایز و تشویق‌ها آن تأثیرات را نمی‌گذارند. اگر جوان بودم از آن همه موفقیت حتماً به هیجان می‌آمدم ولی الان دیگر نه. دیگر چندان تفاوت نمی‌کند. مثل قماربازها که تا روی شانس هستند صدولی خودشان را عوض نمی‌کنند، من هم قصد ندارم صدولی خودم را عوض کنم.

کبوترهای من

برای عباس کیارستمی

شفیعی کدکنی

همسایه من،

سایه و

سیرگیشان را

روز و شب می دید

و زینجره، هر روز، می غُرید.

□

یکبار هم از بُرجِ زهرِ مارِ خود

بیرون نکرد او سر

تا بنگرد آن سرخ را در قره فیروزه فامِ صبح

یا زقرقه‌ئی پروازشان را

بشنود در پشتِ بامِ صبح.

□

می گفتم:

آن بالا،

بین در آبی بی ابر

آن طوقیک را، در طوافِ صبح،

در پرواز!

آن سینه سرخان را بین،

در آن سماعِ سبز!

بالیدنِ آمالشان را

بالشان را، بین!

آن و جدها و

شورها و

حالشان را بین!

آن شامگاهان، نغمه قوقو سرودن‌ها

بقر بقوها، دُم کشیدن‌ها

در طشتِ آبِ پشتِ بام و

تن شستن و در آفتابِ بامدادی پرگشودن‌ها.

اما،

همسایه من،

سایه و

سیرگیشان را

روز و شب می دید

و زینجره، هر لحظه، می غُرید.

□

روزی،

سرانجام،

آن نگاهِ چرکِ مرده چیره شد،

ناچار

بُردم به شهری دورشان،

و آنجا رها کردم

مردم به دست و پای، در آن لحظه بدرود

در بازگشتن،

آه!

با روحم

نمی دانی چها کردم؟

□

وقتی شکسته،

خسته و

بگسسته از هستی

باز آمدم، دیدم

بسیار دور از باورِ من، در همین نزدیک

خیلی کبوترهام،

پیش از من

در آن غروبِ روشن و تاریک

جمعی نشسته روی پاساره

جمعی به رویِ آغلی در بسته‌شان، خالی.

و آن طوقیک،

بر اوج

در طوفِ بامِ خانه،

در طیفی ز تنهائیش

می پُرد

همسایه من، خصم هر زیبایی و آزرَم،

آنجا کنارِ پنجره، با خشم و

هم با چشم،

می غُرَد.

□

در زیرِ آواری ز حیرانی شدم، ویران

وان دَم که در آن واپسین فرصت، برایشان، دانه

افشاندم

با خویش می گفتم: چه زیبایی و آزر می

در پویه و پروازِ این سحر آفرینان است!

که روح را

در جویبارانِ زلالِ خویش،

می شوید

یارب زبون باد و زیانکار، آن نگاهی کاو

غیر از گناه و فضله،

زیر آسمان،

چیزی نمی جوید.

پیوند صبح و ساحل *

دکتر مرتضی کاخی



شنیده بودم و دیده بودم مواردی پیش می‌آید که نمی‌توانی برای کسی، چیزی بنویسی، یعنی هر چه بنویسی به نظرات مهمل و مضحک می‌رسد. اما این مرتبه به سرِ خودم آمد و این تجربه در من ریشه‌های آهین یافت. فروغ در جایی گفته بود: من سنگ را به سنگ بودن از زمانی درست می‌شناسم که با سرم اصابت کرده باشد.

من، نه از لحاظ ماهوی (وارد شدن در ماهیت کار عباس کیارستمی به لحاظ یک فیلم‌ساز جهانی) صلاحیت نقد و سنجش کار او را دارم و نه از لحاظ عاطفی می‌توانم بی‌طرفانه راجع به او چیزی بگویم. چون نزدیک به سی سال است که با او دوستی در حد یگانگی دارم. و اما از جهت ماهوی، فستیوال‌های ایرانی و جهانی در مدت ۳۰ سال، از زمان تهیه نخستین فیلم تجربی و ده دقیقه‌ای او، "تان و کوچه"، به او جایزه داده‌اند تا همین فیلم "طعم گیلان" که بزرگترین جایزه مهم‌ترین فستیوال جهانی فیلم "فستیوال کان" به او تقدیم شد. بنابراین، و با توجه به این پهنه تاریخی (نزدیک به ۵۰ جایزه بین‌المللی در مدت سی سال) و جغرافیایی، از ژاپن (مشرق الاقصای امروز) تا کانادا (مغرب الاقصای امروز)، حالا واقعاً من چه دارم که بر آن انبوه گسترده بیفزایم و من که باشم که بر

آن خاطرِ عاطفِ گذرم؟ این کار مربوط به اهل این فن می‌شود که آنها، به ترتیبی که آمد، کار خود را کرده‌اند و اگر در آینده کیارستمی فیلمی بسازد، باز هم خواهند کرد. (جهان سینما دیگر قادر نیست نسبت به او ساکت بماند، او هر چه تهیه کند، از این پس، زیر ذره‌بین قرار خواهد گرفت. این جشنواره‌ها او را به قدری بزرگ کرده‌اند که دیگر کسی نیست که بتواند به او توصیه‌ای بکند یا مواظب او باشد. او باید خودش مواظب خودش و این نام بلند باشد؛ نامی که مردم ایران و فرهنگ این بوم و بر برای به دست آوردنش از دل و جان خود پرداخته‌اند. حالاً این امانتی است نزد او که باید از آن مانند یک اثر ارجمند و بی‌بدیل باستانی نگهداری کند).

به لحاظ عاطفی هم، گفتم، من صلاحیت ندارم کار سینمایی او را نقد کنم چون بی‌طرف نیستم. دوستی من با او از زمانی و در زمانی شروع شده که نه او نامی داشته و نه هرگز من همکار و هم سود با او بوده‌ام، مثل حالا. ما حتی چندان که باید دوستان مشترک و لذات مشترک هم نداشته‌ایم که هنوز هم نداریم. پیوندی داشته‌ایم که هر چه درباره‌اش بنویسیم چرک و کوچک می‌شود. چند بار نوشتم ولی از خواندنش دل خودم به هم خوردم چه رسد به دیگران (خدا کند این یکی را، شاهرخ، زودتر بسایند و بگیرند و گرنه این هم می‌رود) سال‌هاست که ما با هم حرف می‌زنیم ولی چند شب پیش نشستیم و من گفتم بیا امشب هر چه می‌گوییم ضبط کنیم، که کردیم؛ نتیجه کار به قدری بی‌معنی و مضحک از کار در آمد که قرار شد فوراً نوار را پاک کنیم، که کردیم. با دوست یا دوستانی که مثل آنها دو سه تا بیشتر در تمام جهان و سراسر عمرت نداری و تمام سرمایه عمر تو هستند، کار رسمی و جدی و سفارشی و قراردادی نمی‌توانی بکنی حتی در حد نوشتن چندسطر، یا گفت و گویی دوستانه و کوتاه که احتمالاً به درد دیگران هم بخورد. مولانا جلال‌الدین، با آن شور و شیدایی که نسبت به شمس داشت، و با آن احاطه شگفت‌انگیز و عظیمش بر کلام و سخن، وقتی لحظه سفر شمس به شام می‌رسد، در غزلی می‌فرماید:

هست طومار دل من به درازای ابد

برنوشته ز سرش تا سوی پایان: «تو مرو»

او، آن بزرگی لایتناهی که کلام و مفهوم در زبان و ذهن او مثل موم است با آن دلی که چون طوماری به درازای ابدیت است، در لحظه

فراق فقط می‌تواند بگوید: «تو مرو» و تنها این را تکرار کند. من کوچک‌تر از ذرات زیر پای او، چه می‌توانم بگویم؟ جز این که بگویم: خوشحالم. و خوشحال تر که می‌بینم، سادگی، دوری از تجمل و تکلف، دوری از قصه‌پردازی و استفاده از جذابیت‌های آن، به کارنگرفتن موسیقی و دکور و لباس و گریم و جلوه‌های ویژه و نام‌آوری بازیگران و آنچه کلیشه گیشه‌ای بودن سینما را پرداخت می‌کند، در این دنیای مصنوعی و بزک کرده، و در قلب آن، مورد حرمت قرار می‌گیرد و به کسی که به جای رشوه دادن به تماشاچی فیلم‌های خود، به آنها اهمیت می‌دهد، بالاترین جایزه را می‌دهند و این یعنی، حتی خالقان چنان جهانی، در اعماق وجود خود می‌دانند ارزش و انسانیت والا یعنی چه. این، دل مرا سخت گرم می‌کند و وقتی می‌بینم این پیام از ایران می‌رود و آنجا ابلاغ می‌شود، بیشتر شاد و سرشار می‌شوم. همین و بس. ژرفای این حس و حالت را تنها دل آدم می‌تواند دریابد، و بیان آن کار قلم نیست. اما دست آخر یک چیز را می‌خواهم

بپرسم: برخی از عقول و اذهان وطنی را عقیدت بر این است که عباس کیارستمی، با احاطه‌ای که به تدریج در حوزه چند و چون فستیوال‌های جهانی به دست آورده، فیلم‌هایی می‌سازد که قبول خاطر و پسند ذوق آنها را به همراه دارد. بنابراین، دست حضرات را خواننده و با حقه و کلک، در حد شارلاتانیزم در این راه و رفتار پیش رفته است. این اندیشه سخیف - گیریم چون فرض محال، محال نباشد - سؤال این است که اگر کسی پیدا شود که بدون داشتن قدرت مالی و مطبوعاتی و روابط عمومی، از کشوری جهان‌سومی چون ایران، به مدت سی سال از مشرق تا مغرب عالم، تمام عقول عالیّه جهان سینما را یک پارچه مسحور و "مستتر" خود کند، آیا این کار از معجزه کمتر است؟ آیا نخل طلایی برای او - که کسانی چون چرچیل به فوزک پای او نمی‌رسند - چیزی زیادی است؟

دست برداریم. اگر نمی‌توانیم حقانیت مسلم کیارستمی را بپذیریم، یعنی دلی کوچک داریم، دهانمان را هم - دست کم به خاطر ایران و فرهنگ آن - به اندازه دلمان کنیم. کمتر از این نمی‌توانم بگویم. فتأمل.

* این عنوان را از دوست و شاعر و محقق‌گانه و فرزانه‌ام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی وام گرفته‌ام. در مصراعی از غزلی، آن بزرگ می‌فرماید: آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل. و من با نگاه شفاف و زلال عباس کیارستمی برآفاق و انفس کار دارم، اگر کاری داشته باشم.

در سیب خانه جانم

مسعود بهنود

هیچ شده است در فرار از هُرم گرمای روز کویر، خود را در غروب روزی تف زده رسانده باشی به یکی از شاخه‌های بینالود و در دل جنگل رو به قله‌ای رفته باشی تابرسی به یک روستای خنک کوهستانی، و در آن جا تن خسته را رها کرده باشی در کنار «سیب خانه» ای، و تو را خواب در ربوده باشد، و از سرمای نیمه‌شب از خواب پریده باشی، غرق در شبنم، صدای رود، بوی سیب‌خانه و خنکای شب، هیچ شده است؟

وقتی جایزه نخل طلایی را، آن هم در پنجاهمین سال تولدش که این همه چراغان کرده بودند، در دست‌های عباس کیارستمی گذاشتند، جانم در کنار سیب خانه‌ای از خواب پرید. انگار در صدد بودم که جهان را صدا کنم که: ما، هم وطنان عباس، نه طالبانی هستیم و نه تروریست، ما آدمیانی هستیم که زندگی را، عشق را و طعم گیلان را می‌شناسیم و می‌توانیم همه را به ساده‌ترین و زیباترین بیان‌ها در برابر چشمان ناباوران زنده کنیم، حتی زیبایی را در مرگ، مرگی آزاد، شایسته انسانی آزاد، نشان دهیم.

وقتی جایزه نخل را در دست‌های عباس کیارستمی دیدم، در خاطرم یاد تابستان پیش گذشت در وسط جنگل کردان، عباس و مرتضی جلو می‌رفتند، من و فیروزه از سادگی نگاه عباس به زندگی می‌گفتم و فیروزه مطمئن بود که عباس نامی جهانی می‌شود و به همین زودی جهان در برابر او کلاه از سر برمی‌دارد. یادم آمد افسوس که فیروزه در همان نزدیکی جنگل‌های کردان خفت و ندید که دنیا در برابر سادگی نگاه عباس کلاه از سر برداشت و به احترام ایستاد.

بس کنم این قلم‌انداز را و رنه طعم گیلان و بوی خوش سیب خانه و یاد نازنین فیروزه را ناگزیر به ذکر کوتاهی آلوده خواهم کرد که نمی‌خواست شاهد این افتخار باشد و وقتی هم که مجبور شد آن را ببیند باز لکهای در آن گیلان دید و طعم خوش آن را در کام خود خراب کرد، و رنه ما که همچنان به عباس کیارستمی افتخار می‌کنیم.



ایرانی هم آن را برده است. این یک نقطه عطف است. یعنی گذشتن از سد روانی خود کوچک بینی، یعنی رسیدن به سطح بالاتری از اعتماد به نفس، یعنی نادیده گرفتن حقارت‌های کوچکی که با اشکال تراشی‌های‌شان سعی می‌کنند رسیدن پیشرفت را متوقف کنند. و یعنی که برای رسیدن به قله، داشتن استعداد ذاتی و فکر خوب مهم‌تر است از برخورداری بودن از امکانات مالی و فنی بی‌حد و حصر. بچه‌های محل هم حالا می‌توانند آرزو کنند وقتی بزرگ شدند یک کیارستمی بشوند و دانشجویان سینما وقتی از منظر باب دوربین به صحنه‌ای که برای فیلم‌برداری حاضر کرده‌اند می‌نگرند، نقش محوی از شاخه یک نخل را در گوشه دست راست بالای کادر خود می‌بینند.

کیارستمی پیروزی خود را آسان به چنگ نیاورده است. قدر کار بزرگش را بدانیم، سد راهش نشویم و به او که رؤیای جوانان ما را رنگین‌تر کرده است افتخار کنیم.



این جایزه

نوبل سینما است!

کریم امامی

دیدید که نخل طلایی کن سرانجام عباس کیارستمی ما را شیرین کام کرد. این یک اتفاق ساده نیست. فتح قله است. تخطئه هم بر نمی‌دارد. هم سنگ جایزه نوبل در ادبیات است. در همه جهان مایه سرافرازی ایران و ایرانی‌ها شده، دختر من به همکلاسی‌هایش پز می‌دهد که کیارستمی را دوبار از نزدیک دیده است. عباس حق دارد به خودش ببالد و فردا وقتی ما را در خیابان دید با ما سر تکان بدهد یا ندهد. خیلی‌ها هنوز هیچ جایزه‌ای نگرفته خودشان را می‌گیرند او که حقیقتاً برنده شده است.

از سال‌های جوانی که در مسایل ادبی کتبکاوی می‌کردم و آثار برندگان جایزه نوبل را به اعتبار جایزه‌ای که برده بودند با علاقه‌مندی بیشتری می‌خواندم، از خودم می‌پرسیدم کی می‌شود که یک نویسنده یا شاعر ایرانی هم جایزه نوبل را ببرد. در آن سال‌ها فقط تاگور بود که از قاره آسیا به سلک برندگان نوبل پیوسته بود. بیشتر از نیم قرن طول کشید تا یک آسیایی دیگر، کواباتا از ژاپن، برای دریافت این جایزه به استکھلم فراخوانده شد. در سال‌های اخیر هم همای اقبال تنها بر سر یک مشرق‌زمینی، نجیب محفوظ از مصر، نشسته است. امروز جایزه ادبی نوبل برای ما همچنان دور از دسترس به نظر می‌رسد. مشکل اصلی این است که آثار نویسندگان و شاعران ما به زبان فارسی است و سد ترجمه آنها به زبان‌های دیگر با وجود نیم قرن تلاش هنوز شکسته نشده است. ولی سینما به زبان جهانی تصویر سخن می‌گوید و چه آسان از مرزها می‌گذرد.

نخل زرین جشنواره کن بزرگ‌ترین و پُرافتخارترین جایزه‌ای است که برای سینمای مؤلف (که سینمایی است متمایز از سینمای تجاری و هالیوودی) وجود دارد، و حالا یک

طعم زندگی

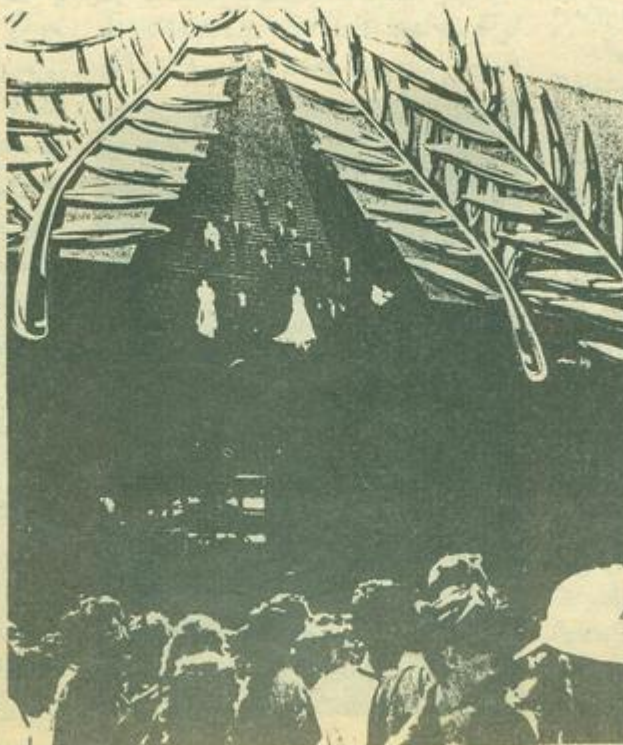
رامین جهاننگلو

دولتیه هنر ازین بردن خشونت است و تنها هنر قادر به انجام چنین کاری است. (تولستوی)

در مجله‌ای خواندم که عباس کیارستمی گفته بود درونمایه اصلی فیلم آخرش طعم میلان را از مصاحبه‌ای گرفته که مجله نیوزویک در سال ۱۹۸۹ با سیوران، نویسنده رومانی الاصل مقیم فرانسه به انجام رسانده است. سیوران در این مصاحبه می‌گوید: "چنانکه امکان خودکشی وجود نمی‌داشت من سال‌ها پیش خود را کشته بودم". سیوران در جای دیگر گفته است: "تنها ایده خودکشی است که می‌تواند به ما کمک کند زندگی را تحمل کنیم". سیوران در سن ۸۴ سالگی در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۵ در پاریس درگذشت. او سال‌ها مبتلا به بیماری آلزایمر بود، ولی هیچگاه دست به خودکشی نزد. شاید به این دلیل که زندگی را بیش از اندازه دوست می‌داشت. هر چند که بسیاری به گفته خودش او را متخصص مرگ می‌دانستند، زیرا درباره آن زیاد نوشته بود، ولی او در حقیقت شاعر زندگی بود. زندگی را به کلام در می‌آورد و از طریق آن زندگی جدیدی را خلق می‌کرد. در نامیدی سیوران نوعی شادی پنهان وجود دارد که خود خالق زندگی است. سیوران در یکی از

آثارش از "نامیدی و بدبینی شاد" سخن می‌گوید به همان گونه که نتیجه عنوان یکی از کتاب‌هایش را دانش شاد نامیده است. سیوران می‌نویسد: "نمی‌توان بدون هدف زیست، من دیگر هدفی ندارم، ولی زنده‌ام" ولی در واقع هدف اصلی زندگی برای سیوران خود زندگی است و بس. زندگی احتیاج به هدف ندارد، زیرا هدف‌نهایی زندگی خود زندگی است. سینمای عباس کیارستمی نیز پیامی جز این ندارد. برای او نیز زندگی کردن مهم است و نه در زندگی به دنبال هدف بودن. پس زدن مرگ و رفتن به سوی بوی خوش زندگی مهمترین عنصر در سینمای کیارستمی است. مرگ در سینمای او به همان اندازه که در آثار سیوران حضوری مستقیم دارد ولی کیارستمی سینماگر مرگ نیست، بلکه ستایش‌گر زندگی است. زندگی برای او در یک توپ فوتبال یا یک گل خشک شده در لابلای یک دفترچه یا یک عکس خلاصه می‌شود. زندگی برای او مملوئی است از شادی‌ها، غم‌ها و حتی آرزوهایی که هیچگاه برآورده نمی‌شوند و در سطح چنان باقی می‌مانند. ولی سینماگر با دنیای خیالی خود قادر است به آنها زندگی جدیدی اعطا کند. سینماگر می‌تواند حقیقتی را در پس واقعیت روزانه به ما نشان دهد که به آن بی‌توجهیم. درختی را به ما نشان دهد که روزها و ماه‌ها و سال‌ها از جلوی آن رد شده‌ایم ولی کوچکترین توجهی به آن

هم نداشته‌ایم. تا روزی که شهرداری برای ساختن یک ساختمان زشت بی‌هویت آن را از خاک بیرون آورد. بچه‌هایی را به ما نشان می‌دهد که هر روز در کوچه و خیابان‌های شهرهایمان می‌بینیم، ولی به گفته‌ها و عواطف و خواسته‌های آنها بی‌توجهیم. تا روزی که این بچه‌ها خود بزرگ شوند و به بچه‌های دیگر بی‌توجهی نشان دهند. این‌ها همه عناصر سینمای کیارستمی را تشکیل می‌دهد و زندگی ما به وصف بودن آنها معنا می‌یابد. پس سینمای کیارستمی احترامی است به تمام اشکال زندگی و احترامی بیشتر به دنیای نامرئی زندگی. به همین منظور در سینمای او هنر و زندگی یکی است. هنر خالق زندگی است و زندگی محرک هنر برای کیارستمی زیبایی خود تجلی زندگی است، حتی اگر در چهره زشت یک مرد یا چهره پیر و فرسوده یک پیرزن خلاصه شود. به قول امانوئل لونیاس فیلسوف فرانسوی دیدار با دیگری تنها به واسطه دیدار با چهره او میسر می‌شود و این خوددیدی است با بی‌نهایت و این دیدار عشق را ممکن می‌سازد. در سینمای کیارستمی نیز تماشاگر از طریق دیدار با چهره بازیگران دیداری با بی‌نهایت دارد. دوربین کیارستمی از چهره مردان و زنانی که با ابتذال‌ها و پیش‌پاافتادگی‌های بی‌شمار زندگی سر می‌کنند پرده برمی‌دارد. ولی در این نگاه کیارستمی هیچگونه ارزشداوری وجود ندارد. به عکس سینمای کیارستمی با نوعی "اخلاق بینش" همراه است. به عبارت دیگر او از تماشاگران فیلم‌هایش می‌خواهد با نگاه از درون دوربین به واقعیت مسؤولیت خود در قبال دیگری را بپذیرند. و این مسؤولیت در رابطه اخلاقی‌ای میان تماشاگر و بازیگر بنا می‌شود که تحت حاکمیت ایده عدم خشونت است. از این نظر سینمای کیارستمی پیام آور نگرش جدیدی به زندگی است که ایده عدم خشونت در مجلس آن قرار گرفته است. این عدم خشونت به همان اندازه در قبال جوهر زندگی وجود که در برخورد با مرگ. زیرا کیارستمی به خوبی می‌داند آشتی با مرگ بدون آشتی با زندگی غیر ممکن است. و این آشتی بدون چشم‌پوشیدن طعم زندگی امکان پذیر نیست. طعمی که قرون متوالی زیرزبان انسان‌هاست.





رستم زمانه،

کیارستمی

مرفعی ممیز

آمده که توانسته است تیرگی‌ای را که بر روح هم‌وطنانش در شرایط حاضر دنیا انداخته‌اند، به شفافیت درخشانی تبدیل کند و ملت ما را که در جو جهانی زیر آماج زهرپاشی‌ها قرار داده‌اند به ناگهان سربلند و سرفراز سازد.

اهمیت کیارستمی در آنست که هر بار رستم‌وار در چنین فضاهایی به میدان رفته، آبروی فرهنگی ملت ایران را پاسداری کرده و پلیدی ذهن دشمنان را به عقب رانده و شکست داده است.

و در آخر باید آرزو کرد که رستم زمانه ما سرنوشتی شاهنامه‌ای نداشته باشد و به چاه کینه‌توزی‌ها و حسدهای برادرانش نیفتد.

سینمای کدائی و مسئله

حفظ آبرو

پرویز کلانتری

در سال‌های قبل از انقلاب، کافه ریویرا در خیابان قوام‌السلطنه پاتوق گروهی از روشنفکران و هنرمندان بود. اگر اشتباه نکنم در بهار سال ۵۵ با فیروز شیروانی در ریویرا قرار ملاقات داشتم. سر میز پهلوی گروهی از سینماگران جمع بودند. هژیرا یوش در حالی که پپ خوش عطرش را دود می‌کرد، از سفرش به پاریس برای انتخاب فیلم‌های فرانسوی، برای جشنواره تهران سخن می‌گفت و در ضمن دعوت‌نامه‌ای هم از طرف سینماتک پاریس برای پرویز کیمیاوی داشت، برای سخنرانی و نمایش فیلم. هژیرا نشریات سینمایی مهم پاریس را همراه آورده بود حاوی مطالبی درباره سینمای ایران. بحث داغ آنها درباره انعکاس فعالیت‌های سینمایی ایران در محافل فرهنگی فرانسه بود. اتفاقاً عباس کیارستمی که اهل اینگونه کافه‌نشینی‌ها نبود، همراه هوشنگ بهارلو، داخل شد و لحظه‌ای بعد سر و کله نوستراداموس پیدا شد. این نوستراداموس، پیشگوی وطنی را همه می‌شناختند، معلوم نبود که روس بود یا ارمنی یا ترک! با موهای بلند و ردای درازش به درویش قسرون وسطایی می‌مانست. آدم خل‌مآبی که به زبان‌های فرانسه و روسی و انگلیسی شعر می‌خواند و آوازهای فرانسوی را به سبک شادل آرتا و زمزمه می‌کرد.

همین که نوستراداموس وارد شد، نگاهی به جمع سینماگران انداخت، و طبق معمول، برای

عباس کیارستمی سی سالی است که به شکلی منظم در حال پیشرفت در حیطه سینماست و موفقیت‌های اولیه خود را از فستیوال‌های فیلم کانن پرورش فکری به توفیق‌های امروزی جهانیش پیوند داده و جایزه بسیار مهم فستیوال سینمایی کن او را در ردیف اساتید صاحب سبک سینما تثبیت کرده است.

پیشرفت‌های منظم و منسجم او بی‌شک به خاطر وجود زمینه‌های فکری و ذهنی منظم و منسجم اوست. در غیر این صورت اگر چنین زمینه‌هایی نبود و موفقیت‌هایش اتفاقی و یا برحسب شانس به دست می‌آمد، او امروز هرگز چنین مرتبه‌ای را در کارش نداشت.

اگر هنرمندی زمینه فکری منسجمی نداشته باشد، موفقیت‌های اتفاقی و شانس، برخلاف تصور جاری، برایش ویرانگری ذهنی می‌آورد و آفت خودپسندی به جان می‌افتد و او را بی‌جهت و بی‌هدف تبدیل به متوقعی زیاده طلب می‌کند و سقوط ذهنی و فکری او از همین جا آغاز می‌شود و دیگر نمی‌تواند اوج‌گیری‌هایش را ادامه دهد.

نگاهی به سی سال تلاش کیارستمی، نشان می‌دهد که چگونه او واقف به چنین پرتگاه‌هایی بوده و چگونه او آگاهانه و فروتانه از کنار چنین دام‌هایی گذشته است و فکر و اندیشه‌اش را گام به گام صیقل زده و زلال‌تر کرده است و شفافیتش را به جایی رسانیده است تا بتواند به حق در کنار بزرگترین تحسین‌ها و تجلیل‌ها قرار گیرد.

با این حال و با وجود چنین تلاش‌های صعب سی ساله‌ای، موفقیت اخیر او رنگ و بوی دیگری دارد و در زمان و لحظاتی به دست

پیشگویی یک لیوان نوشابه خنک خواست. لبی تر کرد و نگاه نافذش تک تک چهره‌ها را کاوید و گفت: بیست سال بعد یکی از شما با تشریفات رسمی به کاخ الیزه می‌رود تا نشان لژیون دونور را از دست ریاست جمهور فرانسه دریافت کند.

نوستراداموس با خواندن سرود مارسیز با سلام نظامی قدم‌رو از کافه بیرون می‌رفت که یکی از دوستان دستش را به دهان می‌برد با صدای شیور همراه متلک دیگران او را بدرقه می‌کنند.

بی‌اختیار همه ما متوجه پرویز کیمیاوی و هژیرا یوش شدیم. در واقع در آن روز کسی عباس کیارستمی فروتن را جدی نمی‌گرفت.

سردیر می‌پرسد: این نوستراداموس پیشگو واقعه یا شوخیه؟

می‌گویم: شوخی نزدیک به واقعیت اگر چه زبان سینمایی عباس کیارستمی، ساده و گویا و قابل فهم است، اما از همان آغاز کار، آثارش فقط برای بازیبن‌های اداره سانسور بد تفهیم شده است. همان‌هایی که همواره نگران مسأله حفظ آبروی ایران در مجامع بین‌المللی بوده‌اند.

در این جا با پرهیز از بحث درباره سینما، فقط به عنوان شاهدهی که سی سال آزرگار سایه به سایه او زندگی کرده‌ام و گاهی مثل بچه‌ها قهر بودیم و گاه آشتی، آنچه را که درباره شخصیت و باورها و سلیقه‌هایش می‌دانم، بازگو می‌کنم.

عباس کیارستمی، جوانی که من شناختم‌ام، هرگز آدم سیاسی نبوده است. او فقط به دلیل روح حساس و ظریفش طالب حقیقت و ارزش‌های معنوی انسانی بوده است. خودش



می‌گیرد. و مدیر عامل با چشمان اشک‌بار کاخ را ترک گفته بود.

اما از بخت نیک، مدیرانی که با او کار کرده‌اند، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب به صداقت و توانایی در کار اعتقاد داشته‌اند، تا جایی که در حمایت از او با مشکلات جدی روبه‌رو شده‌است. و انصافاً مدیرعامل قبلی نه تنها در حمایت از او که در فراهم ساختن شرایط و امکانات برای کلیه هنرمندان تازه‌کار آن زمان نقش مهمی داشته‌است.

از کوچه پس‌کوچه‌های تهران تا محله‌های ملایر در فیلم مسافر و سرانجام کوچه پس‌کوچه‌های ماسوله در خانه دوست کجاست؟ با زیبایی ناب عکاسی روبه‌رو هستیم. این در و پنجره‌ها و معماری ماسوله کجایش «سینمای گدایی» است؟

کیارستمی این فضای حیاتی ایرانی را نه تنها تحقیر نکرده بلکه با تاکید به واقعیت این فضاها و هویت فرهنگی ایرانی، زیبایی‌های ویژه تصویری آن را نمایش می‌دهد. و اما برگردیم به مسأله «حفظ آبرو»

چند سال قبل از انقلاب، دولت شاهنشاهی ایران از آبرو لامورس فیلم ساز شهیر فرانسوی خواست، که فیلمی از چشم‌اندازهای ایران بسازد.

ملخ هلیکوپتر به سیم نقاله بالای سد کرج برخورد می‌کند و هلیکوپتر و سرنشینانش به دریاچه سد کرج سقوط می‌کنند.

در اعماق دریاچه و در تاریکی نیلگون آب، غریقی دست و پا می‌زند که پس از تلاش جان‌فرسا، دوربین فیلم برداریش را به پس‌رسی می‌سپارد که به دنبال نان از کوچه پس‌کوچه‌های تنگ زندگی با هراس می‌گذرد.

غواصان، ظرف چند روز تلاش جنازه‌ها را یکی پس از دیگری از دریاچه بیرون می‌کشند: توفیقی خلبان و کمک خلبان و شخصی هم به نام طبری که شش ماه بعد وقتی که آب دریاچه پایین رفت جنازه‌اش پیدا شد، و جنازه لامورس یک هفته بعد. غواصی که او را ته دریاچه پیدا کرده بود از توی میکروفون فریاد می‌زد: یا حضرت عباس یا قمبر بنی‌هاشم منونجات بدین! وقتی غواص را بالا کشیدند، معلوم شد از جنازه لامورس سیلی سختی خورده‌است. او سخت ترسیده بود و گمان می‌کرد روح لامورس به تلافی حکومت ایران به او سیلی زده‌است.

کابل پاره شده به جنازه پیچیده بود و در نتیجه با حرکت کابل جنازه حرکت می‌کرد. جنازه لامورس به همسرش سپرده شد تا به فرانسه باز گردد ولی روح او همراه باد صبا

شب‌ها در محله‌های شهر، به گونه‌ای رازآمیز مثل روح پسر هاملت ظاهر می‌شد و به افشاگری می‌پرداخت.

عباس گفت: خیالاتی شدی؟
گفتم: خیال می‌کنم که اینطور افشاگری کرده‌است. یک سال تمام فیلم «همراه باد صبا» ی مرا که نگاه شاعرانه‌ام به سرزمین زیبا و کهنسال ایران است، توقیف کردند. توقیف به دلیل مسأله مسخره «حفظ آبرو» یک سال پس از پایان فیلم، مرا وادار کردند تا دوباره به ایران برگردم و از پیشرفت‌ها و جلوه‌های تمدن بزرگ! به فیلم اضافه کنم. هر چه سعی کردم به آنها بفهمانم در سینمای من و در این نگاه شاعرانه، جایی برای نمایش ساختمان‌های صنعتی و کارخانجات وجود ندارد، به خرچشان نرفت. تا اینکه مرا وادار کردند به ایران برگردم و از سد کرج فیلم بردارم. برای حفظ آبرو!

وصیت من به شما فیلم‌سازان جوان این است که صداقت و مسئولیت را فدای مصلحت‌اندیشی سیاستمداران نکنید.

این جریان مربوط است به سال ۵۶. درست در همین سال ۵۶ یعنی یک سال قبل از انقلاب، از کیارستمی خواسته بودند که فیلم مستندی از پروژه مرمت و بازسازی حوضخانه کاخ صاحبقرانیه بسازد. در آن روزها همدیگر را زیاد می‌دیدیم و او برایم از شخصیت پیرمرد استاد گنج‌بری در این حوضخانه حکایت‌ها می‌کرد. اول از مهارت دست‌ها سخن می‌گفت، روز بعد از منحصر به فرد بودن چنین استادان قدیمی حرف می‌زد که ضمن ساختن فیلم متوجه پیری و سن و سال پیرمرد شده بود و یا حیرت به این نکته اشاره داشت که در روزگار جدید نسل این استادان رو به پایان است.

هرروز پاره‌هایی از فیلم برداریش را حکایت می‌کرد. چگونه پیرمرد با دهان بی‌دندان خیار آب تراش می‌کند. پس از نماز ظهر، نیم ساعتی را به استراحت می‌پردازد. در یک بعد از ظهر که او کفش‌هایش را زیر سر گذاشته و روی تخته پاره‌های حوضخانه خوابیده، فرصت مناسبی به دست آمده تا چهره روحانی آن استاد را که آفتابش لب بام است، در نمای درشت از نزدیک توصیف کند.

متأسفانه این فیلم به دلیل حوادث انقلاب به ثمر نرسید. اما نکته اینجاست: عباس کیارستمی به شخصیت آن استاد بیش از جلال و جبروت کاخ بها داده‌است. همین شخصیت واقعی استاد گنج‌کاری در فیلم خانه دوست بدل به پیرمرد استاد نجاری شده‌است، با همان خصوصیات معنوی. و فیلم ساز از زبان او با

بارها در این باره گفته‌است: سعی می‌کنم فیلمی بسازم که در هر زمان و مکان قابل نمایش باشد. چنان از دروغ در کار سینمایی پرهیز می‌کرده‌است که حتی تحمل شنیدن صدای کسی را به جای دیگری نداشته‌است. به واقعیت‌گرایی چندان وفادار بوده‌است که در به تصویر کشیدن زندگی کودکان ایرانی در محله‌ها و کوچه پس‌کوچه‌ها، از همان آغاز کار، رندان از سر بدخواهی عنوان «سینمای گدایی» را به کارهایش دادند. بنابراین نمایش محله‌های فقیرنشین، همواره با مشکل بازنگری ماموران همراه بوده‌است. چرا که به زعم آنها اینگونه تصاویر، آبروی ایران را در محافل بین‌المللی می‌برده‌است. غافل از اینکه سرانجام همین به اصطلاح «سینمای گدایی» اوست که این همه افتخار و کسب آبرو برای میهنش کرده‌است.

اما عباس کیارستمی در این سینمای به اصطلاح گدایی به دنبال طرح مسأله اختلاف طبقاتی از دیدگاه سیاسی و این حرف‌ها نبوده‌است. بلکه او ارتباط عاطفی و معنوی انسان‌ها را در زندگی واقعی روزمره مطرح کرده‌است. با بینش واقع‌گرایانه‌اش چنین فضاهایی را نمی‌شد بزرگ کرد، آن هم به صرف مسأله «حفظ آبرو»!

عباس کیارستمی جوان اولین اثر سینمایی خود را در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۴۶، ساخت. نان و کوچه. مدیر عامل وقت کانون، فیلم را برای نمایش به کاخ می‌برد، شاه پس از تماشای فیلم، به طعنه پرسیده بود: خوب که چی؟

مدیر عامل در دفاع از اثر گفته بود: این یک اثر شاعرانه‌است. ولی فیلم برخلاف انتظار مدیر عامل مورد تمسخر ملوکانه قرار

CANNES LE FESTIVAL



50 ANS DE CINEMA

نخستین بار با عباس کیارستمی جوان در آتلیه ۷ پاتوق گروهی از هنرمندان جوان واقع در خیابان شاه آباد آشنا شدم. از لابه‌لای مجله‌ها و کتاب‌ها با وسواس تمام عکس‌های مورد نظرش را برای تهیه فیلم کوتاه تبلیغاتی انتخاب می‌کرد قدم زنان از خیابان شاه آباد به سمت میدان مخابرات دوله می‌رویم و او با تواضع اشاره می‌کند: شگرد کارش در پرهیز از کلیشه‌های تکراری در این گونه فیلم‌های تبلیغاتی است.

□□□□

در صبحگاه روزی از روزهای اردیبهشت ۵۸ یعنی بیست سال بعد عازم کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستیم، در مسیرمان چمن‌های اطراف بزرگ راه که مدت‌هاست رسیدگی و آبیاری نشده‌اند، روبه خشکی دارند. شاید مسئولان پارک تردید دارند پول بیت‌المال را خرج چمن و سبزه کنند. عباس می‌گوید: در این جا اگر چمن و سبزه خشک شود جایی برای هنر و کار ما وجود نخواهد داشت.

امروز که ۱۸ سال از انقلاب گذشته، با گذر از دشواری‌های جنگ و نارسایی‌ها و مشکلات گوناگون، سینمای ایران به خرمی چمن و سبزه و گل‌های تازه رویده در جهان می‌درخشد، و به قول دوست عزیزمان مرتضی کاخی، عباس کیارستمی برای جهانیان نامی است آشنا به آشنایی حکیم عمر خیام. اما دلم می‌خواست بدانم آن ماموران بازننگری که همواره نگران مسأله «حفظ آبروه» در محافل بین‌المللی هستند، در این باره چه فکر می‌کنند؟

بحث‌های داغ درباره ایران، در جمع کافه‌نشینان پاریس، آغاز ضیافت برای روشنفکران مهاجر است. در همان روزها که ایران در معرض انفجار مدام موشک‌های عراقی است.

عباس کیارستمی تنهای تنهاست. روزها کار طاقت‌فرسای نجاری و بچه‌داری و شب‌ها وقتی همه شهر در خواب است، برای گریز از تنهایی و اضطراب به نقاشی پناه می‌برد. با گذشت زمان پایان میهمانی و ضیافت برای مهاجران و پایان جنگ پایان دشواری‌ها برای ماست. مهاجرت کم کم چهره هولناک خود را می‌نمایاند. فراموشی، تنهایی، دربدری و افسردگی.

هنوز چند صبحی از مرگ و یا خودکشی غم‌انگیز سینماگر مهاجر ایرانی در فرانسه نگذشته است، که سینماگر همتای او عباس کیارستمی، به عنوان میهمان عالیقدر کشور فرانسه، برای دریافت نشان لژیون دونور از دست آقای میران ریاست جمهوری فرانسه با تشریفات رسمی عازم کاخ الیزه می‌باشد. سال‌های مهاجرت برای ایرانیان به ویژه برای روشنفکران و هنرمندان، سال‌های رنج و دربدری و افسردگی و شوربختی بوده است. سینماگر مهاجری که در روزگار خودش، گرداننده جشنواره سینمایی تهران بوده است، در روزهایی که همه مراکز خبری سینمایی و مطبوعات چشم به برگزاری جشنواره تهران داشتند، برگزار کننده جشنواره با چه اعتبار و اهمیتی مرکز ثقل رویدادهای خبری سینما بود. و چه برویایی داشت! آنهمه بریز و بپاش آنچنانی! آنهمه جایزه و هدایا، از قالی و قالیچه گرفته تا آثار آنتیک. حضرات فرنگی سر سفره نشستند و از میهمان‌نوازی ایرانی متمتع شدند! ولی وقتی مدیر جشنواره در غربت به آخر خط دربدری و پریشانی رسید، رویشان را برگرداندند و حتی دریغ از تسلیتی پس از مرگ او.

واقعاً چه بر سر او آمده است؟ جسدش را سه روز بعد در اتاقش یافتند. با اینکه علت مرگ طبیعی اعلام شده است ولی در آخرین گفت و گوی تلفنی با فرزندانش، اشاراتی به رسیدن به آخر خط و آخرین خداحافظی داشته است. آیا او خودکشی کرده است؟ برای آنها که در غربت به آخر خط رسیده‌اند چه فرقی می‌کند؟ پاریس این به اصطلاح عروس جهان و پایتخت تمدن و فرهنگ در کمال بی‌اعتنایی و بی‌رحمی به سرنوشت مهاجرین، اینک به استقبال کیارستمی می‌رود، سینماگری که در تداوم کارش، نگاه نوینی را به فرهنگ سینمای جهان افزوده است.

حسرت از پنجره‌های مشبک کاری یاد می‌کند که سوداگران غارتگر آنها را به یغما برده‌اند.

□□

روزی از روزهای زمستان سخت سال‌های جنگ به دیدن عباس کیارستمی می‌روم. تب مهاجرت همه را گرفته. او تنهای تنهاست و تقریباً همه همکارانش رفته‌اند. هژیرداریوش فریدون مغزی مقدم. پرویز دوائی. هوشنگ بهارلو. داریوش مهرجویی و امیر نادری و بهمن فرمان آرا و دیگر دست‌اندرکاران سینما...

سینمای ایران با مشکلات جدی روبه روست. فیلمنامه‌ها به دشواری تصویب می‌شوند و هیچ سرمایه‌گذاری سرمایه‌اش را برای سینما به خطر نمی‌اندازد. عباس کیارستمی در این گیرودار همچون قهرمان خردسال فیلم نان و کوچه در جستجوی نان، کوچه پس کوچه‌های زندگی را هراسان طی می‌کند. لذا به نجاری مشغول است. او را می‌بینم سر تا پا پوشیده از خاک‌اره با رنده و تیشه والوار مشغول است. دفتری هم کنار میز نجاری است تا جسته و گریخته فیلم‌نامه‌هایش را یادداشت کند. سرمای زمستان با کمبود نفت و برق مضاعف شده‌است. بهمن خردسال از توی حمام پدر را صدا می‌کند و پدر خاک‌اره‌ها را تکان می‌دهد و با حوله به سراغ بهمن می‌رود. احمد و بهمن را در خردسالی تک و تنها تر و خشک می‌کرد. اتاق پوشیده از پوشال و خاک‌اره والوار است. همچنان که بهمن را خشک می‌کند تا از گزند سرما و سرماخوردگی محفوظ بدارد، با انگشت اشاره از پنجره به ساختمان مقابل مردی را نشان می‌دهد هم سن و سال خودش که توی آفتاب ایوان‌خانه روبه‌رو نشسته و او را تماشا می‌کند.

با حیرت می‌گوید: هر روز صبح فقط کارش اینست که جوراب‌هایش را که شسته روی نرده پهن می‌کند و تمام روز بیکار و بیهوده آنجا می‌نشیند و مرا نگاه می‌کند. مردمان جهان دوگروه‌اند. گروهی که از صبح تا شب کار می‌کنند و گروهی که بیکارند و مصرف کننده.

حسرت یک ساعت بیکاری او را داشت تا فیلم‌نامه‌هایش را سامان بخشد. سال‌ها گذشت و او با وجود همه این مشکلات با آثارش جهان را فتح کرد ولی آنها که مهاجرت کردند چه سرنوشتی داشتند!

□□□

باران پاریس از پشت شیشه‌ها و فضای گرم کافه سلکت یا عطر قهوه فرانسه و توتون معطر پیپ به اضافه نشریات روشنفکرانه، لوموند و نول ابزرواتور و کاپه دوسینما و... همراه

مواظب باش پایت روی کلوخ سست نلغزد

ابراهیم گلستان

دهم جولای ۹۲

آقای کیارستمی گرامی من

از خودم دلخور شدم که وقتی که چند روز پیش تلفن کرده بودید برای چند لحظه کوتاه در اتاق نبودم. شماره تلفنی هم نگذاشته بودید. دست به نامه‌نویسی من چندان روغن زده و روان نیست، و حالا هم که می‌خواهم این چند کلمه را بنویسم چندان حال به جایی ندارم اما به تأخیر وا گذاشتن هم به هیچ وجه درست نیست. اینست که، یا هو، بگیر که آمدیم - با پای که درد دارد و آزار می‌دهد و انگشت شستی که باد کرده است و قلم را سخت می‌تواند بگیرد.

همدیگر را گمان می‌کنم تنها یکی یا در واقع فقط یک بار دیده باشیم، آنهم سال‌های پیش، نزدیک بیست سال، شاید. اما ربط با غیر از حضور رودرو هم درست می‌تواند شد، یا رودرو چیست اگر مقابله با جوهر وجود نباشد. باید با تبلور شخصیت روبرو شویم، و وقتی که پیش روی یک چنین تبلوری باشی غنیمت آن وقت است. این جور روبرویی دو سال پیش، دو سال و نیم پیش، در شهر نانت پیش آمد وقتی «کلوزاپ» را دیدم و حظ کردم. حظ چندان بود که وقتی به فروغ نظاری، که او هم آنجا بود، می‌گفتم که این اثر را چگونه می‌بایم نگاه شک به من انداخت، هر چند او هم از آن بسیار خوشش آمد. حالا در طی این نمایش اخیر چند فیلم ایرانی در لندن که باز هم آن را دیدم، دیدم که هیچ از برداشت، ارزیابی و تحسین نمی‌کاهد، نکاست، موکد کرد. هر دو فیلم دیگران را - «زندگی...» و «خانه دوست...» را هم دیدم. هر سه آخرین می‌اورند. این تعریف حتماً از مبالغه نمی‌آید، هر چند شاید در گوش دیگران، و از آن میان خودتان، که تجربه مرا ندارید، که سال‌های سال در آرزوی دیدن چیزی که چیز باشد گذاشته باشید و گذشته باشید، بزرگتر گویی و تأکیدی زیادتر از حد به چشم و گوش بیاید. شما شاید این تجربه را ندارید که بعد از سال‌های سال چشم به راهی، ناگاه در پیش خود، مقابل خود ملتفت شوید که یک گل که تا آن زمان ندیده و

نشکفته بود اکنون شکفته است و به حد درست رسیده‌ست. این حس تنها دوبار در من دمیده بود، این شادی، این دهان بازمانده پیش خوبی وزیایی. یک بار وقتی نوار صدای فیلم کوچک «گرم» را که با فروغ ساخته بودم از او دیدم. یک بار هم وقتی که خانه سیاه است را به صورت Rush، پیش از بُرش، دیدم و دانستم چه پیش می‌آید. اما چه روزگار پرت و کوچک و تنگی بود آن سال‌ها که می‌دادم، گز و گز مزخرفات میدیدیم، مزخرفات میخواندیم، مزخرفات در گوشمان صدا میکرد، از آغاز سال‌های ۳۰ تا وقتی که با خراش ناخن و زخم از روی خاک غلتیدن، میخواستیم از صفر و صفر مادی شروع کنیم به سینماسازی. با چه‌ها و چه اوضاع و آدم‌ها که در می‌افتادم، و در تمام طول سال‌ها که تحصیل کرده و نکرده‌های پر از ادعا را به امتحان می‌آوردی اما یکی یکی پیروزی از آب بیرون می‌آمدند، بی آنکه از برای این نتیجه‌گیری زیاد وقت صرف کنی، اما با وصف این نتیجه‌گیری فوری، زیاد وقت به صبر و امید صرف میکردی، امیدی که میدیدی بسیار نابجا و بیهوده‌ست. در این میانه گاهی با جرقه‌ای دلت خوش بود، مانند آن زمان که کیمیایی و بعد از او امیر نادری امید میدادند، اما محیط فکری شخصی آنها را به کوره راه‌ها میراند. اولی برای قصه سرودن به نرخ روز قلابی، و دومی به ضرب واهی از اینکه نقشه‌اش نگیرد و فیلمش میان راه بماند چرا که ممکن است آن کس که خرج می‌دهد خوش نیاید و برگردد. من با چه شوق کوشیدم که نادری بتواند که «تنگسیر» بسازد، تنها نه حق قصه را بلکه تمام یادداشت‌هایم را برای فیلم کردن این قصه یک جا به او دادم، پام را برای چوبک و عباسی در یک کفش کردم که اله و بلا فقط نادری است که میتواند آن را درست بسازد. اما آخر ترکیب پول دوستی آن تهیه‌کننده با استنباط‌های بی‌بهای جاهلانه و از خود رضای و قوفی او را رساند تا در تنگنای «اطاعت» و «گذشت از زور ترس» افتاد. کاری که میشد در سینما به حد یک حماسه تصویری و

فکری، با دید اجتماعی و انسانی از آب در آید حتی مقدمه‌ای هم نشد برای «دونده» تنها زودتر از «دونده» در آمد بی آنکه نیروی جیلی سازنده‌اش در آن منعکس باشد. تازه، «دونده» هم که واقعا خوب است کلاً گویای یک نظام نداشتن، گویای این نتوانستن به دست رساندن به شسته رفته بودن فکری‌ست. در هر حال صحبت از آنها نیست. صحبت از شما میرفت. من چیزی به جز تحسین برای کارهایتان نمی‌دارم - اما چه می‌شود در آینده؟ «گلوله بلور» یا جامی که آینده را در آن می‌توانی دید البته در دسترس نیست. اصلاً وجود هم ندارد، پیدا است. تقدیر و سرنوشت چیزی در آسمان نوشته و «از اول» نیست. در زندگانی آدم، و در هر حال در کار آفریدن و هنر، چیزی که مطرح است وقت و چهار راه‌های تقدیری‌ست. اما تقدیر را چگونه باید دید؟ می‌گویند، و درست هم می‌گویند، که تقدیر بیرون ریزی و نتیجه صفات انسان است. حالا باید هم صفات و خصلت خود را درست دید و پرورید و به کار آورد، هم در کار باید به خصلت و صفات مطلب و موضوع کار توجه کرد. قصه، شعر، و نقاشی، و البته فیلم و تئاتر و موسیقی، راه رفتن به روی تیغه باریک بام بلند است. خود را درست و زود نگیری، بلغزی؟ به سرفته‌ای تا ته. حالا شما با این نمایش فکر، و توان خلاقه در روی تیغه رفته‌اید. از این به بعد مطرح نیست با هیچ کس رقابت و از هیچ کس جلو رفتن. باید رقابت با خود، جلو زدن از خودت باشد. دیگر همین و دیگر هیچ. چیزی که مطرح است رقص درست و خوب دویدن هست و در همان بالا. که بالای بالا هست. رقص و درست دویدن به روی بلندی. باید مواظب پاها بود. آنقدر خشت‌های سست و تکه‌های خاک پوک در پیش پاها هست که در ظاهر بی‌عیب و سفت و صاف و صوف به چشم می‌آیند اما تا دلت بخواهد برای وارفتن آمادگی دارند. پوک‌اند. می‌پاشند. این را باید در جزء معرفت به قلق، در جزء سر در آوردن از تکنیک، جاداد، و با دقت مواظب بود، مانند خوب Cut کردن، یا با این لنز یا آن لنز از این یا از آن گوشه عکس گرفتن. دقیق Cut کردن، یا لنز را به کار گرفتن، هر قدر هم که لازم است در حد حفظ قدرت خلاقه، بی‌معرفت به این یکی به کار نمی‌آید. اصل کار انسان است، آن آدمی که قلم را به دست میدارد، یا پشت دوربین است، یا رنگ‌ها را می‌آمیزد، یا نت‌ها را ردیف میکند باید از هر چه بیشتر مواظب خود باشد، مواظب نگاهداری انسانیت خودش. باور کنید اخلاقیات نمی‌بافم. تا به این انسانیت حرمت نداشته باشید حرمت گذاشتن به انسانیت عمومی کشک خواهد بود. سطحی، دروغ، بیهوده. بی یک چنین مواظبت، بی یک چنین حرمت، روح بیمار خواهد شد، تن که دیگر هیچ. با زخم معده و سرطان دهان نمی‌شود از خوراکی خوب لذت برد. با چشم کور دیدن قوس قزح میسر نیست. با گوش کور از نغمه‌های خوب محرومی. وقتی چشیدن و شنیدن



شخصی خودم دارم. دستم از نوشتن به درد آمد اما حالا که دارم می‌نویسم بگذار همچنان بنویسم و نمونه نشانت دهم. جدی‌ترین و برترین روزنامه‌های فرانسه، «لوموند»، یک منتقد سینمایی، مهم و نام‌آور، داشت که حالا نمی‌دانم چه بر سرش رفته‌ست، آیا هست یا مرده است چون مدت‌هاست «لوموند» را نمی‌خوانم. این آقا یک شب نشست و تا دلش می‌خواست از «خشت و آینه» تمجیدها کرد بعد هم گفت تنها یک عیب در آن دیده‌ست، آنجا که آدمی در برنامه تلویزیون شروع میکند به موعظه درباره نکوکاری. این مرد اصلاً ندیده بود و نفهمیده بود که آن مرد موعظه کن، مشکین، همان کسی‌ست که قبلاً حرف‌هایی مطلقاً مخالف این اندرزگویی عمومی فعلی، به طور خصوصی برای مرد اول قصه در صحنه‌ای که در دادگستری اتفاق می‌افتاد گفته‌ست. کارگردان «سه سکه در چشمه» میگفت تنها نقص فیلم تو در صحنه‌ای ست که بعد از گذشتن تابوت، ناجی و هاشم همراه هم دارند می‌روند اما عکس‌هاشان یکی از چپ به راست است و آن دیگری برعکس. اصلاً نمی‌فهمید. در این بروشورهایی که برای نمایش فیلم‌های ایرانی اخیر در لندن منتشر کردند فیلم «کلوزاپ» تراکار مخملیاف معرفی کردند. آدم‌هایی که کار دفتری دارند چیزی را به سرسری به ذهن میدارند و سرسری به روی کاغذ می‌آورند، و این می‌شود عقیده یا خوراک عقیده برای مردم دیگر. تکیه به حرف‌های چنین مردمان، فقط به این جهت که از بلاد دیگر و با حیثیتی جدا از «ما» هستند کاری‌ست بیهوده. با نتیجه گمراهی. در حالیکه برت هانسترا به من میگفت «من هر چه فکر می‌کنم فیلم که جایزه مرکور طلا را برد اصلاً به خوبی فیلم تو «موج» و

میافزاید. خودش میافزاید. غیر از آنچه در سر راه است. غیر از آنچه پیش پاش میاندازند. خودش میاندازد. از جمله، اداهای مختلف در آوردن، بازور و وصله کردن‌ها «عرفان» و «سیاست» و یونک و لوی اشتراوس و سارتر و مارتس و «مولانا» را به حرف چسباندن، سمبول‌های زورکی نشان دادن، صاف و روان و پاک را بیهوده آلودن، بیهوده کج کردن تا قیافه‌اندیشمندانه به خود بچسباند. هر جا اندیشه باز بماند این شبه اندیشه پا در میانه میگذارد و احمق‌ها را چه در صف تماشاچی چه در میانه «ویراستار»‌ها یا «اندیشمندان» و «پیروان خط» و مارکسیست‌های آونگی، و دیگر انگل‌های صحنه فکر و هنر به اظهار لحن و ریش جنباندن و امیدارد، مانند آن بز اخفش. درست وقتی که رو به رو شدی به یک چنین چیزی دو دست‌داری چهارتای دیگر هم به عاریت فراهم کن، و چشم و گوش و دو سوراخ بینی را محکم بیوشان تا نشونی و نبینی، و از تمام هم بدتر، بوهاشان دماغت را نیازارد. حتی اگر که بتوانی یک چند پاهم به قرض به دست بیاور و با تندی فقط در رو. دنیای این آدم‌ها دنیای تو نیست، نباید باشد. و فکر هم نکن این قزیمیت‌ها را فقط در خاک پاک میهن است که می‌بینی. نه. هر جا هست. ابزارهای بوقی این‌ها هم از حیث عده و گستردگی بستگی به رشد صنعت و مال و منال محیطشان دارد. هالیوود آنجور راه افتاد. هالیوود آنجور راه افتاده‌ست. در این جایی که غرب و اروپا و امریکا ست این جور آدم‌ها فراوانند. فراوان‌تر، و با تنوعی فراوان‌تر. جنس عمارت و راه و زبان غیر فارسی‌شان، و وسعت مغازه‌ها و اسم چند دانشگاه، رنگ و لعاب و برق دیگری به چنین جور افراد می‌بخشد. اما در جنس و در جهت یکی هستند. این‌ها را به تجربه

و دیدن در عهده توان نبود، درست پختن، پرداختن، ساختن یک حرف مفت خواهد بود. شما روی چهار راه تقدیرید. توفیق کامل‌تان بستگی به قدرت دراکه‌تان دارد. اگر که بام‌خانه‌تان از تکان زلزله‌ای رویتان افتاد این ربطی به قدرت اخلاق و قدرت خلاقه‌تان ندارد، البته. اما اگر که تنبلی کردید، یا گول حرف‌های مفت را خوردید، یا از حرف‌های مفت رنجیدید، یا تسلیم زورهای زشت یا زیبایی‌های سطحی و مفت مفتگی دور از شعور و هوش رسیدی می‌شدید. این‌ها مربوط می‌شود به قدرت اخلاق و دید جهان‌بین. این دید و قدرت را در حد والایی نگه‌دارید. می‌خواهم قسم بخورم به جده سادات و محض رضای خدا که هوش را نگه‌دارید. کاری به این ندارم که دیگران به این در شما نیازها دارند. قصدم فقط خودتان است و ممکنات آینده. آینده شما سخت است. یک کاسه شیر پر را باید بی آنکه لپ بزند به پاکی و کمال به آن سوی پل برسانید. از هیچ تعریف و تحسینی، یا فحش و دشنامی خوش یا دردتان نیاید، حتی برای یک لحظه. نه بترس از دست و کار کارشکن‌ها، و نه امید یا پذیرش داشته باشد برای دریاغ سبز نشان دادن‌های هر کس دیگر. این توانایی را که داری دورنگاهدان از حد فکر مردم احمق که در دنیا انگار عده‌شان زیادتر از جمع دانه‌های موی سر هاشان است. اگر کسی به تو صد آفرین بگوید. از جمله من در همین نامه. یا بگو یا نگو ممنون اما نگاه کن که چه اندازه راست یا درست می‌گوید، به چه اندازه احمق است، تا چه حد درون کار ترا دیده‌ست، آن وقت آن را بسنج و باز بسنج و امید به هیچ چیز آن هم در کار فلسفای نبند و متکی به هوش پاک خودت باش و پاکی آن را بچسب و سخت نگاهش دار. هرگز فکر نکن که دارم ریش سفیدانه حرف می‌زنم، اینجا نه. من با کمال علقه و در متهای صمیمیت، همراه با تحسین، یک دوستدار، دارم به تو مینویسم، نه هیچ کس دیگر. در هر حال در عین اینکه هفتاد ساله‌ام باور بکن که اگر که نه در هفت سالگی، دست کم در هفده سالگی هستم از حیث شوق، در عین هر چه که از هر کجا شنیده، خواننده و یا دیده‌ام در این مدت. از آن طرف این حسن و قدرت دید و درستی خود را به باد فخر نیالا، دیگران گناه ندارند اگر که کم هوش‌اند، و ارزشی درشان نیست اگر که خواسته‌اند احمق باشند و احمقی کنند. پایین بودن دیگران نباید بالا بودن برای تو باشد، یا در نظر آید. تنها مواظب جای خودت باشی در عرصه شعور و آفرینش و پاکی، ایفا کرده‌ای تعهد به خودت را، تضمین میکنی از آن بهره‌ای رساندن به همان دیگران. همین بس نیست؟ این حسن و قدرت و دیدت باید دور باشد از گیجی، از با هر ورزش به هر طرف رفتن. همین و دیگر هیچ. در روی این تیغه برقص، و در عین رقص مواظب باش پایت روی کلوخ سست نلغزد. کلوخ سست فراوان است. آدم وقتی ترمز نداشته باشد، وقتی که بی‌بخار شود، بر شمار این کلوخ‌ها

مرجان... نیست. اما رئیس فستیوال به خودم میگفت «آخر شما پارسال مرکور طلا را برای فیلم «آتش» تان بردید. دو سال پشت هم که جایزه را نمی‌شود به یک فیلمساز واحد داد. درست نیست.» من دارم برایت از بی‌معنی بودن این جور امتیازها و ارزیابی‌ها، و اینکه دلخوشی نمی‌آورند، میگویم. آن آقای تهیه‌کننده بسیار بسیار معروف هم یک شب مرا به شما دعوت کرد با خانمش که همین تازگی‌ها مرد، و به من میگفت میخواهد «خشت و آینه» را بخرد از من به شرط آن که من دوباره عیناً عکس به عکس آن را بسازم «اما در ایتالیا، با آرتیست‌هایی که من دارم، گفتیم «چرا؟» گفت «ژان مورو معروف است و سینماورها می‌شناسندش. تاجی احمدی را نه.» چه داشتم که بگویم؟ اما خوشم، و هنوز هم خوشم که گفتم نه. شهرت راهگشای چندان نیست. اورسون ولز هر چه به هر دری کوبید آخر نشد که فیلم آرزویی خود را تمام کند، تأثر. جان فورد هم دچار درد سرها بود. کوراساوا حتی نزدیک انتحار هم رفت. ریز قول‌ها دلشان خوش که عکس پشت عکس بچسباند، حتی برای بی‌سرو پاهایی نظیر پهلبد، کیارستمی را دور از حد ریز قول‌های پهلبدی نگاه باید داشت. صنفی‌هایی که به دنبال لقمه‌نان‌اند از این حساب بیرون‌اند. ریز قول‌ها خوش‌اند به چندر غاز اما تو اگر توانستی حتی بی‌مزد و مفت کار کن، از خودت مایه‌ای بگذار تا کاری که کار باشد در آوری، آخر. مزدت همان کار است. این شاید بگویی یک استنباط رسانتیکی است، اما وقتی نگاه کنی که با کارت می‌خواهی جوهر وجود را تقطیر و صاف کنی، می‌بینی هیچ جور و نباید داد، هیچ جور امتیاز نباید داد، هیچ جور Concession نباید داد. از کلمه‌ای هراس نباید داشت. این را برای خط کشیدن تأییدی به زیر حرف خود می‌گفت. در راه بیان مطمئن بی‌خدشه از فکر بلند و حس برتر، کارهای دیگر وجود هم ملاحظه دیگری به کل حقیر یا دست دوم و فرعی، چشم پوشیدنی هستند.

می‌بینی که فیلم خوب ساختن گاهی عواقب وخیم هم دارد مانند تو که با همین سه چهار فیلم مجبور کرده‌ای که هی از این قبیل اباطیل بنویسم، اما نه تا سرت به درد بیاید. هر چند شاید سرت به درد بیاید. در هر حال، نه گول منح‌خارجیان را بخور، نه از کلوخ‌پرانی حقیر حسودان داخلی برنج. چیزی که بی‌گمان مسلم هست قصه کلوخ‌انداز است. اینها یا از قصد چرک می‌اندازند یا از نفهمی و فکر حقیر و دید تنگ و مغز ناموجود. این را من درست و خوب و روشن و کامل به تجربه میدانم. و با امید و با اخلاص، با آرزوی دیدن در حد ملاحظه راه و رسم روزگار میدانم. میگویم اگر در این میانه بد شنیدی و کجی دیدی نگذار حسن تلافی و پاسخ ترا ببندازد در چاه فاضلاب همان جور قصد چرک و فکر قاصر و دید غلیل. تا هر کجاکه می‌توانی از بالایشان بپر، رد شو. خواستی هم اگر جواب بگویی اجازه نده این جواب دادن بشنید به جای کار اصلی تو. یا مثل غده سرطان در تن تفکر و کارت بگسترده، پنجه‌اندازد، بگیرد تا آخر ترا تمام بگیرد،

عوض کند از اینکه هستی یا می‌توانی بود. کارشان زشت است، کار تو زشتی نیست. ادای زشتیشان را تو در نیار. فهمیده‌ها و فهمنده کم هستند. باور نکن که بدگویی‌ها و خوشگویی‌ها تمام از فهم است. میخواهی لگدبزن؟ بزن، نه فقط محکم بلکه وقتی که لازم است و بیارزد، و وقت هم داری. وقتی که وقت چنین کار را داری. اما کارت را زمین نگذار تا لگد بیندازی. حظ کن وقتی که کار خوب کرده‌ای، حظ کن، و بقیه را ول کن. فقط وسیله‌ها را فراهم کن که کار را بکنی - کامل، به وجه دلخواه. دشنامی اگر شنیدی، یا بدی اگر دیدی آن را دلیل این بدان که تیر کار تو به هدف خورده‌ست. تو کار تو هستی. صحت برای خود نگه‌دار اگر که طالب صحت برای خود هستی.

این درازگویی لایذ ربطی به دردهای من دارد. من دارم رفتارم را برابر این دردها برای کسی بازگو میکنم که می‌بینم آخر در این میانه سبز شده است. سبز شدن واقعاً در این مورد مصداق درستی دارد. اینها را میگویم چون میدانم تو هم به چنین درد و دشواری گرفتاری یا گرفتار خواهی شد. اینها معلومات پیچیده یا اسرار آسمانی نیست. اینها نمونه است. شاید چنین نمونه روزی، وقتی، به درد تو هم خورد. حالا اگر که راه‌های بهتری جستی چه بهتر و بهتر. این «بهترتر» را به صورت تأکید من نگاه کن نه از دستور زبان ندانستن.

اما تمام این وقار در رفتار باید نه تنها برای کارها باشد - باید در کارها باشد. این، و تأکید میکنم این روی چهار راه تقدیرات بودن تنها برای وضع شخصی خودت پس از همه توفیقا نیست. باید زمینه و مایه برای کار و کامیابی‌ات باشد. توفیق کار تو در این است، از این درک است. مواظب باش. کاری که میکنی، که جزئی و نشانه و تقطیری از وجود خودت باشد، هر سه آن مطرح است. مطرح فقط آن است باور کن که مطرح فقط آن است. تو از کارت به دست میایی. پیش از آن خمیره خامی. آن، کارت، باید به آدم نگاه داشته باشد، به آدم‌ها، هر جورشان، و راه آدم‌ها به سوی عاقبت‌هاشان. این عاقبت چه رو به خیر یا به شر باشد، چه در زمینه وجدانشان باشد یا بی‌شعورشان، خواه مظلوم یا ظالم، خواه فیلسوف یا احمق، در مانده یا تازان - اینست مایه کار علی‌الخصوص تو - کیارستمی که میتوانی از پشت عینکت ببینی هم بچه‌ها را هم بزرگ‌ها را، آخوند دادگاه، پیران بیکاره، لغزنده‌ای که سر خورده‌ست تا حدی که خود را در آرزوی کارگردانی به کارگردان گذاشته‌ست، یا گذاشته‌اندش که شاید هم چندان فرقی به نسخه اصلی نداشته باشد. اینها را تو دیده‌ای نه بدانگونه‌ای که در کارهای مرحوم فلان یا فلان بودند، نه قلابی، نه بی‌منطق. مقصودم از منطق منطق کسی‌ست که میسازد نه منطق آن کسی که ساخته‌اندش. عده‌ای هستند که امکان فهم و لمس آدم‌ها برایشان میسر نیست یا از حواس‌پرتی، یا از محیط رشدشان، یا از خمیره‌شان یا از کمبود و بیماری این امکان فهم و لمس آدم‌ها برایشان میسر نیست. تو برعکسی. از این برعکس بودن جدا مشوک امتیاز و فضل تو در

این است. آن را عمیق‌تر کن. اینها نصیحت نیست، چون اول میدانم که نصیحت به درد نخواهد خورد، دوم که من نه کارهای هستم، نه یک آشنایی زمانی زیاد که توجیه پند باشد میان ما وجود دارد، نه، اینها عقیده من است نسبت به آدم و به زندگانی و کار و تفکرو هنر و خیز از برای ساختن و ربط و بودن با آدم. کاری که باکلام و عکس جنبنده عرضه می‌شود سراسر است‌تر از کارهای نوع دیگر مربوط می‌شود به آدم و حالات و تقدیرش، تاریخش، دورانش. ما در دوره عوض شدن آدمیم. پیش و پس رفتن‌های امروزی جزئی از تمام تغییر است. آنها را در زمینه تغییر باید دید. در پس کوجه‌های روزگار خودت چرت و پیه‌زدن یا پرسه‌ای که سر در هوا باشی، مشغول بودن به روزگارت نیست. مشغول بودن به روزگار لازم می‌آورد شناختن آنچه را که روزگار میسازد یا در روزگار می‌بینی. باید تاریخ را نگاه کرد، و در پس کوجه‌گیر نیفتاد. طرح شهر را، تمام طرح شهر را باید دید، و آنچه را که مخلص و تبلور یک تمدن باشد، یا یک آدم، و یک حادثه برای او که از عصاره غم و شادی و مشکلات کلی‌اش نشانه داشته باشد، بگوید، خرسک بسازد. کافکا - و نه شعار نویسان هر دمیل. گرنیکا، گو، فاکتر، "روز بالا میاید" رنوار، فیلم‌های ویسکونتی، تمام فیلم‌های ویسکونتی، لیبرتی والانس فورده، ستاندان، "هنری پنجم" و جمیع کارهای غول‌عظیمی که بی‌نظیر مانده است و شکسپیر است، دید وسیع سعدی در "بوستان" و تکه‌های "گلستان". مثال فراوان است. قدرت در این اثرها به خاطر "ثر" و قشنگی تعبیر و زاویه عکس و رنگ و از این قبیل چیزها نیست. "گرنیکا" که رنگ ندارد، حتی ریپش به آن ده بدبخت مطرح نیست. و «چهره‌های رامبراندت در عین رنگ داشتن‌ها رنگشان به چشم نیاید. در پشت این همه چیزی که مطرح است جادوی واقعیت انسان است. در فیلم‌های تو نگاه تو جوری‌ست که میگوید راه تو اینست - آدمی که پیش مسأله‌ای مانده است. حالا باید نوبت را به دیدن پیچیده بودن مسایل آدم کشاند. بیان ساده مسایل پیچیده. و غم نخور که نمی‌فهمند این غم را بخور که اگر فهم نزدشان می‌بود مجبور میشدی عمیق‌تر بیاندیشی، و عمیق‌تر بگویی و بسازی و باشی. حالا از این سربالایی برو بالا. از حد خود علیرغم چسبناکی گل اطراف فراتررو و کارت را بکن. محل بهشان نگذار. گوشان بزن تا عادت کنند تا شاید روزی به فهم در آیند. فهم را با این کار دستکم مؤید کن. اینها را هم در عمر خود دیدیم. راهی برای فهم کسانی که در آینده می‌رسند باز باید کرد، نه رو به پشت نگاه کرد تا سر به حد خفیف محیط فرود آورد. تسلیم توقع جاری نباید شد. توقع تازه بساز. همیشه همین وضع و احتیاج هم بوده‌ست. ما هم اگر جلو رفتیم در لجن جلو رفتیم، ضد لجن جلو رفتیم. گیر هم اگر کردیم دست کم کمی جلو رفتیم، حتی اگر که مرز و حاشیه برکه لجن به جایش ماند ما در حد خود، دست کم برای خود، باریکه‌ای را خشکاندیم - لجن فراوان بود، از آن جدا ماندیم. جباری و شفا و پهلبد و یارشاطر و

مجله‌های دانش و هنر روز یا هفته نامه‌های پرت پست پنج‌ریالی بود، و مارک‌های مارکسیسم نفهمیده، آونگی- لیستدگان زیر دم ژدائف‌ها که بعد در انتظار یک رفاه حقیری که در تمام عمر طالبش بودند گفتند "کثر راهه میرفتند. انگار پستی رامی‌توان به ضرب جمله و لغت ظاهراً ادیبانه جبران کرد یا پوشاند. پیشرفت و نگاه و فهم در آن روزگار لخت و یواش و سست بود. لخت و یواش و سست در محیط‌مان زیادتر بود تا در حس و مغز و میل فردی‌مان. از فیلتر خراب گل گرفته‌شان رد نمیشدیم و چه بهتر! خدا ما را از شرشان بدینگونه حفظ می‌فرمود.

در غیر این صورت خطر برای لغزیدن به سمت آشنایی یا، پناه برخدا! همکاری با آنها زیادتر بود. ما حتماً در حق خود - و خداوند شاید در حق ما - کمک کردیم تا خود را به این بلا نیالودیم. لیکن تحویلشان دادیم تا حق را که زهر بود مانند آینه در پیش رویشان نگهداریم. زیبایی هنر برای ما این بود. زیبایی و زیباسازی نه یعنی گل و بوته، یعنی شناخت و دریافت زندگانی و انسان، در وقت و در محیط. چشم تو این دو را درست می‌بیند. چشم تو این دو را درست می‌بیند. حالا به حاجت‌هاشان درست نگاه کن. امروز، در ظاهر، دنیا از تاب تند افتاده‌ست. بعد از خرابی‌ها گرد و غبار در هوا پراکنده‌ست، یک جور آرام ویرانه‌ست. یا در آرامترین صورت این چند ده ساله اخیر می‌چرخد، اما هرگز تمدن و تن مجموع آدمی تا این حد در سر چهار راه نبوده‌ست، تا این حد در روی خط پرش روی طول‌های تازه نبوده است. آدم دارد برهنه می‌شود از پیشداوری‌ها، از وضع ارثی اندیشه‌های محلی. آدم دارد آدم می‌شود آخر. پیشداوری‌هایش پوسیده می‌شوند. میریزند، او میماند با این سؤال که با خود چه باید کرد. وارفتن‌ها و کج‌رفت‌ها و راست چرخیدن‌هایش، تمام، کم‌ها و کوتاه است. و آن بنا و برج‌های به ظاهر درست که بر روی پایه‌های منطقه و ناگزیر اما به دست بناهای نامردم، معمارهای منقلب اما نه انقلابی بالا میرفت میرسد. این ریزش‌ها و شاخه شاخه شدن‌ها راه‌جویی‌های انرژی انسانی‌ست، هر چند امروزه رو به سمت هدف‌های چیزی و فردی، محلی و "ملی"، وحشیگرانه و "سیاستمدارانه" میدارند. در هر زمان و هر حرکت نااستواری و بیراهه رفتن و ناپاکی وجود داشته است و امکان ادامه‌اش هم هست، تا مدتی و شاید هم که مدت‌ها. جز این هم نمیشده است که باشد. موسی هم که رفت از خدا پیام بگیرد قومش به سجده سوی گاو می‌رفتند. پانزده قرن بعد از فسانه جلجتا پاپ برژیای جانشین روح‌الله سرگرم زنی با محارم بود، و بیست قرن بعد پاپ‌پی دوازدهم به هیتلر کمک میداد تا قوم یهود را برساند به بلژن و داخاوی و اوشوویتز و میدانک. جرم هنوز زنده بود که نارو زدن به نام و همچنین پیامش را شروع میکردند، بعداو وفاتش هم دستورش را برای جانشین او پس زدند و چند سالی بعد فرزند دختر او را به قتلگاه کشاندند. حالا تو بستگی مذهب کدماشان داری هر چند عنصر اساسی این مذهب‌ها را از یکدیگر جدا نمی‌بینی.



خردتو خر همیشه در میان آدم هست. اما آدم کسی است که اندیشه درست را درست دریابد و بپذیرد. دریابد و بپذیرد که راه آدم بودن اینست و جز این نیست، که آدمی به اندیشه‌ست. حالا تو هم به حد خودت ابزار کارت و کارت را که هوش می‌خواهد، که قدرت خلافت است بردار و بر سر این راه و کار بیاور. امروز وقت و وسیله قیاس فراوان است. امروزه دیدن آدم در یک محیط کافی نیست. بس کردن به دید و اعتقاد و مردم دیگر از یک محیط و یک زمانه دیگر به هیچ وجه کافی نیست. هیچ آدمی که منعکس کننده فقط محیط خود باشد در معنای کامل آدم نیست. جزئیات مشکلات اگر در هر محیط حرفی نشان بدهد از مشکلات هر محیط دیگر، غافل نباید بود از اینکه این محیط‌های پراکنده زیر سلطه یک محیط وسیعتر هستند. در ظاهر و علی‌رغم ربط‌های فوری اکثرونیکی، جزئیات یک محل جدا مینمایانند از جزئیات هر محیط دیگر نزدیک یا دور، اما هوش، اما دید، اما جواب چه باید کرد هرگز محیط کلی و فقط عبور کلی و انسان کلی را از نظر به دور نیندازد. غالب ما جز محیط خود چیزی را نمی‌بینیم اما ببین که این محیط چه بستگی دارد، چه جور زیر تاثیر است، چه قدر در جریان گذشت این زمانه امروز است، آن وقت آن را نشان بده و رهگشایی کن. یا دست کم ببین و نشانش بده. آنقدر جزئیات مشکلات در هر محیط فرقی دارد با جزئیات مشکلات در محیط‌های کوچک دیگر که ما این تفاوت‌ها را در ذهن تبتل خود تبدیل کرده‌ایم و می‌کنیم به امتیاز یا حق و مرده ریگ و خصومت‌های نژادی، ملی، مذهبی، رنگی. آن وقت یا از سر حقارت نظر و فکر می‌چسبیم و بس می‌کنیم به چیزی که نزدمان جاری‌ست یا باز از سر حقارت نظر و فکر می‌شویم پیر و آن چیزی که نزد «دیگران» جاری‌ست. غافل از آنکه در زمانه واحد نقص در هر جا هست، و مطلوب ما کمال و بی‌عیبی است. یا بی‌عیبی و کمال باید مطلوب ما باشد. غرض تقلید مدها نیست، خواه مدهای

بیرونی، خواه مدهای درون مرزی. مد در فرانسه و آلمان وانگلیس و آمریکا دستور چارناپذیر زندگانی نیست. عیناً مانند سستی که از آن سوی قرن‌ها خزیده است به اطراف. مدهای هیچ کس را تقلید نباید کرد. مد را خودت بساز و فیلم را به داوری حس خود فراهم کن همچنانکه در این سه فیلم کرده‌ای امروز و من در نمایش‌شان اینجا به حد عالی علاقه دیدم و تا در قوه داشتم پسندیدم. در فیلم‌های دیگر که میدیدم علاقه بود و کوشش بود اما برای قصه گفتن بود- قصه برای ذوق یا فقر ذوق دیگران آن هم از روی قضاوت لنگنده خودشان. این میشده خودشان، خودی ناجور. قضاوت لنگنده‌ای که فیلم‌های کوراساوا را توریستی و «غرب‌زده» می‌بیند اما جان فورد آنها را جور دیگری میدید. حرف زیاد لازم نیست، الخاصه وقتی که از زیادی نوشتن این نامه دست من به درد آمد. این نامه هم دراز شد و، بدتر، از حد نامه هم برون آمد. بس می‌کنیم. تنها تکرار و تاکید می‌کنم که محیط غنی است از ربط‌های روز انسانی چندانکه احتیاج به چرت گفتن و تقلید از عطار و رومی و فردوسی نینماید. و این محیط همچنین نیاز دارد به اینکه خودش را ببیند و بشناسد، و بشناسد و ببیند که در میان محیط جهان امروزی کجاست جایی که دارد و چه می‌جوید - در خارج از شعارهای رسمی، خواه کهنه خواه امروزی.

در «کلوزاپ» دنیا فقط دنیای آن نیمه ابله گمراه در خیال خام، مخمور آرزوی حاصل مدهای روز نیست. هر کس و هر کجا در آن، حتی میل و اثاث خانه آن خانواده تازه رسیده به دوران، گویای روزگار بود، خواه می‌خواستی چنین باشد خواه چون عین واقعیت برابر عدسی بوده است، که آن را گرفته بودی و نمایانده. قصه، و فیلم، یعنی این. مجموعه زمان و خصوصیات روز و آدم‌هاش در حد یک خلاصه خلافت. باور کن که حظ کردم.

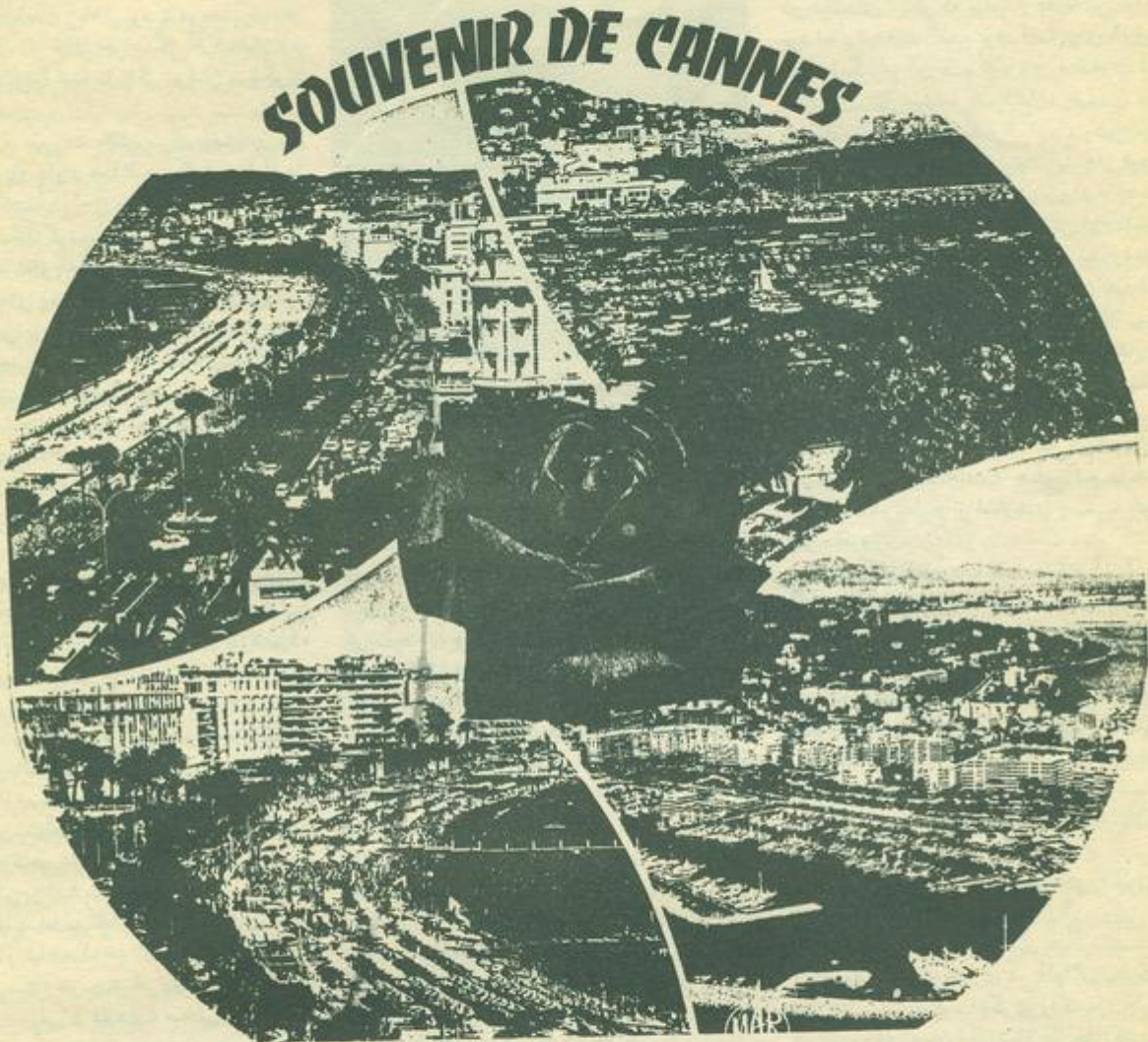
شاید کسان دیگر این نسخ فکر را قبول نداشته باشند. نداشته باشند، چه پروا؟ آدم وقتی که فکر میکند برای رد و قبول کسان دیگر نیست. رد و قبول بعد میاید که داوری در آنها هم بعد میاید. اما اون فکر را باید کرد. فکری را که من الان می‌کنم در این زمینه، همان فکر تمام سال‌های کار من بوده است. آدم را سر دوراهی‌ها، روی دوراهی اساسی تاریخ، روی دوراهی رشد و غم و سیاست و دعوی سرنوشتی و تحول انسان و اجتماع و عشق و شادی و تنهایی جستجو کردن، دیدن، به کار گرفتن.

به چیز دیگر توجهی نداشتیم به جز این چنین گفتن، با انضباط در نمایاندن. انضباطی هم که تا حدی به کار می‌برد از همین برداشت می‌آمد. حالا هم برای همین است این تاکید و این اصرار تا این حظ را که در تو می‌بینم از دست نگذاری. من قدرتی برای نگهداری این حظ و فکر تو در خودم نمیدارم. اما امید و آرزو و التماس من به تو بی حد است. موفق باش. در هر حال می‌خواستم حس و شوقم را به تو برسانم. تر نوشتن و نصیحت غرض نبود و نیست.

خاطرات کن

نخل طلا و طعم گیلان

دکتر هوشنگ کاوسی



فستیوال بین‌المللی فیلم است. کلمه (کن) در زبان فرانسه به معنای نی است، و در زبان روزمره به انواع نی گفته می‌شود: (CANNE)، چنان که نی شکر را در این زبان (CANNE À SUCRE) می‌گویند، و اگر این کلمه به این شهر هم اطلاق می‌شود سبب این است که در دوره‌های بسیار قدیم این محل پوشیده از نیزارها بوده و به همین جهت است که در انتهای این نام یک (S) جمع گذاشته می‌شود = CANNES. این منطقه در دوران باستان جزه مستملکات امپراتوری رم بوده و بعدها و خیلی بعدها، شهرکی شده برای دیرهای روحانیون مسیحی که گاه گاه دزدان دریایی مدیترانه هم در آن محل اتراق می‌کرده‌اند. آنیال سردار کارتاژی که در اواخر قرن سوم پیش از میلاد مسیح برای تصرف رم از

نیلگون) است به سبب رنگ آبی کم نظیر دریای مدیترانه به هنگام آرامش آن... مرکز منطقه، یعنی فرماندارنشین، شهر نیس است که در ۵۰ کیلومتری شرق کن واقع شده و اما تفاوت کن بانیس یا سایر شهرهای این منطقه، به استثنای امپرنشین موناکو و مرکز آن سونت کارلو، نه تنها پلاژهای ماسه‌ایست که نسبت به پلاژهای نیس که سنگی است ممتاز به شمار آمده‌اند، بلکه، شکوه‌مند بودن این شهر است و نمای هوایی آن با دو جزیره‌ای که روبه روی آن است و جزء تقسیم‌بندی شهری کن به شمار می‌آید - این همه زیبایی طبیعی برای این شهر سبب گردیده که به عنوان پایتخت فستیوال‌ها در کشور فرانسه نامیده شود. فستیوال‌های مختلفی از جمله موزیک و سایر هنرها، طی سال، در این شهر برگزار می‌شوند که درخشنده‌ترین شان

بسیاراند که این شهر فستیوال را (کان) می‌نامند، در حالی که، (کان - CAEN) شهری است در شمال غرب کشور فرانسه، در استان کالوادوس، از منطقه (نرماندی)، در فاصله کوتاهی از دریای منش و مصب رودسن؛ و شهر کن جزه استان گراس در منطقه (آلپ‌های دریایی) فرانسه، در جنوب این کشور، در حاشیه دریای مدیترانه واقع شده است. کان و کن که به تلفظ صحیح نامشان اشاره داشتیم، ساکنان‌شان نیز از نظر قومیت با هم تفاوت تباری دارند - مردم کان نرماند و اهالی کن مثل اکثر مردم محلی منطقه ساحلی مدیترانه لاتین‌اند - این منطقه بسیار زیبا که می‌توان آن را یک بهشت زمینی نامید صاحب دو عنوان (جغرافیایی - اداری) است: "ری وی یه را و گت و ازور" که عنوان اخیر ترجمه‌اش (ساحل

افریقا حرکت کرد و با سپاهی جرّار مرکب از تعداد بسی شماری قبیله تنگه‌ای را که بعدها نام (جبل الطارق) گرفت گذشت و شبه جزیره اسپانیا را از جنوب به شمال پیمود و ارتفاعات پیرنه و آلپ‌ها را پشت سر گذاشت، به سال ۲۱۶ پیش از میلاد، در این محل، لژیون‌های رم را که به مقابله او شتافته بودند در هم شکست و سپس سواحلی غربی شبه جزیره ایتالیا را در پیش گرفت و در شهر کاپوآ از استان ناپل اردودز تا زمستان بگذرد و رم را تصرف کند که این حادثه مهم تاریخی موضوع فیلمنامه‌ای شد حماسی نوشته روبرتو موسولینی، پسر بزرگ دیکتاتور وقت ایتالیا که زیر نظر شخص موسولینی به سازندگی کارمینه گالونه فیلمساز مشهور ایتالیایی به فیلم آمد. عنوان آن فیلم (سییون افریقایی)، و نام سرداری است که سپاه آنیبال را در دشت زامادر کارتاژ (حدود تونس امروزی) در هم شکست و تمام کارتاژ را به آتش کشید - این فیلم در سال ۱۹۳۷، پس از فتح حبشه (اتیوپی) در ۱۹۳۵، به منظور ستایش از حماسه‌های نظامی تاریخ گذشته رم ساخته شده است و اشاره بیشتر درباره آن از بحث ما خارج است و تنها اشاره‌ای بود به موقعیت شهر کن که در تاریخ آمده است - افزون بر این، دو رویداد دیگر تاریخ سبب گردیدند تا نام کن با حروف درشت در تاریخ نوشته شود: ماجرای مرد با نقاب آهن، او که هویث پس از سه قرن و اندی هنوز شناخته نشده است در میانه‌های قرن هفدهم، در دوران سلطنت لویی چهاردهم ملقب به «کبیر با ماسکی فلزی که صورتش را می پوشاند و فقط دو سوراخ گوش‌های او و دو سوراخ چشم‌هایش و دو سوراخ زیربینی او را باز نگه می داشتند و حلقه‌ای متحرک در برابر دهانش بود تا بتواند آن را پایین ببرد و غذا بخورد، مدتی در زندانی؛ در جزیره سنت مارگریت روبروی شهر کن نگهداری شد - این حادثه هم سوز چند فیلم تاکنون شده است - حادثه دیگر پیاده شدن ناپلئون بناپارت است در خلیج ژوان در جوار کن در ۱۸۱۵ بناپارت که از جزیره ایل می آمد پا به سرزمین فرانسه نهاد و پس از یک دوره سلطنت صد روزه، در واترلو از اتحاد انگلیس و پروس شکست خورد و به عنوان زندانی توسط انگلیسیان به جزیره سنت هلن برده شد... این‌ها چند حوادث تاریخی مهم و چند حادثه با اهمیت کمتر که این محل در سراسیم تاریخ شاهد آن بوده و امروز شاهد رویدادی است مدرن و هنری: فستیوال فیلم، یکی از بزرگترین جشن‌های سینمایی و شاید پراهمیت‌ترین آن‌ها...

نخستین هتل با سبک (باروک) که در کن، در سال‌های آغازین قرن حاضر ساخته شد هتل (کارلتون) است در خیابان ساحلی (لاکروازت) مشرف به دریا که امروز همچنان با تمام شکوه و لوکس خود برجاست و بعد از پایان جنگ جهانی دوم، به سبب فستیوال‌های متعددی که سالانه در این شهر برگزار می‌شوند، هتل‌های بسیار در این شهر ساخته شداند که علاقه‌مندان غیر مدعو به فستیوال فیلم، و توریست‌ها باید یک سال پیشتر از هنگام برگزاری این مراسم اتاق خود را رزرو کنند، در غیر این صورت، یک اتاق کوچک هم برای یک شخصیت مهم پیدا نمی‌شود مگر در خارج از شهر کن، در فاصله ۱۰ یا ۲۰ کیلومتر. در

یکی از دوره‌های گذشته فستیوال چنین اتفاقی برای میشل پیکولی روی داد، و اداره فستیوال این شخصیت مهم سینمای فرانسه را توانست در چند کیلومتری شهر اسکان دهد. به همین دلیل میهمانان مهم فستیوال حتی (VIP)ها (شخصیت بسیار مهم) از ۱۵ روز فستیوال فقط یک هفته به عنوان میهمان رسمی در کن می‌مانند (به استثنای داوران و مدیران و افسراد اداری فستیوال و دیگر شخصیت‌های مهم غیر میهمان).

سابقه این فستیوال

ضمن نمایشگاه جهانی ۱۹۳۷ در پاریس که هر کشور شرکت کننده فیلمساز، صاحب یک (پای تون) در آن نمایشگاه بود، و این جایگاه‌ها در باغ برج ایفل (ضمناً بدانیم که این برج مشهور، در زبان خود، ایفل تلفظ می‌شود نه «ایفل»). نصب شده بودند و هر یک از این کشورهای (گفتیم فیلمساز) در غرفه‌ای یک دستگاه نمایش نصب کرده و فیلمی را هر روز به نمایش می‌گذاشتند. این مجموع نمایش فیلم که عنوان (CINE 37) را یافت و با ریاست عالیّه وزیر کشاورزی دولت فرانسه، که مسئولیت کل نمایشگاه را هم داشت، برنامه‌اش تنظیم می‌شد، سبب گردید تا بنابه پیشنهاد روزنامه‌نگاران، به پیروی از مراسم سالانه اعطای جایزه آکادمی آوارد هالیوود (اسکار)، هر سال، در فرانسه هم به بهترین فیلم‌های داخلی جایزه‌ای داده شود - این جایزه مهم عنوان شخصیت درخشان فرانسوی فیلمشناسی و فیلمسازی و فیلمنگاری، لویی دلوک را که سیزده سال از درگذشت او می‌گذشت یافت.

باری، با توجه به فستیوال هر دو سال شهر ونیز که به ابتکار موسولینی در ۱۹۳۲ سازمان یافت و فستیوال فیلم بروکسل که از ۱۹۳۵ سالانه جریان می‌یافت، فرانسه هم تصمیم گرفت یک فستیوال فیلم، هر سال، در کشور خود ترتیب دهد. برای محل، نخست، شهر بندری بیاریتز در جنوب غربی فرانسه، در استان بایون، در منطقه پیرنه سفلی در نظر گرفته شد. اما، این شهر که در حاشیه خلیج گاسکونی، در اقیانوس اطلس واقع است، دریای آرامی برای شرکت‌کنندگان در فستیوال، در فراغت‌های روزانه‌شان، که به شنا و استفاده از پلاژها می‌پردازند نبود. بنابراین، توجه به سواحلی مدیترانه برگشت و شهر ساحلی کن برای این منظور برگزیده شد... دولت فرانسه پذیرفت جهت پوشاندن هزینه فستیوال مبلغ ۴۰۰۰۰۰ فرانک بپردازد؛ شهرداری کن پرداخت ۱۶۰۰۰۰۰ فرانک و شورای عمومی منطقه (آلپ‌های دریایی) هم تامین کمبود هزینه مصرف شده را پذیرفتند. قرار بر این شد که نخستین فستیوال فیلم کن از یکم تا بیستم سپتامبر ۱۹۳۹ که هوای محل مطبوع و دریا هنوز آرام و قابل استفاده است برگزار شود و لویی لومی‌یر مخترع سینما گراف نیز مدیریت اعلای برگزاری فستیوال را پذیرفت... که متأسفانه، یکم سپتامبر این سال مصادف شد با رویدادی مهم: هجوم بدون اعلان جنگ پیشین آلمان به کشور لهستان و سپس اعلان جنگ انگلیس در ۲ سپتامبر و فرانسه در ۳ سپتامبر به آلمان مهاجم و در یک جمله کوتاه: آغاز جنگ جهانی دوم. پس، پرونده‌های گشوده و آماده برای برگزاری فستیوال به بایگانی رفتند و مبالغ ریخته

شده به حساب هزینه فستیوال، به جای نخستین خود بازگشتند و مشکلات ناشی از مصیبت‌ها و نکتبت‌های اشغال بیگانه مهاجم به فرانسه تلاش‌های اولیه برای ایجاد یک فستیوال جهانی فیلم را از یادها می‌بردند، که، پاریس بر اثر جنبش مردم آن در تابستان ۱۹۴۴ راهی یافت و جنگ جهانی دوم هم در ماه مه ۱۹۴۵ در اروپا و در اوت همین سال در آسیا پایان یافت. در ۱۹۴۶، یک سال و اندی پس از آزادی فرانسه، فیلیپ اِرلانژه که در برگزاری فستیوال نافرجام ۱۹۳۹ نماینده با اختیارات از سوی دولت بود، برگزاری فستیوال را مطرح ساخت و دولت موقت وقت که به ریاست سریتب دوگل زمام امور کشور را از ۱۹۴۵ در دست داشت پیشنهاد را پذیرفت و انجمن تلاش‌های هنری وابسته به وزارت آموزش ملی و وزارت امور خارجه و نیز مرکز ملی سینما توگرافی مامور برگزاری مراسم فستیوال فیلم کن در همان سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵ خورشیدی) شدند و در یکم سپتامبر ۱۹۴۶ قرار شد مراسم نخستین فستیوال کن با مدیریت عامل (پرزیدانس) مرحوم رنه فاورولوبره شروع به کار کنند... مراسم دوم، در سپتامبر سال بعد ۱۹۴۷ نیز به خوبی برگزار شد و در ۱۹۴۸ که شهردار کن از حزب کمونیست فرانسه انتخاب شده بود، و از سویی جنگ سرد میان اردوی کمونیست و اردوی سرمایه بالا می‌گرفت و می‌رفت با جنگ فرانسه در ویت نام و جنگ آمریکادر شبه جزیره کره به اوج خود رسد؛ چون که، تعداد فیلم شرکت کننده در فستیوال برحسب تعداد تولید سالانه کشور شرکت کننده تعیین می‌گردید، بنابراین، امریکاییان تعداد بیشتری فیلم به فستیوال می‌فرستادند، شهردار (MAIRE) کمونیست کن از برگزاری فستیوال جلوگیری کرد، پس، فستیوال در این سال برگزار نشد... در ۱۹۴۹، که سومین دوره فستیوال قرار شد انجام یابد، مراسم، به سبب احترام به فستیوال ونیز که با فاصله اندک پیش از دو دوره پیشین فستیوال کن پایان می‌یافت، هنگام برگزاری این فستیوال به ماه مه - به جای ماه سپتامبر - جابه جا شد. دوره چهارم فستیوال نیز به سبب فقدان بودجه - به علت جنگ در ویت نام - در ۱۹۵۰ برگزار نشد و به ۱۹۵۱ موکول گردید... از آن تاریخ تا ۱۹۹۷ فستیوال به طور مرتب برگزار شد - مگر در مه ۱۹۶۸، در پی شورش دانشجویان علیه ژنرال دوگل، جریان بیست و یکمین فستیوال کن با تظاهرات فرانسوآ ترووفو و دیگر وابستگان به «موج نو» و ماهنامه «له کایه دوسینما» در کن، در این ماه «به خوشگل» به قول فیلم ساخته کریس مارکر که خود نیز از هواخواهان شورش بود، مراسم در میانه‌های آن موقوف ماند و ادامه نیافت.

از آن پس تا امروز هرگز جریان فستیوال قطع نشده و به عنوان یکی از مهم‌ترین و جدی‌ترین جشن‌های سینمایی در بخش مسابقه‌ای خود، تداوم داشته است...

خاطرات من از کن

برای ادامه تحصیل در فرانسه، پس از یک سفر طولانی زمینی و دریایی، در ۶ ژوئیه ۱۹۴۶، من پا به سرزمین فرانسه در بندر مارسئی گذاشتم و فردای آن روز ساعت ۹ صبح در (گاردولیون) در پاریس از ترون پیاده شدم، در اواخر همین ماه

CANNES LE FESTIVAL



50 ANS DE CINÉMA

سال، (۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸) از بیست و هفتمین تا سی و یکمین دوره) در فستیوال شرکت کردم... در اواخر زمستان ۱۳۵۴ برابر با آغاز سال مسیحی ۱۹۷۶، در پاریس، ناهار میهمان مرحوم رنه فابریو پریزیدان فستیوال کن در رستوران (فوکیتز) FOUQUET'S بودم؛ مرحوم رنه کلر هم با ما بود (تصادف عجیب! هم اکنون که این مقاله را می‌نویسم و به برنامه زبان فرانسه رادیو پاریس گوش دارم، ناگهان موزیک زیر بام‌های پاریس فیلم ساخته رنه کلر را می‌شنوم...) باری، صحبت شد درباره رییس هیأت داوران آینده - دو مرد نامدار پس از صحبت میان خود، رنه کلر گفت نظر کاوسی را هم بگیریم - من با شرم و احتیاط در برابر این دو نامدار که روزهایی را در تهران میهماندارشان بودم، گفتم وظیفه عظمایی را به عهده من می‌گذارید، اصرار کردند، گفتم: اورسن ولز، هر دو شخصیت، با احترام نسبت به این نام بزرگ، آن را رد کردند، جویا شدم، فابریو پریز گفت دوست من اورسون ولز شخصیتی است بسیار بزرگ و دوست داشتمی اما در این کار جدی نخواهد بود - چون که ممکن است در میانه فستیوال، کن را به بهانه‌ای ترک کند - نمی‌توان روی حضور جدی و دائم او حساب کرد که من ناگهان نام تنسی ویلیامی را بر زبان آوردم که پسندیدند و نویسنده بزرگ آمریکایی به عنوان رییس هیأت داوران بین‌المللی فستیوال ۱۹۷۶ کن (بیست و نهمین دوره) دعوت شد - همان دوره‌ای که «راننده تاکسی» مارتین اسکورسیزی برنده «نخل طلا» شد - در سرسرای هتل کارلتون فابریو پریز مرا به عنوان پیشنهاد دهنده انتخاب او به ویلیامس معرفی کرد... در اواخر سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷ میلادی) نامه‌ای در مکاتباتم از رنه کلر دریافت داشتم که به عنوان عضو هیأت داوران بین‌المللی فستیوال کن از سوی فابریو پریز دعوت خواهی شد - این دعوت برای فستیوال ۱۹۸۰، (سی و سومین دوره) به من اعلام شد - اما متأسفانه، گذرنامه‌ای را در اختیار نداشتم - یکی از «خطاهای» متنب به من شرکت در فستیوال کن بود - لذا نامه‌ای به آقای فابریو پریز و به آقای رنه کلر نوشتم و به بهانه کسالت قلبی از مسافرت با هواپیما (برابر با توصیه پزشک) معذرت خواستم - از این هنگام به بعد تنها با مطبوعات و رادیو با فستیوال کن مرتبط بوده‌ام...

پایان سخن

باید دانست که «شاخه نخل» نشان شهر کن است - نخستین ایرانی که برنده یک جایزه در فستیوال کن (در شاخه فیلم‌های کوتاه) شد، احمد فاروقی است که فیلم «طلوع جدی» او در سال ۱۹۶۴ (هفدهمین دوره فستیوال) برنده یک جایزه شد و از آن پس فیلم‌هایی از ایران در شاخه‌های جنبی این فستیوال جایزه یا دیپلم‌هایی را برده‌اند و این بار در پنجاهمین دوره این فستیوال مهم و جدی، خوشحال و مفتخریم که فیلم ارزشمند یکی از فرزندان این سرزمین در ربودن بهترین جایزه، اگر نگوییم بهترین فستیوال فیلم، می‌گوییم: یکی از بهترین‌ها، سهمی بوده است: «طعم گیلان» ساخته عباس کیارستمی، فیلم‌ها نه تنها بسیار خوب‌ها، بلکه، یکی از بهترین‌ها در جهان... تشخیص کن را می‌ستایم، و بهترین شادباش‌ها را نه تنها به کیارستمی و دوستدارانش، بلکه، به تمام سینمای راستین دوستان این سرزمین می‌گوییم. ■

کردم. در این سال، مراسم فستیوال در گشایش خود بسیار باشکوه بود: آتش‌بازی از یک کشتی در دریا، بالن بزرگ فیلم «دور دنیا در هشتاد روز» ساخته مایکل آندرسن در برابر کاخ نوساز قبلی (نسبت به کاخ فعلی - گفتنی است که چند دوره نخستین فستیوال در بنای کازینوی شهرداری کن جریان می‌یافت تا این که کاخ قبلی برای آن ساخته شد)، در آسمان خودنمایی می‌کرد - در شب گشایش، میهمانان از سوی تهیه‌کننده فیلم مایکل تاد و همسرش الیزابت تیلور به شام با شکوه دعوت شدند. آن جا بود که من دو ایرانی دیگر را دیدم آقایان مصطفی و مرتضی اخوان صاحبان سینماهای «مولن روزه» که میهمانان مؤسسه پارامونت در فستیوال کن بودند - از خاطرات به یادماندنی‌ام از این دوره، آشنایی نزدیک با فیلمسازان مشهور بود، مثل: آبل گانسن، روبیرسون، اینگمار برگمن، ژول داسن، ویلیام آپلر، جرج استونی، آنتون لیتواک، قدریکو فلینی، آندره بی‌واید، گریگوری چوخرای، مارسل پانیول و دیگران و از بازیگران مشهور هم شارل بوآیه، هنری فاند، نیکلای چرکاسف و چند نام مشهور دیگر بودند و نیز آشنایی با پرنس علی خان، پدر پرنس کریم آقاخان کنونی...

در این دوره از فستیوال فیلم «ترغب دوستانه» ویلیام وایلر (ایالات متحده آمریکا) برنده نخل طلا شد از فیلم‌های دیگر مهم نمایش داده شده در دهمین دوره فستیوال نام می‌بریم از «مهره هفتم» - ساخته اینگمار برگمن (سوئد)، «کانال» ساخته آندره بی‌واید (لهستان)، «آن که باید بمیرد» (اقتباس از رمان مسیح باز مصلوب)، ساخته ژول داسن (فرانسه)، «چهل و یکمین» ساخته گریگوری چوخرای (شوروی)، «ذن کیشوت» ساخته گریگوری کازینت سف (از شوروی)... در بازگشت به تهران در تابستان ۱۳۳۶، ضمن نوشتن خاطرات و دیدارهایم مقاله‌ای هم در هفته‌نامه «فردوسی» درباره «مهره هفتم» و فیلمسازش نوشتم و این نخستین معرفی است که از اینگمار برگمن در مطبوعات ایران شد... باری، اشتغال به تدریس و همزمان بودن فستیوال با امتحانات دگر بار مانع رفتن من به فستیوال کن شد. به ویژه این که برآر تلاش عده‌ای بدخواه در «ساواک»، ممنوع الخروج اعلام شد تا ۱۳۵۳ که به عنوان مدیر جشنواره فیلمسازان جوان منطقه آسیا و اقیانوسیه وابسته به اتحادیه A. B. U - (اتحادیه رادیو تلویزیون‌های آسیایی - که بعد اقیانوسیه نیز به آن افزوده شد)، با تیت V.I.P. هر

ژویه بود که بنابر یک حسن تصادف - چون زبان فرانسه را بیشتر به خوبی فرا گرفته بودم، در (رادیو - تلویزیون) فرانسه استخدام شدم. در سپتامبر این سال که نخستین فستیوال کن برگزار می‌شد از سوی رادیو به عنوان رهبر تر در فستیوال شرکت کردم - این مأموریت در ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ که در پائانش به سبب اشتغال به تحصیل و نداشتن وقت از رادیو استعفا دادم ادامه یافت، بنابراین، نخستین ایرانی هستم که در این دوره‌های اولیه از فستیوال به طور رسمی شرکت کردم - در این سه دوره، برندگان بهترین جایزه‌ها به قرار زیر بودند:

- نخستین دوره: سپتامبر ۱۹۴۶ - «نخل طلا» برای «نبرد راه آهنیان» (از فرانسه) - (فیلمی درباره نهضت مقاومت کارگران راه آهن فرانسه علیه اشغالگران آلمانی) ساخته رنه کلیمان با شرکت کارگران راه آهن، و یک بازسازی ماهرانه از رویدادهای حماسی داخلی وطن دوستی و آزادی طلبی. سایر فیلم‌های برنده جایزه عبارت بودند: «سفونی پاستورال» ساخته ژان دلانوا (از فرانسه)، «تعطیلات از دست رفته» ساخته بیلی وایلد (از ایالات متحده آمریکا)، «آشنایی گذرا» ساخته دیوید لین (از انگلستان)، «رم شهری دفاع» ساخته روبرتو روسه لینی (از ایتالیا) - این دوره از فستیوال کن ثنور آلیسم ایتالیا را به جهان شناساند. «ساریا کاندولاریا» ساخته امیلیو فرناندز (از مکزیک)، در همین دوره از فستیوال، جهان توانست سینمای مکزیک را بشناسد. «آخرین شانس» ساخته لئوپولدینت برگ (از سوئیس) به همین روال سینمای خوب سوئیس هم که ناشناس بود، آشنایی جهان را دریافت. بهترین بازیگر مرد: ری میلاند برای «تعطیلات از دست رفته» و بهترین بازیگر زن: میشل مورگان برای «سفونی پاستورال» برگزیده شدند. شاخه‌های فرعی و جایزه‌های دیگر هنوز به ساختار اسانامه‌یی فستیوال افزوده نشده بودند.

دومین دوره: سپتامبر ۱۹۴۷ - «نخل طلا» برای «آنتوان و آنتوانت» ساخته ژاک بکر (از فرانسه)، «نفرین شده گان» ساخته رنه کلیمان (از فرانسه)، «آتش متقاطع» ساخته ادوارد دمیتریک (از ایالات متحده آمریکا)، «زیگفالد فولی» ساخته وینست مینلی (از ایالات متحده آمریکا)، «دومو» فیلم نقاشی طولانی درباره یک بچه فیل ساخته والت دیزنی (از ایالات متحده آمریکا) - بهترین بازیگر مرد و زن در این دوره برگزیده نشدند.

- سومین دوره: دهه ۱۹۴۹ - «نخل طلا» برای «مرد سوم» ساخته کارول رد (از انگلستان) برای بهترین فیلمسازی رنه کلیمان به سبب ارزش‌های فیلم «فراسوی نرده‌ها» (از ایتالیا)، بهترین بازیگر مرد ادوارد جسی رابینسون برای فیلم «خانه بیگانه‌گان» ساخته جوزف ال منکیه ویس (ایالات متحده آمریکا) و بهترین بازیگر زن ایزامیر آندا برای «فراسوی نرده‌ها» - در دوره‌های بعد به سبب مقارن بودن روزهای فستیوال با امتحانات نتوانستم در کن حاضر باشم... در ۱۹۵۶ که در تهران بودم به نماینده گسی ایران در گردهمایی بین‌المللی سینمایان در پاریس شرکت کردم و سال بعد در مه ۱۹۵۷ به عنوان نماینده ایران در جشن‌های دهمین دوره فستیوال کن دعوت شدم (چون فیلم ایرانی قابل نمایشی در یک فستیوال جهانی وجود نداشت من به عنوان ناظر (Observateur) شرکت

طعم خوش «نخل» بر کام سینمای ایران

گوارا باد!

مجید مظفری

پامی خیزند و به احترام فیلمی ایرانی کف می‌زنند، در حقیقت برای سینمای ملی ما و وطن ما دست می‌زنند. درست مثل این است که کشتی‌گیر جوانی مدال طلای المپیک و یا مسابقه‌ای جهانی را به گردن آورده است.

آن‌جا پرچم پرافتخار ماست که به اهتزاز در می‌آید. هر چند پرروی سکویی و یا پرروی صحنه تالاری کسی ایستاده باشد. فستیوال کن. فستیوال معتبرست و سال‌ها طول کشیده است که از خاورمیانه و یا شرق دور کسی به معتبرترین جایزه آن دست یافته باشد. آن جادار آن شهر حاشیه‌مدیرانه، کاشفانی در پی کشف استعدادها و یا جوهرهای ناب از فرهنگ ملت‌ها چشم می‌گردانند.

من آرزو می‌کنم آنان، کاشفان فروتنی باشند و در مسیر بادهای مسموم اغراض سیاسی و مقاصد اقتصادی قرار نگیرند. آنجا کسانی چون میکولوش یا پانچو و پلماگونی کشف شده‌اند.

این موقعیت را در درجه اول به مردم مسلمان ایران که سینمای ملی ما را با حضور خود حمایت و تقویت می‌کنند و آنگاه به مسئولان امور سینمایی کشور، به نظام فرهنگی ما که در جست‌جوی هویت راستین خویش است، به یکایک کسانی که دلشان برای اعتلای سینمای ملی ما می‌تپد و سرانجام به آقای کیارستمی به تبریک می‌گویم.

هر چند او هنوز هم اصرار بورزد که تاکنون برای هیچ فیلمی کف نزده است. اما ما اینجا، بعد از شنیدن این خبر، باز هم برای سینمای ملی ایران کف زدیم و از شوق بخود بالیدیم. حواشی همیشه هستند و دست بردار هم نیستند. مهم این است که ما حضور مؤثر، مثبت و خلاق و سازنده خود را در تمامی عرصه‌ها و در همه صحنه‌های جهانی نشان دهیم. ما هنوز هم با قدرت‌هایی در جنگیم که در برابر چشم هامون‌ها انسان در سراسر جهان، مدال طلای قهرمان ما را از چنگ او با ناجوانمردانگی می‌قاچند و در گردن خود می‌کنند. هر خربکی که موفقیت ما را نشان دهد و حقانیت ما را ثابت کند، خاری در چشم دشمنان فرهنگ و موجودیت ماست. مطبوعات ما هم باید با سعه صدر به این وقایع بنگرند. کما اینکه سال‌هاست که چنین می‌کنند و از پرداختن به حاشیه‌ها، که ممکن است اصل را خدشه‌دار کند، پرهیزند. سینمای ملی مثل ورزش ما، مثل سیاست ما و مثل اقتصاد ما نیازمند حمایت مردم و مطبوعات ملی کشور است.

مثل هر بازیگر دیگر خوشحال‌تر می‌بودم اگر من هم در طعم خوش گیلان سهمی می‌داشتم، اما همین قدر کافیت که بگویم طعم خوش نخل طلا در کام سینمای ایران گوارا باد.

پس جملگی به احترام کیارستمی از جا برخیزیم و ادای احترام کنیم.

کلام آخر اینکه، به خاطر ارجی که مجله دنیای سخن برای این موفقیت فرهنگی قابل شده است دست گردانندگان آن مجله را نیز صمیمانه می‌فشارم.

به سهم خوبسازم.

بعد از برخورد به نخل‌های بلند حاشیه خیابان به هتل کارلتون می‌رسد که انبوهی از ستارگان سینما، فیلمسازان طراز اول سینمای جهان و مشتریان پر و پا قرص بازار فیلم مصرانه در پی یافتن چهره‌های شاخص فستیوال کن چشم می‌گردانند و قهوه‌فرانسوی می‌نوشند. اگر این نسیم از طرف کوهستان یعنی از سمت آنتیب بوزد، خنکای آن بعد از عبور از مدیترانه، تا مونت کارلو و ونیز هم می‌رود.

علی‌ایحال از همان شب نمایش گزارش در تهران دریافتیم که کیارستمی خیال‌هایی در سر می‌پروراند. دست‌یابی به رفیع‌ترین جایی که ممکن است، برای یک فیلمساز، در هر کجای

در ششمین جشنواره جهانی فیلم تهران وقتی فیلم گزارش کیارستمی را دیدم، من هم در آن خیل جمعیت تماشاگر که بسیار مشتاق دیدن فیلم‌های خوب بودند و آرزو داشتند روزگاری سریرسد که سینمای آن روزگار ایران بالاخره پوست بیندازد، برای گزارش و کیارستمی کف زدم. اگر چه خودش در همان زمان، که به اتفاق تهیه‌کننده و بازیگران فیلم در یک مصاحبه جمعی حاضر شده بود - و اتفاقاً من هم حضور داشتم - در پاسخ به پرسش خبرنگاران گفته بود، از اینکه تماشاگران برای فیلمش کف زده‌اند تعجب کرده بود. و حتی یادم هست که گفت از آنجا که خودم تاکنون برای فیلمی کف نزده‌ام،



● آقایان ژیل ژاکب و پروینو دبیران جشنواره کن در کنار عباس کیارستمی

جهان که باشد، آرزوی بزرگی است. خیلی‌ها آرزو داشته‌اند که به آن نخل طلا دست یابند و من تصور می‌کنم افتخار آن نه فقط برای شخص کیارستمی که متعلق و مربوط به سینمای بعد از انقلاب ایران است. سینمایی که مصرانه کوشید تا هویت یک سینمای بومی و ملی را که به ارزش‌های والای انسانی و جوهره ناب سینما بسیار معتقد است برای خود احراز کند.

بیست سال از روزگار احتضار سینمای بی‌ریشه‌ای که ما داشتیم می‌گذرد و طی این بیست سال بدون استثناء همه فستیوال‌های سینمایی جهان یکی از اصلی‌ترین دریچه‌های خود را به روی سینمای بعد از انقلاب ایران گشوده‌اند. موفقیت این یا آن فرقی نمی‌کند، هر موفقیت و کسب اعتباری در حقیقت کسب اعتبار برای سینمای امروز ماست. که بسیار کسان، بسیار فراوان خون در خورده‌اند تا به این صورت در آمده است.

اگر عصیت‌ها را کنار بگذارم در خواهیم یافت، در هر سالی در هر گوشه دنیا تماشاگرانی که به

عکس‌العمل مردم در شب نمایش برایم تعجب‌آور بود. حالا درست بعد از بیست سال این بار تماشاگران حرفه‌ای معتبرترین جشنواره جهانی فیلم، یعنی فستیوال کن، با دیدن آخرین ساخته‌اش «طعم خوش گیلان» - برای دقایقی طولانی با ابراز احساسات تمام برایش کف زدند و به احترامش ایستادند. من نمی‌دانم احتمالاً اگر در مصاحبه‌ای جمعی در کن شرکت کرده باشد، که حتماً کرده است، آیا خبرنگار دیگری از او پرسیده است که نظرتان درباره ابراز احساسات تماشاگران حرفه‌ای کن چیست یا خیر؟

و اگر چنین سوالی از او شده باشد، نمی‌دانم که آیا آقای کیارستمی باز هم همان جمله بیست سال پیش را گفته است یا نه؟ البته تصور من این است که «پاله دوفستیوال»، سالی که فیلم‌های بخش مسابقه کن را نمایش می‌دهد، حتماً با سینما دیاموند آن روزگار فضایی کاملاً مغایر و متفاوت داشته‌است؟

آنجا نسیم مدیترانه از سواحل لاجوردی می‌گذرد،

عباس ما را دچار شگفتی می‌کند

— لیبراسیون ۱۹ ماهه ۱۹۹۷ دیدی پرون

توجه توفان گورکانی

هیجان شدیدی که نمایش فیلم تازه عباس کیارستمی "طعم گیلان"، در لحظات پایانی جشنواره کن به دنبال داشت کاملاً بی‌سابقه بود. نمایش این فیلم که برای جشنواره، دور از دسترس به نظر می‌رسید، در آخرین لحظات و همراه با نوعی خلا افسون‌کننده، (بدون پوستر یا پرونده مطبوعاتی، بدون هیچ نوع متن و یا عکسی در کاتالوگ)، انجام گرفت.

چنین به نظر می‌رسد که خود فیلم در واقع هرگز شروع نمی‌شود و در حقیقت چیزی جز یک پایان نیست که تا بی‌نهایت، تا پرده‌ای کاملاً تاریک و تا مرز ناباوری همگانی، ادامه پیدا کرده است. درست به همین علت، روایت آنچه پس از دیدن فیلم در خود آگاه ما باقی می‌ماند، بسیار دشوار است: تنها می‌توان گفت تأثیری به جای ماندنی از فیلمی تکان‌دهنده که صحنه‌هایش با نوعی یک دستی شکوهمند، نخست ما را مبهوت می‌کند و سپس با ملایمت ذهنیت‌مان را درهم می‌ریزد.

مردی تقریباً پنجاه ساله، با چهره‌ای در هم، پشت فرمان اتومبیلش در حوالی تهران می‌چرخد: به دنبال کسی در منطقه صنعتی تهران بیهوده می‌گردد. در جست و جوی مردی است که او را همراهی کند و در مقابل انجام کاری، پول قابل توجهی از او بگیرد اما آنها که از روی بیکاری و یا کنج‌کاوی با او وارد مذاکره می‌شدند ناگهان آکنده از شک و یا دلزدگی از او می‌گریزند.

مرد، می‌خواهد بمیرد؛ شب در گودالی بر روی تپه‌ای بخوابد و کسی در سیده دم بیست بیل خاک به روی جسدش بریزد.

ما از دلایل این خستگی مفرط، هیچ نمی‌دانیم. تنها به زحمت می‌توانیم از میان دریاچه‌های تاریک فیلم، فقدان عظیم عشق را بازشناسیم. پس باید خودکشی کرد و مرگ را شاهدهی لازم است.

کیارستمی، این خطاط غریب، فرصت باقی مانده و پیچیدگی لحظه‌رهایی را فیلمبرداری می‌کند. به نظر می‌رسد که وسیله نقلیه فیلم ده‌ها بار همان یک مسیر را طی می‌کند و دوربین نیز بارها همان افق پوشیده از لایه‌های خاک رُس، تخته سنگ‌های مُطَبَق و درختان سوخته را که آسمانی مسین بر فرازشان قرار دارد، ثبت می‌کند. اما این صحنه‌پردازی و این ناامیدی کاملاً محسوس، در

نهایت تبدیل به زمینه‌ای می‌شود، و بهانه‌ای برای ستایش زندگی. از زبان پیرمردی ترک، فیلساز، مرگ را سر جای خود می‌نشانند و از طعم توت می‌گویند.

سخن را به درازا کشاندن، بیهوده به نظر می‌رسد، تنها باید اضافه کرد که یک بار دیگر، کیارستمی به ما "دانایی" منبعث از سنت والای شاعرانه را هدیه می‌کند که درد و مستی را در هم می‌آمیزد، دیگر مسلم به نظر نمی‌رسد که این افسردگی، یا زندگانی از تهی سرشار است که ما را به کرانه‌های مرگ نزدیک می‌کند، بلکه به عکس احساس انباشتگی بیش از حد است که می‌تواند به سرعت با نابودی پیوند بخورد. این زندگی ستایی پایدار و ماندگار استاد ایرانی، در فیلم‌های قبلی‌اش هم در برابر تمامی فاجعه‌ها و شکست‌ها مقاومت می‌کرد.

اما "طعم گیلان" تغییر سبک بسیار مهمی را نوید می‌دهد؛ کیارستمی ساختارهای همیشگی را رها می‌کند و به فیلمبرداری موقعیت از روبه رو می‌پردازد. او این بار نمی‌خواهد که ما در هزارتوی نمادین صحنه‌ها گم شویم بلکه مایل است ما را از زیر تصاویرش زنده به گور کند. گویی سالن نمایش قبری است که خروارها خاک از پرده سینما به روی تماشاچی می‌ریزد. این خشونت باید بر تماشاچی تحمیل شود تا پس از آن امواج گوارای امید باز یافته، به جریان در آید.

در مصاحبه‌ای با مجله "تصویر" در سال ۱۹۹۳، کیارستمی تعریف می‌کند که پسرش روزی به او گفته بود: "پدر! چشم چیز عجیبی است، نه؟" و در جواب پدر که پرسیده بود: "چرا؟"، ادامه داده بود: "برای این که دو شیشه گبرد بسیار کوچک می‌توانند این همه چیزهای بزرگ را ببینند!!"

"طعم گیلان"، با ظرافتی باور نکردنی، کوچک و بزرگ، صفر و بی‌نهایت و جزئیات و کلیات را به هم پیوند می‌زند. ابعاد آفتی دید ما را به هم می‌ریزد و کم و بیش، بُهت و ذوق زدگی کودکی را به ما بازمی‌گرداند. در نتیجه می‌توان گفت: آری، چشم چیز عجیبی است. ■



در پایان قرنی بی‌رحم دیگر بس است

مجله تایم

فاطمه توپسرکانی

به عقیده یک ناظر سینمایی فستیوال کن به غیر از گوشه‌نشینی اینکاربرکن مجمع بزرگترین گردهم‌آیی نوانغ فیلمسازی جهان است. ۴۳ برنده پیشین فستیوال برای ادای احترام به فیلمساز نام‌آور سوئدی که هیچگاه در کن برنده نشده او را شایسته دریافت جایزه نخل نخل‌ها دانستند، ولی بومکن از آمدن به فستیوال برای دریافت جایزه امتناع کرد. به طور کلی امسال برخی از کشورها از جمله کشورهای آمریکای جنوبی که به نظر می‌رسد روح فیلمسازی در آنها افول کرده، در این رویداد مهم هنری حضور نداشتند. کشورهای اروپای شرقی و موطن بومکن را هم از جمله همین کشورها می‌توان نام برد. از زمان باز نشستگی بومکن در سال ۱۹۸۳ تاکنون هیچ اثر قابل توجهی از سوئد به فستیوال کن ارائه نشده است.

با آنکه امسال در واقع سال کم‌کاری بسیاری از کشورها بود، برعکس فیلمسازان شرق و غرب آسیا به طور بی‌سابقه‌ای کن را در انحصار خود در آورده بودند. هیئت داوران به سرپرستی ایزابل آژانی دو فیلم را به طور مشترک برنده نخل طلایی اعلام نمودند. فیلمی به کارگردانی عباس کیارستمی از ایران و یک فیلم به کارگردانی شوه ایماورا از ژاپن.

جایزه بهترین کارگردانی هم به واتس کاروایی هنگ کنگی به خاطر فیلم "خوشحال بایکدیگر" و جایزه دوربین طلایی هم به فائومی کاواسه به خاطر فیلم سوزاکو اعطاء شد.

از نظر تحلیل‌گر مجله تایم حداقل نیمی از نخل طلایی به حق به کیارستمی اعطاء شده است. از نظر او فیلم‌های کیارستمی داستان‌هایی است که از زبان عاقله مردی که در محدوده روستایی زندگی می‌کند، نقل می‌شود. فیلم طعم گیلان هم از این سری فیلم‌هاست. مردی به نام بدیمی (همایون ارشادی) راننده‌ای است که در اطراف تهران کار می‌کند و به دنبال مسافرهایی است که پول خوب بدهند و زود پیاده شوند. بیننده



شهردار پاریس

پاریس ۲۳ مه ۱۹۹۷

آقای [کیارستمی]

بسیار خوشوقتم که گرم‌ترین تبریکات خود را به خاطر جایزه نخل طلایی که جشنواره کن به فیلم "طعم گیلان" شما اختصاص داده است تقدیم بدارم. این انتخاب، که در نهایت عدالت انجام گرفته، به اثری ارج نهاده است که در کمال ضرورت، ما را متوجه مرتبت والای انسان و عشق به زندگی می‌کند. از ما در این رهگذر کاری جز حق‌شناسی نسبت به شما ساخته نیست.

آرزو می‌کنم که توانایی ادامه درایت و قریحه سرشار خود را داشته باشید. تقاضا می‌کنم احساسات فائقه مرا بپذیرید.

با صمیمیت

ژان تی برلی [شهردار پاریس]

جناب آقای عباس کیارستمی

۱۳۷۶/۳/۱۲

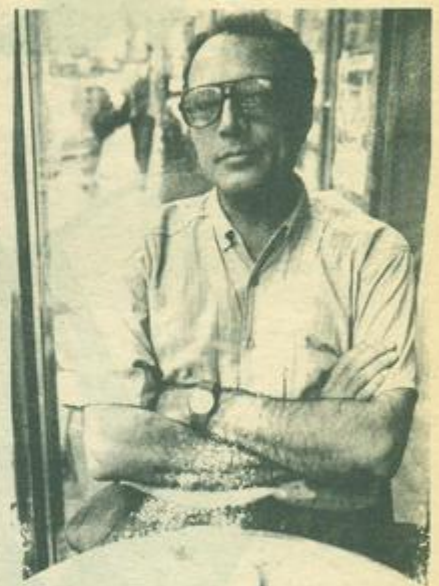
با سلام،

موفقیت بسیار چشمگیر و تاریخی جنابعالی را در پنجاهمین جشنواره بین‌المللی کن تبریک می‌گویم. بی‌شک تمام ملت بزرگ ایران در این پیروزی فرهنگی سهیم بوده و چنین مناسبت‌هایی زمینه‌های مساعدی جهت تجلی نبوغ و عمق فرهنگ ایشان است. تبریکات متعددی که از جانب هم‌میهنان و دیگران به ما ابراز می‌شود حاکی از تأثیر بسیار مثبت مطرح شدن نام جمهوری اسلامی ایران در سطحی چندنگسترده می‌باشد. برای جنابعالی آرزوی توفیقات بیشتر را در آینده دارم.

با احترام

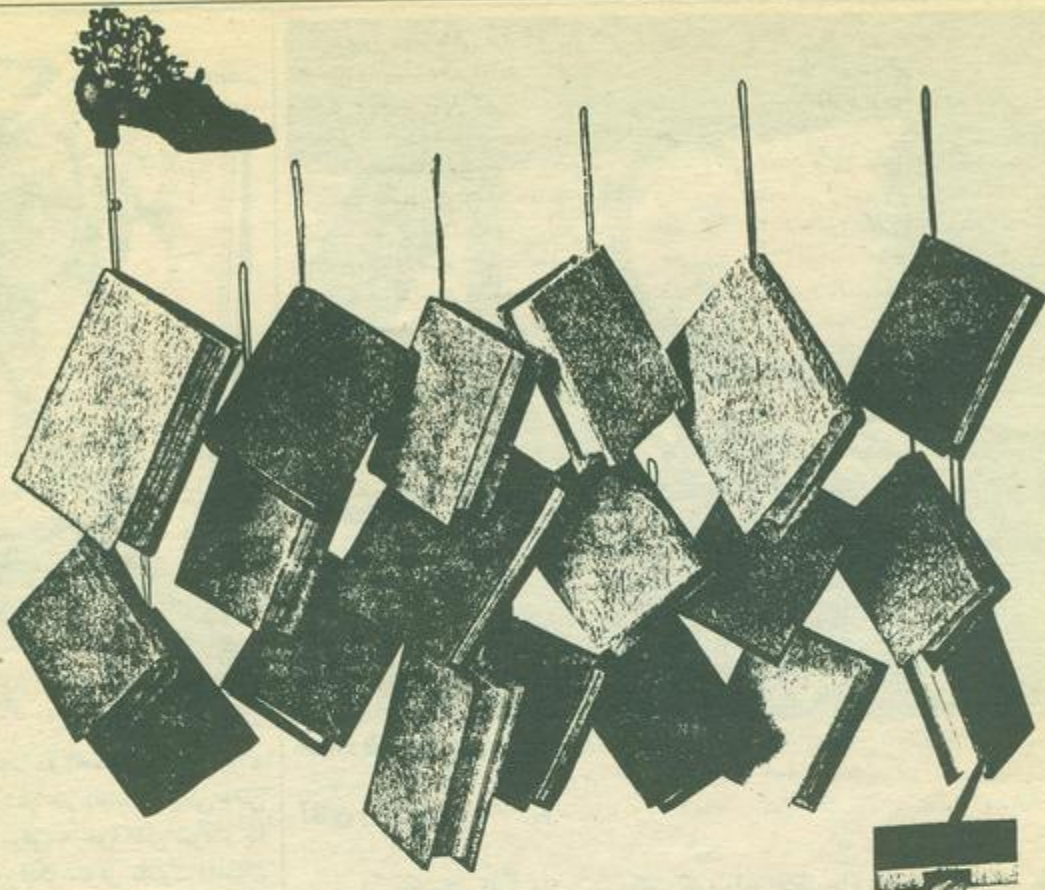
سید حسین هاشمی

دائمی: فرهنگی در پاریس



هنگام تماشای فیلم دو احساس کفرآمیز و خداپسندانه را در کنار هم داراست؛ یکی دینی بدیعی چنانچه او موفق به خودکشی شود و یا نجات او در صورتیکه موفق نشود. داستان صرفاً کنایه‌آمیز بوده و ما به هیچ عنوان نفهمیدیم که بدیعی چرا در صدد خودکشی بوده است، با اینهمه داستان فیلم از سادگی عجیبی برخوردار است. بخش اعظم وقایع "اکشن" فیلم درون تاکسی ماشین مسافرکش اتفاق می‌افتد. و فیلم به هیچ وجه دچار افت و خیز نبوده و یا از قابل پیش‌بینی نیست. محاوره فیلم قانع‌کننده، سیستم تصویر برداری هنری و احساسی است. و شخصیت کیارستمی (کارگردان) هیچگاه در طول فیلم تضعیف نشده است.

با توجه به آنکه خودکشی از نظر روح اسلامی، ناقص قوانین الهی است، این فیلم گویا از طرف محافل خاصی بشدت تحت فشار قرار گرفته. کیارستمی خود طعم گیلان را تأیید زندگی خوانده است، همچنانکه خود فیلم همچون هر کار هنری زنده‌ای مؤید آنست، همچنانکه تأیید مرگ هم هست. در فیلم مردی را مشاهده می‌کنیم در انتهای طنابی، در پایان قرنی بی‌رحم، در کشوری که متهم کمک به تروریسم است و شاید همچنین در دوره‌ای که به نظر می‌رسد جهان سینما از وجود خشونت در فیلم خسته شده است. و آنگاه، این فیلم با همدردی و هشیاری، باور مردی را بیان می‌کند که این حق را دارد که بگوید: دیگر پس است.



دهمین نمایشگاه کتاب از دو منظر

سهر پارسا



مسئول انتشارات صراط: آقای گنجی

«نظرتان در مورد نمایشگاه کتاب امسال چیست؟ و با توجه به اینکه استقبال زیادی هر ساله از نمایشگاه داریم، چرا هنوز تیراژ کتاب در ایران در یک سطح پایین قرار دارد؟ به نظر شما در نمایشگاه کتاب از ۳ جنبه فرهنگی و اقتصادی و تفریحی کدام نمود بیشتری دارد؟

- بله عرض کنم حضورتان که نمایشگاه یک مکان فرهنگی است برای دیدار بین اهل قلم؛ یعنی باید این گونه باشد. نمی‌گویم اینچور هست، باید مکانی باشد که در آن اهل قلم با هم دیداری بکنند و یک مکان فرهنگی باشد که سمینارهای فرهنگی

کنار نمایشگاه دولی سه سمینار علمی و فرهنگی نمی‌بینید، یا اصلاً دیداری بین اهل قلم با خوانندگان‌شان صورت نمی‌گیرد و اگر هم این موارد گفته شود و تبلیغ نیز بشود بیشتر جنبه شعاری دارد؛ زیرا شما اصلاً در داخل همین غرفه خودمان نمی‌توانید کسی غیر از فروشنده خودتان را داشته باشید چه رسد به این که ارتباط و گفتگویی هم بین خواننده و نویسنده نیز ایجاد شود. چون اصلاً جایش نیست و به صورتی طراحی شده که این امکان وجود ندارد؛ چون همه نوع نمایشگاهی در این جا برگزار می‌شود. مکانی ویژه با امکاناتی مخصوص همچون میزی و بلندگو و لوازم دیگری می‌خواهد تا این کار صورت بگیرد. یعنی نویسنده بیاید و خوانندگان سوال کنند و کلاً نقد و گفتگو صورت بگیرد. و این موارد و نقص‌های دیگر از نکات بارز و منفی نمایشگاه است. ناشر هم، در شرایط فعلی به نمایشگاه به چشم دیگری نگاه می‌کند، یعنی ما که کتابمان را نشر می‌دهیم باید کتاب را به پخش بدهیم یا به کتابفروش که تا بخواهد پول این کتاب را برگرداند ماه‌ها طول می‌کشد، ولی اینجا ناشر عرضه مستقیم می‌کند و طبعاً هزینه‌هایی که به پخش و یا سودهایی که به کتابفروش می‌دهد مستقیم به جیب ناشر می‌رود. نمایشگاه چیز خوبی است، اما گفتم به شرطی که به آن با دیدی فرهنگی برخورد شود که متأسفانه این گونه نیست. تیراژ کتاب در ایران به عوامل مختلفی بستگی دارد که در واقع باعث می‌شود آن سه موردی که فرمودید هر یک نمود

در آن صورت بگیرد. نویسنده و مترجم بتواند با خواننده خود ارتباط مستقیم برقرار کند، گفت و گویی صورت بگیرد. کتاب‌هایی که در سال‌های گذشته و خصوصاً در سال جدید منتشر شده در نمایشگاه عرضه بشوند تا بینندگان بتوانند آنها را ببینند. می‌توانیم بگوییم اینها اهداف اولیه یک نمایشگاه است. خوب در مراحل بعدی خواننده می‌تواند تمامی کتاب‌ها را به طور مستقیم در نمایشگاه پیدا و یک جا خریداری کند؛ کتاب‌هایی که شاید در بیرون به راحتی نتواند به آن‌ها دسترسی پیدا کند. یعنی صرفه‌جویی در وقت و تسهیل دسترسی به کتاب؛ چون بالاخره همه کتاب‌ها در همه کتابفروشی‌ها نیست. ضمن اینکه در نمایشگاه یک تسخیف ویژه نیز در نظر می‌گیرند. این موارد یک طرف قضیه است، اما نمایشگاه موجود به اعتقاد من یک نمایشگاهی که به معنای اول تعریف کردیم نیست؛ یعنی شما در

مقاوتی پیدا کند. برای مثال زمانی که هزینه‌های نشر بسیار بالاست و قدرت خرید پایین، تیراژ افت می‌کند. طبیعتاً جنبه تفریحی نمایشگاه زیاد می‌شود، البته عواملی چون ممیزی کتاب نیز نقش بسیار مهمی در این فرآیند دارد؛ یعنی زمانی که مترجم و نویسنده دست و دلش به کار نرود چگونه می‌توانیم سطح آگاهی عموم را بالا ببریم و در کل چگونه امکان این پیدا می‌شود که کتاب خوب عرضه شود و نمایشگاهی خوب به وجود آید؟ به اعتقاد من تمامی بعد فرهنگی نمایشگاه به سطح آگاهی مردم بستگی دارد. یعنی نمی‌توان باعث و بانی تیراژ پایین کتاب را فقط مشکلات اقتصادی دانست، بلکه مقوله ممیزی نیز تاثیر بسیار دارد.

انتشارات توس و هیرمند: آقای باقرزاده

● نظرتان درباره نمایشگاه امسال چیست؟ به نظر شما استقبال نسبت به سال‌های پیش بیشتر بود یا کمتر؟
- استقبال در طول برگزاری این چند روز متفاوت بوده، مثلاً ازدحام جمعیت روزهای پنج‌شنبه و جمعه بیش از حد بود، اما اگر در کل بخواهیم نسبت به سال‌های پیش مقایسه‌ای داشته باشیم، فروش نسبت به سال‌های پیش کمتر بوده است. حتماً میدانید امسال دهمین سال برگزاری نمایشگاه کتاب است. لاقابل باید مسؤولانش تجربیات بیشتری نسبت به برگزاری کیفی نمایشگاه می‌داشتند.

● فکر می‌کنید چگونه برگزار می‌شد بهتر بود؟
- مشکل و مسأله اصلی سرگردانی بازدیدکنندگان است. خُب عده زیادی صرفاً به عنوان تماشاچی در نمایشگاه حضور پیدا می‌کنند. بعد سالها شلوغ می‌شود و عده‌ای زیادی سردرگم هستند و هنوز آن سیستم اطلاع‌رسانی نتوانسته نقش سازنده و اصلی خودش را داشته باشد. از طرف دیگر بعضی از همکاران ما متأسفانه پنج عنوان کتاب‌مال خودشان است، اما کتاب‌های متفرقه زیادی می‌آورند و عرضه می‌کند و از این طرف خواننده هم بدون توجه به این موضوع برایش علی‌السویه است که کتاب را از چه کسی بگیرد و چگونه در واقع اینجا هم باژبرد و سود اقتصادی نمایشگاه هم به جیب دلال‌ها و مؤسسات پخش می‌رود در صورتی که خود وزارت ارشاد شرکت مؤسسات پخش را ممنوع کرده است. منتهی اینها با عناوین مختلف و نام‌های کاذب باز همچنان در نمایشگاه شرکت می‌کنند و در واقع مسؤولین برگزاری نمایشگاه هنوز نتوانسته‌اند قوانین قانونی‌یی که باید در هر نمایشگاه اجرا شود، اجرا کنند. هدف از نمایشگاه آرایه کتاب‌هایی است که مؤسسه انتشاراتی چاپ کرده، نه بازبهای اقتصادی و بازاری به صورتی که بیشتر شبیه بازار شام است تا نمایشگاه کتاب.

● با توجه به فرمایشات خودتان چرا هنوز تیراژ کتاب نسبت به استقبالی که از نمایشگاه کتاب می‌شود کمتر است یا توجه به اینکه گفتید روزهای پنج‌شنبه و جمعه ازدحام بیش از حدی هم بوده است؟
- خوب دلیل اصلی‌اش این است که دست‌ها خالی است و کسی کتاب نمی‌گیرد و دیگر اینکه

کتاب هنوز در زندگی مردم جامعه ما جای واقعی خودش را پیدا نکرده، و گرنه با ۶۰ الی ۷۰ میلیون جمعیت نباید تیراژ کتاب‌های خوب ما ۳۸۰۰ تا ۵۰۰۰ باشد. روزهای پنج‌شنبه، جمعه ازدحام جمعیت دلیل عمده‌اش تعطیلات است و اینجا هم محیط خوش آب و هوایی است و مردم بیشتر به عنوان ییلاقات و گذران یک روز تعطیل آمده بودند و طبیعی است که اصراری هم برای خرید کتاب نداشتند که البته استفاده از این استقبال باید به وسیله حمایت‌های دولت با برنامه‌ریزی‌های تفریحی، فرهنگی، علمی در نمایشگاه صورت بگیرد که متأسفانه این چنین نیست و یک موضوع دیگر کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای و قشر فرهنگی اصولاً روزهای تعطیل شرکت نمی‌کنند.

مسؤول نشر روشنگران: خانم شهلا لاهیجی

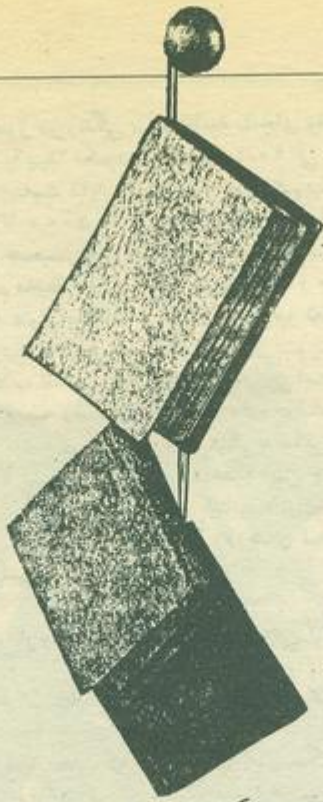
● نظرتان درباره نمایشگاه کتاب امسال از نظر کمی و کیفی چیست؟

- دهمین نمایشگاه کتاب در هر حال اشکالات خودش را داشت و برای ما در حقیقت تعجب آور بود؛ یعنی فکر می‌کردیم آنچه که در طول ده سال تجربه شده دیگر باید اشکالات اولیه را نداشته باشد و واقعاً مصداق «هرچه آید سال‌نومواین دریغ از پارس» درباره‌اش صدق می‌کند. ما هر سال فکر می‌کردیم این اشکالات سال بعد نخواهد بود و باز فکر می‌کنیم از این بیشتر نخواهد شد، اما باز در سال بعد در شکلی اجرا می‌شود که حسرت سال قبل را می‌خوریم. برنامه‌ریزی‌ها و کارهایی که انجام گرفته به ظاهر برای تشویق ناشر بوده، ولی چون با اشتباه توأم بوده منتج به آزدردگی و نگرانی ناشران شده. مثلاً وقتی که در کارنامه ۷۵ اسامی بعضی از کتاب‌ها از قلم افتاده، یا بعضی از ناشران را نگذاشته‌اند، یا بعضی عناوین را کم گذاشته‌اند. در واقع این کار که باید باعث تشویق شود باعث آزدردگی شده است و بدون هیچ نظرخواهی با ناشران بوده، از جمله فروش کتاب‌های موضوعی. در حالی که نمایشگاه اعلام کرده که ورود مسؤولین پخش قدغن است. اما خودش در نقش یک پخش بزرگ بدون کسب موافقت ناشران اقدام به فروش کتاب‌ها کرده است. در صورتی که یک مؤسسه پخش مکلف بوده از ناشر اجازه بگیرد که آیا می‌تواند فلان کتاب را در غرفه‌اش بفروشد یا نه، اما ارشاد خودش را ملزم به کسب اجازه‌ای این چنین ندانسته. من بارها گفته‌ام که یک چنین نمایشگاهی و برنامه‌ای مالی ناشران است، باید زیر نظر ناشران باشد و باید در کارهای اجرایش ناشران در سطح وسیع نقش داشته باشند. در حقیقت ناشران باید میزبان واقعی نمایشگاه باشند و مسؤولان ارشاد یک نظارت سطح بالا برای بهر حال آنچه که خودشان فکر می‌کنند داشته باشند؛ همان‌طور که در جاهای دیگر دنیا همین‌طور است. نمایشگاه آلمان نمایشگاه ناشران است ربطی به دولت ندارد و نباید هم داشته باشد. متأسفانه در ایران چون بنات هر چیز زیر نظر نهادهای دولتی انجام بگیرد، پس اینکار هم باید این‌گونه انجام شود و این گلایه هر ساله ما هم

متأسفانه به جایی نرسیده است؛ چون اگر این کار به دست خود ناشران انجام بگیرد به مراتب با کیفیت بهتر و برنامه‌ریزی‌اصولی‌تر صورت خواهد گرفت. چون خودشان مسؤول اعمال خودشان هستند و در این صورت هم باید پاسخ‌گوی مسؤولین ارشاد باشند هم دیگر ناشران.

● خانم لاهیجی با توجه به اینکه هر ساله استقبال زیادتر می‌شود، کما اینکه در روزهای پنج‌شنبه و جمعه، چرا هنوز تیراژ پائینی داریم و چگونه باید از این استقبال به نحو شایسته استفاده کرد؟ آیا فعلاً جنبه تفریحی نمایشگاه نمود بیشتری ندارد؟

- بله. یکی از نشریات نوشته بود نمایشگاه کتاب و کتاب‌خوانی و کتاب خریدن مردم مثل هفت سین است؛ یعنی سالی یکبار پهن می‌شود. به نظر من این تمثیل زیبا و بسیار جالبی است. چرا نمی‌شود این روز را به هر روز تبدیل کرد و چرا این ده روز را نمی‌شود به نوعی به همه سال گسترش داد؟ شاید دلیل این باشد که تمام برنامه‌هایی که در تشکیلات فرهنگی ریخته می‌شود با هم تضاد دارند. ما یک زمانی نمایشگاه استانی داشتیم؛ یعنی هر ماه به یکی از استان‌ها می‌رفتیم و در این نمایشگاه استانی حس می‌کردم یک جور تب فرهنگی شهر را می‌گیرد؛ یعنی ما نمایشگاه بزرگ کتاب را می‌دادیم به ابعاد کوچک‌تر به استان‌های کشور و این چرخه برای ما بسیار طاقت‌فرسا بود، اما چیزی که مهم بود گسترش جنبه فرهنگی نمایشگاه و ارزش کتاب و مطالعه بود. ناگهان بدون هیچ نظرخواهی از مردم و ناشران اینکار تعطیل شد و بعد ارشاد تصمیم گرفت خودش نمایشگاه کتاب برگزار کند که طبیعتاً آن نمایشگاه چون سابق موفق نشد. جنبه تفریحی نمایشگاه به اعتقاد من نه تنها اشکالی ندارد، بلکه بهترین چیز و بهترین کاری است که مردم می‌توانند انجام دهند. نگاه کنید در جاهایی دیگر دنیا می‌آورند داخل منزل شما، مثلاً در وین که من بودم آنجا حتی کافه‌هایی هست که حتی شما ملزم نیستی کتاب بخری. می‌توانی فقط بخوانی و در عین حال چای و قهوه‌ات را هم بخوری. حالا در این روزگار که به سختی مردم ما از کار و زندگی‌شان می‌گذرند و برای تفریح هم به نمایشگاه کتاب می‌آیند، آیا ایراد دارد؟ می‌دانید در نمایشگاه کتاب اصلاً بنا نیست کتاب فروخته شود. یک اشکال عمده حتی مسؤولین این است که فکر می‌کنند نمایشگاه برای فروش کتاب است در صورتی که نمایشگاه برای اطلاع از رویدادهای فرهنگی کشور است. متأسفانه برنامه‌های غلط باعث شده اینجا فقط جنبه فروش بازار شود. خوانندگان در اسرع وقت ببیند هر ناشری چه چیز جدیدی چاپ کرده و این را به صورت اطلاعات با هم مبادله کنند. به اعتقاد من استقبال مردم نه تنها کافی، بلکه از سر ما هم زیاد است، اما اینکه باقی کارها کامل نیست، اینجا ایراد از ماست نه از تفریح کردن مردم. و در آخر، نمایشگاه یعنی ارتباط مستقیم ناشر با مردم، کتاب با مردم، نویسنده و مترجم با مردم و از همین روست که این روزها برایم بسیار دلپذیر است بخصوص که بیشتر مراجعه‌کنندگان ما جوان هستند.



• استقبال مردم از نمایشگاه کتاب اسفند چگونه بوده؟
- والله اگر منظورتان از استقبال خریدن کتاب است، باید بگویم که نسبت به سالهای پیش ضعیف تر است، اما اگر منظورتان ازدحام جمعیت است، می بینید که خُب اینجا هم همچون جاهای دیگر شلوغ است.

• با توجه به اینکه استقبال مردم از نمایشگاه هر ساله خوب است، اما در عمل می بینیم که تیراژ کتاب هنوز در سطح پایینی قرار دارد. به نظر شما مهم ترین عامل در ایجاد این ناهمگنی بین استقبال زیاد و تیراژ کم چیست؟

- والله عوامل متفاوتی در این موضوع دخالت دارد، اما به اعتقاد من مهمترین عامل «توان خرید مردم» است؛ زیرا همان طور که می دانید هر ساله قیمت کتاب به دلایل مختلف بالا می رود و این باعث می شود که تعداد خریدار کمتر شود. اما عامل دیگری که شاید مهم تر از همه باشد، فرهنگ کتاب خوانی است که متأسفانه در ایران بسیار کم به این موضوع توجه می شود.

• اگر ما برای نمایشگاه کتاب ۳ بُعد یا جنبه در نظر بگیریم، ۱. بعد فرهنگی ۲. بعد اقتصادی ۳. بُعد تفریحی به اعتقاد شما کدام یک از این جنبه ها نمود و بروز بیشتری در نمایشگاه کتاب پیدا می کند؟

- فکر می کنم بعد اقتصادی نسبت به موارد دیگر فزونی دارد؛ کما اینکه یک جنبه تبلیغاتی نیز می توان برایش در نظر گرفت

• جنبه تفریحی چی؟
- خُب این مورد درباره تمامی کارهایی که در ایران صورت می گیرد، وجود دارد. اما در جاهای مختلف نمود و بروز متفاوتی پیدا می کند.

• در نمایشگاه کتاب چگونه بوده؟
- چند درصدی وجود داشته.

غرفة انتشارات تربیت مدرس: آقای ترکمندی

• به نظر شما چرا تیراژ کتاب نسبت به تعداد بازدیدکنندگان در سطح پایینی قرار دارد؟

- استقبالی که شما فرمودید فقط برای کتاب و کتاب خوانی نیست؛ یعنی استقبال بازدیدکنندگان که خصوصاً در روزهای تعطیل بیشتر بود، برای این است که می خواهند وقتشان را بگذرانند؛ به تعبیری همه بازدیدکنندگان خریدار کتاب و کتاب خوان نیستند، بلکه برای تفریح و پیک نیک آمده اند؛ مثلاً روز جمعه اگر شما می آمدید، بیرون داخل فضای سبز مکتبی و قابلمه غذایی و... می دیدید

• پس شما جنبه تفریحی نمایشگاه را بیشتر می دانید؟
- بیشتر که نه، اما شاید بتوان گفت پنجاه پنجاه باشد؛ یعنی پنجاه درصد بعد فرهنگی و نیم دیگر موارد تفریحی و دیگر مواردی که می دانید.

• با توجه به اینکه بیشتر کتاب های شما تخصصی است فروشتان چگونه است؛ یعنی اسفند و متخصصان استقبال کردند؟

- نسبت به سال گذشته استقبال خیلی کمتر است؛ یعنی با اینکه عناوین کتاب هایمان خیلی بیشتر است، اما فروش پایین بود و بیشترین فروش

ما به دانشگاه ها اختصاص دارد تا اسفند و دانشجویان.

• فکر می کنید نمایشگاه کتاب باید چگونه برگزار شود، تا جنبه های فرهنگی اش بیشتر تقویت شود؟

- به اعتقاد من باید روزهای برگزاری نمایشگاه را بیشتر کنند و روزهای تخصصی را از روزهای عمومی جدا سازند؛ یعنی در روزهای متفاوت قشرهای متفاوت بپایند تا بتوانند کسانی که کتاب خوان و اهل مطالعه هستند، تبادل اطلاعات کنند. تا وقت گذرانی و تفریح آنهایی که به این منظور آمده اند باعث حذف دیگر موارد نشود.

انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی: آقای محمد علی شاکری یکتا

• با توجه به استقبال بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب، فروش کتاب به چه ترتیبی بوده، آیا به نظر شما این تیراژ پایین با این استقبال هم خوانی دارد؟

- من فکر می کنم این مورد را به طور کلی و عام نمی توان پاسخ داد، به خاطر اینکه نمایشگاه یک هدف فرهنگی دارد. در درجه اول هدف فروش نیست، اما این اهداف اقتصادی و موارد دیگر قضیه هم چیزی کمتر از هدف فرهنگی نیستند. تماشاچسانی که به اینجا می آیند از قشرهای مختلف مردم هستند که عمدتاً اقشار فرهنگی هستند. من نمی توانم معلوم کنم که فروش به نسبت بازدیدکنندگان در چه حد است؛ چرا که من فقط مسؤول غرفه دانشگاه علامه طباطبائی هستم و درباره اینجا می توانم قضاوت کنم.

• نسبت فروش خودتان را بفرمایید؟

- به نسبت جمعیتی که آمدند، البته روز پنجشنبه فروش بالا بود، اما روز جمعه افت داشتیم و روزهای دیگر غیر از روز اول در یک سطح معمول بوده است.

• شما تاکید کردید روی این موضوع که کتاب و اصولاً

نمایشگاه کتاب دارای دو جنبه است، یک جنبه فرهنگی و یک جنبه اقتصادی. به اعتقاد شما نمایشگاه کتاب کدام یک از این جنبه ها را تقویت می کند و آیا بعد دیگری همچون بدهای تفریحی نیز می توانیم برای آن قائل شویم یا خیر؟

- ببینید سئوال کتاب و مطالعه که سال های اخیر در جامعه ما خیلی مطرح شده، برای اولین بار نیست که در جامعه ما مطرح می شود، بلکه قبلاً هم بوده، چه قبل از انقلاب و چه به صورت هایی که در تاریخ اجتماعی ما نمود داشته. در قرون اولیه اسلامی ما دارای یک نهضت بسیار بزرگی بودیم بنام نهضت ترجمه که بسیاری از کتاب ها را از زبان های مختلف ترجمه می کردند. در دوره تمدن اسلامی هم به اصطلاح بازار وراق ها از رونق خاصی برخوردار بوده یا بازار کتاب فروش ها. این نمایشگاه که به نظر من یک نقطه بر جسته و کسارنامه خیلی درخشانی در نظام جمهوری اسلامی است در اشاعه کتاب خوانی نقش عمده ای دارد و ممکن است یک سال این نقش کمتر باشد و یک سال بیشتر باشد؛ یعنی یک حالت نوسانی دارد ولی اگر در مجموع این ده سال را در نظر بگیریم باعث شده که این نمایشگاه در شهرهای دیگر نیز به وجود بیاید که من این کار را یک حرکت فرهنگی بزرگ می دانم.

• فرمایشات شما درست، اما همین تلفی که شما از گسترش فرهنگ مطالعه و کتاب خوانی به دست آورده اید از چه طریق بوده، آیا تیراژ کتاب تنها عاملی نیست که بتوانیم این تأثیرات را درک کنیم؟ منظور من این است که در این ده سال با توجه به ازدحام جمعیت نه تنها تیراژ کتاب بالا رفته، بلکه حتی جدیداً بعضی کتاب ها به تیراژهای ۱۵۰۰ نسخه نیز رسیده است. آیا شما فکر نمی کنید جنبه تفریحی نمایشگاه کتاب بیشتر مد نظر باشد؟

- ببینید این یک واقعیتی است. در ایران در این موارد ازدحام و استقبال زیادی انجام می شود. به نظر شما به چه انگیزه ای از نمایشگاه کتاب نسبت به دیگر نمایشگاه ها جز نمایشگاه بین المللی استقبال بیشتر است؟

• البته بازدید از نمایشگاه چینی آلات و پوشاک و حتی سگ هم در ایران بسیار زیاد است.

- ببینید این مواردی که شما می فرمایید درست است، اما به اعتقاد من این استقبال از نمایشگاه کتاب از جوشش فرهنگی درونی ملت سرچشمه می گیرد.

• منظورتان جوششی است بدون نمود عملی؛ یعنی تیراژ بالا؟

- سئال تیراژ کتاب باید با یک بیش علمی و آماری بسیار دقیق و تجزیه و تحلیل عناصر فنی و سازنده و مواد اولیه بررسی شود. شما تیراژ کتاب را در آن زمان می توانید بسنجید نه با سیل جمعیتی که به اینجا می آیند. منظور من این است که خواننده زیاد داریم، اما مواد اولیه گران است، هزینه چاپ و نشر بالاست و نتیجتاً قیمت کتاب بالا می رود. درست است؟ حالا با وجود خوانندگانی که اکثراً ممکن است آن در آمد کافی را برای خرید کتاب های مورد نیازشان نداشته باشند، نمی توانید استقبال از کتاب را در ارتباط مستقیم با تیراژ بدانید و بعد تفریحی هم برای کتاب و نمایشگاه کتاب به اعتقاد من نه تنها

نکوهیده نیست بلکه پسندیده نیز هست.
 • منظورتان تفریح بدون استفاده از کتاب کاری است فرهنگی و پسندیده؟

وقتی این جنبه تفریحی انگیزه‌ای بشود که من خانواده‌ام را بیاورم اینجا و بچه‌هایم را با کتاب آشنا کنم نتیجه مثبت است، اما به نظر من مدیران نمایشگاه بیایند از این انگیزه‌ها بهتر استفاده کنند؛ یعنی این جنبه تفریحی صرف را یک‌بار و یک معنای فرهنگی بدهند، اما واقعیت این است که اگر مردم می‌آیند اینجا برای تفریح خوب است که می‌آیند و من اسمش را می‌گذارم تفریح کتاب و هیچ ایرادی ندارد حتی اگر نتوانند بخزند، البته می‌توان طوری برنامه‌ریزی کرد که همه روز همه کس نتواند بیاید نمایشگاه تا متخصصین و دانشجویان بهتر بتوانند به موارد مورد نیاز خود دسترسی پیدا کنند. ببینید ما در همین نمایشگاه کتاب، بنا برنامه‌ریزی منجم به راحتی می‌توانیم فرهنگ کتاب‌خوانی را گسترش دهیم. ببینید در خیلی از جوامع نمایشگاه‌های کتاب همراه با وسایل آموزشی و پرورشی برگزار می‌شود، مانند وسایل آزمایشگاهی و تحقیقاتی و موارد دیگر. منظور من این است که در کنار نمایشگاه کتاب نمایشگاه‌های فرعی دیگر بگذارند همراه با بینش علمی و در کل باید به سوی یک نمایشگاهی برویم که بینش علمی و عملی داشته باشد، ولی خطرناک وقتی است که به قول شما نمایشگاه تبدیل بشود فقط و فقط به بعد اقتصادی و تفریحی.

غرفه راهبان دانشگاه: مهندس عبدالله نژاد

• نظرتان درباره استقبال بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب چیست؟

- خوب همان‌طور که می‌بینید کتاب‌های ما در راستای کنکور و دانشگاه و کلاً کمک آموزشی است در نتیجه استقبال از این غرفه و فروش ما نسبت به دیگر غرفه‌ها بسیار زیاد است.

مسئول غرفه مروارید

• نظرتان درباره استقبال کتاب امسال چیست؟ به نظر شما تعداد بازدیدکنندگان نسبت به تیراژ کتاب و کلاً فروش آن همخوانی دارد؟

- متأسفانه در دو سه روز اول جز عده معدودی که عمدتاً اساتید و دانشجویان بودند، استقبال چشم‌گیری نشد، اما روز پنج‌شنبه و جمعه استقبال خیلی خوب بود، اما متأسفانه نسبت به این استقبال زیاد و ازدحام جمعیت در راهروها همان‌طور که دوستان و همکاران دیگر هم می‌گویند، فروش خوب نبود. یعنی می‌توان گفت که حتی اگر نسبتی بین جمعیت روزهای تعطیل و فروش این روزها بگیریم با دیگر روزها نه تنها بیشتر نیست شاید از نسبت کمتری نیز برخوردار باشد. البته این تیراژ پایین به چندین عامل بستگی دارد که از جمله می‌توان مهمترین آنها را مشکل فرهنگ کتاب‌خوانی دانست. برخلاف این تصور غالب که معتقدند گرانی کتاب مسبب تیراژ پایین است، من معتقدم این چنین نیست؛ چون اگر ما



یک آمار کلی بگیریم خواهیم دید حتی تیراژهای نسبتاً خوب کتاب‌های ما اصولاً متعلق به آن نوع یا دسته از کتاب‌ها است که بیشتر جنبه تفریحی دارند؛ از جمله دیوان‌های نفیس یا پوسته‌های شکیل یا داستان‌ها و کتاب‌هایی که خوانندش برایشان آسان‌تر است؛ یعنی اگر ما بتوانیم روشی را اتخاذ کنیم که این کتاب‌ها جنبه فرهنگی نیز داشته باشند، طبعاً فروش و تیراژ کتاب‌های اساسی و خواندنی ما نیز بالا خواهد رفت.

• اگر ما برای نمایشگاه کتاب سه بُد در نظر بگیریم یک بعد فرهنگی، یک بعد اقتصادی و یک بعد تفریحی، به نظر شما این نمایشگاه بیشتر در کدام یک از این ابعاد موفق بوده است؟

- والله این سوال شما را از دو منظر می‌توان پاسخ داد. یکی از دیدگاه مسئولین نمایشگاه و کلاً ناشران و دیگر بازدیدکنندگان. به گمان بنده از منظر اول برگزارکنندگان و تعداد کثیری از ناشران جز به نفع و سود اقتصادی به چیز دیگری نمی‌اندیشند؛ زیرا همان‌طور که می‌بینید نوع برگزاری و برنامه‌ریزی برای نمایشگاه نیز حاکی از این موضوع است. باید نمایشگاه بعد اولیه‌اش ارتقاء فرهنگی باشد. این مسأله نیز جز با سمینارهایی که باید در نمایشگاه با حضور نویسندگان و مترجمان و خوانندگان برگزار شود، عملی نیست. و دیگر مسأله و مشکل این است که نمایشگاه محل به نمایش گذاردن و دستیابی سریع و آسان و فروش کتاب است که متأسفانه ما می‌بینیم اکثر غرفه‌ها با نام ناشرانی شرکت کرده‌اند که حتی یک جلد کتاب هم در تاریخ نشرشان چاپ نکرده‌اند، به عبارتی شاید بتوان گفت که بیشتر دلال‌ها یا مراکز پخش هستند تا ناشر کتاب. که طبعاً بهتر بود هر ناشری فقط و فقط کتاب‌های چاپ خودش را به معرض نمایش و فروش بگذارد. تا با یک سیستم اطلاع‌رسانی خوب که

متأسفانه هر سال دریغ از پارسال است، خواننده بتواند به کتاب دلخواهش دست پیدا کند. اما منظر دیگر خوانندگان و بهتر بگویم بازدیدکنندگان هستند که به اعتقاد من ازدحام زیاد و حضور زیاد در نمایشگاه دلیل برداشتن فروش بالا نیست، بلکه زمانی است که باید بگذرد حال این گونه یا به صورت‌های مختلف، البته این استقبال ناپسند نیست، بلکه خیلی هم خوب است به شرطی که عناصر و عوامل دست‌اندرکار کتاب و نمایشگاه کتاب از طریق علمی و فرهنگی که گفتم زمینه ارتقاء این بعد فرهنگی را فراهم کنند.

مسئول انتشارات نیلوفر: آقای کریمی

• استقبال بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب امسال چگونه بود؟

- استقبال تا حدودی خوب بود، به خصوص دانش‌آموزانی که به صورت گروهی از مدارس آورده می‌شدند؛ وجود این گروه خیلی محسوس‌تر بود.

• فکر می‌کنید این استقبال زیاد تأثیری هم در تیراژ کتاب داشته است یا خواهد داشت؟

- تأثیری که نمود و بروز سریع پیدا کند خیر، اما بالاخره در آینده تأثیرات بسزایی خواهد گذاشت. با توجه به اینکه بر این موضوع تأکید می‌شود که ماباید برای جوانان و کلاً اقشار غیر فرهنگی جامعه‌مان جاذبه کتاب به وجود بیاوریم. به صورتی که نمایشگاه کتاب پایگاهی برای جذب فرهنگی باشد نه صرفاً وقت‌گذرانی تعدادی کودک یا نوجوان یا افرادی دیگر.

• پس به اعتقاد شما جنبه تفریحی نمایشگاه نسبت به موارد دیگر قوام بیشتری دارد؟

- البته نه اینکه بگیریم نمایشگاه کتاب صرفاً جنبه تفریحی دارد، بلکه در صد قابل توجهی را در روزهای تعطیل به خود اختصاص می‌دهد که اینک شما در محوطه نمایشگاه و جاهای اطراف بساط نهار و سفره و فلاکس چای هم می‌بینید. و بدهم نیست به شرطی که این نوع استقبال به سوی اهداف علمی و فرهنگی سوق داده شود.

مسئول غرفه انتشارات امیرکبیر: آقای سلیمانی

• استقبال بازدیدکنندگان از نمایشگاه کتاب چگونه بود؟

- استقبال بسیار گسترده بود و هر سال هم بیشتر می‌شود و ما خوشحال هستیم که مردم با کتاب و فرهنگ این‌گونه برخورد می‌کنند.

• به نظر شما چرا با توجه به این استقبال گسترده هنوز تیراژ گسترده نداریم و حتی همین تیراژهای کم هم در کتابفروشی‌ها باقی می‌ماند؟

- البته در این چند ساله بعد از انقلاب ما از تیراژ خوبی برخوردار بوده‌ایم و انتشارات امیرکبیر نه تنها کتابهایش در کتابفروشی‌ها نمانده، بلکه تقاضا برای چاپ مجدد آنها نیز روزافزون است و این هم دلیل رشد و ارتقاء فرهنگی‌یی است که در جامعه به وجود آمده است. برای مثال ما اکثر کتاب‌هایمان اقلای باید با تیراژ ۱۰۰۰۰

نسخه چاپ شود، اما به دلیل کمبود کاغذ مجبور هستیم ۳۰۰۰ نسخه چاپ کنیم.

فروشنده یکی از بوفه‌های نمایشگاه آقای غلامرضا فکری

● به نظر شما استقبال از نمایشگاه کتاب امسال چگونه بود؟

- والله غیر از روز اول که آقای رفسنجانی آمده بودند روزهای بعد خیلی خوب بود، بچه‌ها از مدرسه‌ها آمده بودند و کلاً خیلی خوب بود. ● شما سال‌های پیش هم غرفه داشتید؟

- بله. ● فروشان نسبت به سال‌های پیش تغییری هم کرده است؟

- خُب خیلی خوب بود. بیشتر از پارسال شده نسبتاً.

● روزانه چه حدودی فروش دارید؟
- خوب هست دیگر، ۲۰۰ تومان، ۳۰۰ تومان.

● هزاری؟
- بله.

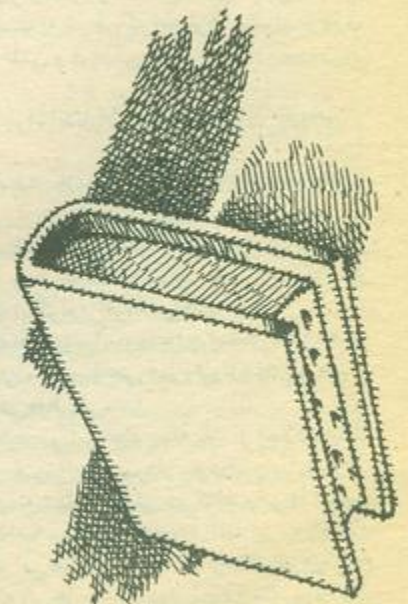
● می‌بینیم جلوی غرفه‌تان بسیار شلوغ است. فکر می‌کنید فروش شما بیشتر است یا غرفه‌های کتاب؟

- خُب مسلم است مال ما، چون بالاخره خوردنی و شکم واجب‌تر است. اول باید انرژی داشته باشی تا بتوانی توی نمایشگاه پرسه بزنی، نه؟

بازدیدکننده: محمد محناوی، دانشجوی الکترونیک

● فکر می‌کنید نمایشگاه کتاب چگونه برگزار می‌شد بهتر بود؟

- به نظر من نمایشگاه کتاب امسال برعکس سال‌های پیش خیلی بی‌نظم بود و دیگر اینکه ما انتظار داشتیم تسهیلاتش را بیشتر می‌کردند. امسال قیمت کتاب‌ها بسیار وحشتناک بود. اگر چه قیمت



آنها با بیرون زیاد هم تفاوت نمی‌کرد، اما دست‌یابی به کتاب‌ها و عناوین دلخواه خیلی دشوار بود.

(افشین محناوی، دانشجوی پزشکی)

● نظر شما چیه؟

- دوست داشتم که در غرفه‌های خارجی خود خارجی‌ها هم شرکت می‌کردند؛ یعنی علاوه بر یک ایرانی یک خارجی هم به عنوان مسؤول غرفه می‌بود که با خودشان بتوانیم تبادل نظر کنیم و اطلاعات فرهنگی بگیریم؛ چون افرادی که داخل غرفه‌های خارجی گذاشته‌اند هیچ اطلاعی در مورد کتاب و عناوین ندارند، فقط حالت نگهبان را دارند. حالا ما نمی‌گوییم که فروشنده خانم باشد، ولی یک مرد با اطلاع هم بسیار سودمند است. مطلع شدیم که ناشران بزرگ و مهم هم نیامده بودند و تعداد معدودی هم که بودند اکثراً کتاب‌هایشان تمام شده بود و قیمت‌ها هم بسیار گران بود.

زراعتی (کارمند)

- بروشور و راهنما که نداشت، بعد هم مسؤولین می‌توانستند به علت تکراری بودن عنوان کتاب‌ها تمام ناشران را در یک غرفه جمع کنند، اگر ما چهار تا شاعر و یک مترجم مثل ذبیح‌الله منصوری و مهدی سهیلی نداشتیم فکر می‌کنم دهمین نمایشگاه برگزار نمی‌شد.

حاج حیدری (طلبه)

عرضم به حضوران نمایشگاه امسال بسیار خوب برگزار شده است و کتاب‌های زیاد و متنوعی ارائه شده و در مجموع بسیار مفید بود.

● نظرتان در مورد سیستم اطلاع‌رسانی نمایشگاه چیست؟

- در مجموع بسیار خوب بود؛ یعنی اصلاً مشکلی در دست‌یابی به عناوین کتابی‌هایی که من می‌خواستم وجود نداشت.

● فکر می‌کنید نمایشگاه کتاب بیشتر جنبه فرهنگی دارد یا اقتصادی؟

- والله به اعتقاد من جنبه فرهنگی‌اش بیشتر است، اما خُب یک عده‌ای از این استقبال مردم سوء استفاده هم می‌کنند.

هوشنگ یحیی آبادی (مهندس نفت)

- راستش این اولین سالی است که من نمایشگاه را می‌بینم؛ چون ایران نبودم و نمی‌توانم نظری بدهم.

● نسبت به دیگر کشورها چی؟

- خُب از کیفیت پائینی برخوردار است، اما به قول معروف بودنش بهتر از نبودش است.

● فکر می‌کنید نمایشگاه کتاب بیشتر جنبه اقتصادی دارد یا فرهنگی؟

- متأسفانه من به این سؤال جواب نمی‌توانم

رضایی (دانش آموز سال دوم ریاضی)

● نظرت درباره نمایشگاه کتاب چیه؟

- خوب بود.

● چرا کتاب نخریدی؟

- خُب کتاب درست و حسابی پیدا نکردم.

● اصلاً آمدی نمایشگاه چکار؟

- دوست همراهش: خُب بالاخره هر جایی یک صفایی داره.

● فکر می‌کنی نمایشگاه چگونه برگزار می‌شد بهتر بود؟

- همینجوری هم خوبه.

مصباح (دوم دبیرستان)

- کتاب بسیار گران شده و کلاً راهنمایی هم نیست که آدم بتواند از او درباره مثلاً موضوعی خاص و کتاب مربوط به آن راهنمایی بخواهد

● فکر می‌کنی نمایشگاه کتاب بیشتر برای هم سن و سالان خودت جنبه فرهنگی‌اش مهم است یا تفریحی؟

- باید جنبه فرهنگی‌اش مهم‌تر باشد، اما مثل اینکه جنبه تفریحی‌اش هم مهم است. اینطور که من دیدم.

نسترن رضایی (دانشجوی مشاوره و راهنمایی)

- به نظر من نمایشگاه کتاب همچون دیگر کارها عین این شده که تلویزیون کوپن گوشت اعلام کرده باشد و مردم برای خرید هجوم بیاورند به مراکز توزیع گوشت و زنبیل بگذارند با این تفاوت که آنجا بعد از آن همه اتلاف وقت و توی صف ایستادن بالاخره نیم کیلو گوشت نصیبشان می‌شود تا بخورند، اما اینجا غیر از اینکه وقت می‌گذرانند چیزی دیگری نصیبشان نمی‌شود.

سارا عضدی (دانشجوی مشاوره و راهنمایی)

- البته این چیزی که دوستم گفت درست است، اما نباید برداشت نکوهیده کرد از این موضوع، بلکه باید این استقبال را پاروش‌های مخصوص و برنامه‌ریزی‌های فرهنگی اعم از برگزاری کنفرانس‌ها و کلاً ایجاد جنبه‌های علمی و عملی از آن استفاده کرد. و بعد اینکه مدت نمایشگاه را زیاد کنیم، مثلاً چند ماهه و یا اینکه یک جای ثابت برای این کار در نظر بگیریم همچون فرهنگستان‌ها و در آنجا اهداف بلند مدت را پی‌گیری کنیم و دیگر اجازه بدهیم که ناشران خارجی در ایران مستقیماً و بطور دائم فروشگاه داشته باشند تا اینقدر در نمایشگاه مواجه با ازدحام جمعیت و کمبود کتاب خارجی نباشیم.

نیازی (دانشجوی علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی)

- نظم و برنامه‌ریزی در غرفه‌های خارجی از غرفه‌های داخلی بهتر بود؛ چون در آنجا همه نوع قشری نمی‌توانست بیاید و اطلاع‌رسانی خوب بود،

اما کتاب از قیمت بالایی برخوردار بود که ای کاش دولت روشی را اتخاذ می کرد که کلاً سالی چند دفعه ناشران خارجی می توانستند نمایشگاه داشته باشند و کتب خودشان را عرضه کنند تا با این نوع مشکلات هم مواجه نشویم.

پوریا (دانشجوی شیمی)

- نسبت به سال های پیش فکر می کنم نمایشگاه افت کیفی داشت. من دلیلش را عدم برنامه ریزی درست می دانم؛ یعنی استقبال جمعیت همین طور که می بینید بسیار زیاد است، اما بدلیل عدم سیستم اطلاع رسانی درست، اکثراً سرگردان هستند. دیگر اینکه نمایشگاه حالت یک محل تفرج گرفته. شما اطراف را نگاه کنید اکثراً با خانواده داخل چمن ها نشسته اند و انگار پیک نیک آمده اند و اگر دورو اطراف نگاه کنید جمعیت انبوهی را می بینید که بدون هیچ خریدی از این طرف به آن طرف می روند. به نظر من اگر یک برنامه ریزی دقیق می کردند که روزهای عمومی و تخصصی جدا می شد، در آن صورت نمایشگاه از چهره زیباتری برخوردار بود.

یک خانواده

• می بینم که نشسته اید و تمامی لوازم هم همراهتان هست آیا کتابی هم خریده اید؟
- والله مادر، من که کتاب نمی خوانم. با دو دخترم آمده ام و آنها هم رفته اند اینجا نیستند.
• فکر می کنید نمایشگاه کتاب چگونه برگزار می شد بهتر بود؟

- اگر جای نشستن بیشتر می داشت تا مردم اینهمه سرگردان نباشند و اگر خسته شدند بنشینند یک استراحتی کنند بهتر بود.

اسدی (کتابدار - کارمند)

- نمایشگاه امثال ضعیف برگزار شد خصوصاً در زمینه مطبوعات.

• از چه لحاظ ضعیف برگزار شد و چگونه برگزار می شد بهتر بود؟

- مطبوعات کمی شرکت کرده بودند جای یک سری از مطبوعات خالی بود و محتویات ضعیف بود. مدیریت نمایشگاه بسیار بی برنامه عمل کرده بود. به غرفه کتاب های خارجی که می رفتی و اگر سفارش می دادی، کامپیوتر می گفت هست، اما وقتی می رفتی انبار می گفتند تمام شده. حالا من نمی دانم موضوع از چه قرار بود.

• اگر برای نمایشگاه سه جنبه در نظر بگیریم یک جنبه فرهنگی و دیگر اقتصادی و تفریحی شما فکر می کنید در این سال بر روی کدام یک بیشتر تاکید شده است؟

- در زمینه داخلی عموماً اقتصادی است، اما بازدید کنندگان عموماً فرهنگی هستند. با توجه باینکه مثل همه جا بالاخره گروهی برای تفریح هم می آیند.

دستفروش

• حاج آقا چیکار می کنید؟
- بله! هیچ سبزی خوردن می فروشم.
• حاج آقا شهرداری کاری به شما ندارد؟
- چرا آقا جان همه اش می آید و گیر می دهد و ما هم فرار می کنیم.
• اینجا فروشتان بیشتر است یا جاهای دیگر؟
- خُب اینجا چون شلوغ است مردم بیشتر می خرند.

دستفروش

• چیکار می کنی؟
- استکان می فروشم
• فکر نمی کنی اگر نمایشگاه یک غرفه بهت می دادند بهتر بود؟
- والله خدا شاهد من بیلیم.

دستفروش

• حاج آقا دارید روسری می فروشید. فروشتان خوب بوده؟ سال های پیش هم می آمدید؟
- امسال از پارسال فروش ما کمتر شده. فقط پنج شنبه جمعه امسال شلوغ بود و مردم آمدند. اما روزهای دیگر کمتر بود.

• چقدر به شهرداری دادید تا بساط بهن کرده اید؟
- والله چیزی ندادیم. آنها می آیند جمع می کنند و ما هم فرار می کنیم.
• اگر داخل نمایشگاه یک غرفه اجاره می کردید بهتر نبود؟

- به ما غرفه نمی دهند. تازه اگر هم بدهند اینقدر کرایه می گیرند که نمی صرفه.

عابری که در حال خرید است

• خانم می بخشید می بینم دو تا روسری خریدید، اما کتابی نخریدی؟ چرا اینجا روسری می خرید؟
- خُب دیدم دارند می فروشند و ارزان بود خریدم.

• مگر اینجا کتاب نمی فروختند چرا کتاب نخریدی؟
- خُب قیمت ها خیلی گران بود. نخریدیم.
• پس چرا آمدید اینجا، خراجی های دیگری هم در سطح تهران هست.

- خُب بچه ها را آوردیم بیرون یک دوری بزنیم و هوایی بخوریم. بعد هم بچه ها با محیط فرهنگی و کتاب آشنا بشوند.

دستفروش

• چیکار می کنید؟
- هیچی بی کار. داریم رنده سیب زمینی می فروشیم.
• فکر می کنی نمایشگاه کتاب چه جوهری برگزار می شد بهتر بود؟

- والله غُلفه (غرفه) بندیه اش بهتر می شد بهتر بود؛ چون من رَقم، غُلفه (غرفه) بندیه اش خوب نبود.

• نه، منظورم در ارتباط با کار شما است؟
- کار ما اینجور خوب است.
• یعنی اینجور نمایشگاه کتاب برگزار بشود خوب است؟
- خُب بهتره. مردم به هوای ما هم شده می آیند نمایشگاه.
• یعنی به خاطر شما بیشتر می آیند؟
- خُب! نه برای کتاب می آیند، اما خُب مال ما هم کنارش هست دیگر.

عابر در حال خرید (مرد)

• می بینم دارید فتجان می خرید. فکر می کنید چه ربطی بین این دستفروش های اینجا با نمایشگاه کتاب است؟
- هیچ ربطی ندارد.
• فکر می کنید این دست فروش ها استقبال مردم از نمایشگاه را بیشتر می کند یا کمتر؟
- نمی دانم.

دستفروش کتاب

• چرا شما داخل نمایشگاه غرفه نکره اید؟
- گرفتیم، اما بعد پولمان را پس دادند و بیرون کردند؛ چون مرکز بخش نبودیم.
• اما یک سری یخشی داخل هستند؟
- نمی دانم. خلاصه به ما که ندادند.

• چرا ۵۰٪ تخفیف می دهی؟ ضرر نمی کنی؟
- خُب چرا، اما دوست داریم مردم کتاب بخوانند دیگر. نگاه این ۴۲۰ تومانی است. ۲۰۰ تومان می دهم. این ۴۰۰ تومان را ۲۰۰ می دهم.

• اسم کتاب ها چه؟
- آواز قیلها و شکنجه و - بخاطر این رمان خارجی.

• این کتاب ها را بخاطر این زیر قیمت می دهی تسوی انبار مانده، درسته؟

- نه دوست دارم مردم کتابخوان بشن.
خدا بشما برکت بده.



آقای دکتر اهمیت ندارد.... مهم نیست... شما....

نگاهی به کارنامه فرهنگی و علمی دکتر محمد علی مجتهدی و دبیرستان البرز

جناب آقای شاهرخ تویسرکانی سردبیر گرامی مجله خوب و خواندنی دنیای سخن.

چندی قبل گردهمایی بزرگی از اندیشمندان ایرانی مقیم داخل و خارج در تهران برگزار شد. جمعی از این افراد که دارای شهرت جهانی هستند. از شاگردان پیشین دبیرستان البرز و دکتر محمد علی مجتهدی بودند. برای شناخت بیشتر دبیرستان البرز و دکتر مجتهدی که ۳۴ سال بر آن دبیرستان ریاست می‌کرد فشرده زندگی‌نامه و خدمات علمی، فرهنگی دکتر محمد علی مجتهدی را از جلد دوم «شبه خاطرات» که در دست چاپ است تقدیم می‌دارم.

با احترام دکتر علی یهزادی

با این طرز فکر و روش خاص اداره دبیرستان بود که البرز هر سال بیشترین تعداد قبولی را در دانشگاه‌های ایران و سایر کشورهای جهان داشت.

هنگام محاکمه دکتر مصدق و آن زمان که افسران شبکه نظامی حزب توده دسته دسته اعدام می‌شدند سرلشکر آزموده دادستان ارتش (سپهبد) بعدی و رئیس دادرسی ارتش در سال‌های بعد (در اوج قدرت بود. از قضا پسر او که در دبیرستان البرز تحصیل می‌کرد رفوزه شد. سرلشکر آزموده به دکتر مجتهدی تلفن کرد که می‌خواهد او را ببیند. نظر آزموده آن بود که مجتهدی در دادرسی ارتش به ملاقات او برود. دکتر در جواب گفت: - در صورتی که تیمسار کاری دارند می‌توانند لطف کرده به دبیرستان تشریف بیاورند.

آزموده انتظار چنین پاسخی را نداشت ولی روز بعد با اتومبیل مخصوص خود، در حالی که دو جیب ارتشی او را اسکورت می‌کردند وارد دبیرستان شد. او قصد داشت قدمی نمایی کند و در آغاز هم موفق شد. کارکن دبیرستان از دیدن آزموده که در آن زمان وحشی در کشور ایجاد کرده بود آن هم با آن تشریفات دچار وحشت شدند. سرلشکر آزموده بکراست به اتاق دکتر مجتهدی رفت. مجتهدی از معاون خود (و ناظم دبیرستان) موسوی ماکولی خواست در مذاکره حضور داشته باشد.

سرلشکر آزموده بلافاصله نشست پایش را روی پا گذاشت و با همان لحن داش‌منشانه مخصوص خود گفت:

- دکتر. پسرم خیلی ناراحت است!

- دکتر مجتهدی با حیرت گفت:

- چرا؟ مگر چه شده؟

- برای اینکه شما رفوزه‌اش کرده‌اید!

دکتر مجتهدی جواب داد:

- ما او را رفوزه نکردیم. خودش رفوزه شد.

سرلشکر آزموده ادامه داد:

- مادرش هم ناراحت است. دایم گریه می‌کند!

دکتر مجتهدی با تعجب ساختگی گفت:

- ایشان دیگر چرا ناراحت هستند؟

سرلشکر آزموده با لحن تندی گفت:

- خوب معلوم است. برای آنکه پسرش را

شهرستان‌ها آمده بودند نمی‌شد تنها به معدل اعتماد کرد. عامل دوم نمره بالای انضباط و کمی ساعات غیبت بود - دکتر مجتهدی به انضباط دانش‌آموزان خیلی اهمیت می‌داد - آنگاه گفتگوی کوتاهی با دانش‌آموز و چند سؤال، مشخص می‌کرد آن دانش‌آموز استحقاق ورود به دبیرستان البرز را دارد یا نه؟

بعد از معدل ۲۰ نوبت به دارندگان معدل ۱۹/۹۹ می‌رسید. سپس معدل‌های ۱۹/۹۸، ۱۹/۹۷ و ۱۹/۹۶ به محل آزمون می‌رفتند در هر حال کمتر پیش می‌آمد صاحبان معدل کمتر از ۱۸/۶ و ۱۸ در دوره روزانه دبیرستان البرز پذیرفته شوند. به این ترتیب برای ۱۲ کلاس هفتم - یا اول دبیرستان - ۶۰۰ دانش‌آموز (هر کلاسی ۵۰ نفر) از میان نخبه دانش‌آموزان کشور انتخاب می‌شدند.

شهرت دکتر مجتهدی در نپذیرفتن توصیه آنقدر زیاد بود که همه از آن، اطلاع داشتند با وجود این گاهی پیش می‌آمد افرادی از مقامات بالا، حتی کسانی چون فرویدیه دیبا و اشرف و شمس پهلوی به او تلفن می‌کردند ولی پاسخ همیشه منفی بود.

بزرگترین غم دکتر مجتهدی زمانی بود که به او می‌گفتند دانش‌آموزی «رد» شده است. آن روز کسی نمی‌توانست با دکتر مجتهدی صحبت کند. یک سال سه دانش‌آموز دبیرستان البرز، سه نفر در میان چند هزار دانش‌آموز دبیرستان البرز رفوزه شدند. دکتر مجتهدی چنان ناراحت شد که گویی عزیزی را از دست داده است. در حقیقت هم او سه عزیز را از دست داده بود. چون رفوزه شدگان باید از دبیرستان می‌رفتند. دکتر مجتهدی دائم می‌گفت: - وحشتناک است... مصیبت بار است... آبروی البرز رفت... آبروی من رفت... چه واقعه دردناکی...

آن روز معاونان، ناظم‌ها، دبیران دبیرستان البرز همه دور دکتر مجتهدی جمع شدند به دل‌داری او پرداختند:

- آقای دکتر اهمیت ندارد... مهم نیست... دنیا محل گذر است... از این حوادث زیاد رخ می‌دهد... خوشحال باشید که مرگ و میر پیش نیامد. - کاش مرگ و میر پیش می‌آمد اما کسی در البرز «رفوزه» نمی‌شد!

هر سال ثبت نام دانش‌آموزان دبیرستانی البرز یک واقعه مهم فرهنگی در تهران آن روز محسوب می‌شد. نام نویسی دانش‌آموزان قدیمی از ماه تیر آغاز می‌شد. نخست. قبولی‌های سال گذشته نامشان را می‌نوشتند. از تجدیدی‌ها که تعدادشان بسیار کم بود بعد از شهریور ماه ثبت نام می‌شد. داوطلب‌های نام‌نویسی در کلاس‌های مختلف دبیرستان، که از مدارس دیگر یا شهرستان‌ها می‌آمدند هر معدلی که داشتند (۱۹ یا ۱۸) می‌بایست با تجدیدی‌های البرز امتحان بدهند. در صورتی که معدل ۱۲ می‌آوردند پذیرفته می‌شدند. اما مهمترین واقعه، نام‌نویسی دانش‌آموزانی بود که بعد از گرفتن گواهی‌نامه ۶ ابتدایی می‌خواستند وارد معروفترین دبیرستان آن زمان یعنی البرز شوند.

در آن روز گرم ماه تیر چند هزار دانش‌آموز و والدین‌شان - که بعضی از نیمه شب آمده بودند - تمام حیاط دبیرستان و کوچه خیابان‌های اطراف را پرمی‌کردند. از دو سه روز قبل تلفن‌های دبیرستان البرز قطع می‌شد. پاکت‌های آرم دار یا گرانها را که معلوم بود متعلق به بزرگان قوم و به منظور توصیه است باز نشده به گوشه‌ای می‌انداختند. ملاقات افراد سرشناس با دکتر مجتهدی، رئیس دبیرستان غیر ممکن می‌شد.

تمام دبیران، ناظم‌ها و معاونان بسیج می‌شدند. دکتر محمد علی مجتهدی استاد دانشکده فنی و رئیس مقتدر دبیرستان البرز شخصاً برامرگزینش دانش‌آموزان نظارت می‌کرد و بچه‌ها از ترس می‌لرزیدند. والدین آنها وحشت زده دعا می‌خواندند. آنها فکر می‌کردند اگر فرزندان‌شان آن روز به عنوان دانش‌آموز البرز شناخته شوند دیگر در تمام دوران تحصیل در دبیرستان و دانشگاه مشکلی نخواهد داشت

از ساعت ۶ صبح کارت‌های داوطلبان توزیع می‌شد. از ساعت هفت و نیم بلندگوهایی به صدا در می‌آمد: دانش‌آموزانی که معدل ۲۰ دارند به سالن شماره X مراجعه کنند.

چند نفر از میان چند هزار تن از خیل منتظران جدا می‌شدند، به محل موعود می‌رفتند. در البرز معدل ضابطه مهمی برای انتخاب دانش‌آموز بود ولی همه آن نبود. در مورد دانش‌آموزانی که از

کالج البرز در سال ۱۲۵۲ خورشیدی - در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه - به وسیله یک هیأت امریکایی تأسیس شد. در آغاز فقط ۴ کلاس داشت. سپس به صورت یک مدرسه ابتدایی ۶ کلاسه در آمد. این مدرسه ۵۰ شاگرد داشت و به وسیله مستر «هوارد» اداره می شد. او پس از ۲۵ سال کسار در سال ۱۲۷۷ خورشیدی از ایران رفت. سال بعد دکتر جودن به ریاست دبستان البرز رسید و پس از چند سال آن را تبدیل به دبیرستان (کالج) البرز کرد و یک شبانه روزی کوچک هم



رفوزه کرده اید!

دکتر مجتهدی جواب داد:

- خانم، می بایست در اول سال تحصیلی برای پسران ناراحت می شدند نه حالا! اطمینان دارم اگر در آن موقع به سبب درس نخواندن پسران ناراحت می شدند. و چاره ای می اندیشیدند حالا دیگر مجبوری برای ناراحتی ایشان وجود نداشت.

سرلشکر آزموده «توصیه» کرد یعنی دستور داد هر طور شده تجربه مجتهدی و معاونش راه حلی برای مشکل پسرش پیدا کنند. در ضمن گفت: - معلمین حاضرند به پسر منم بدهند ولی می گویند موافقت شما لازم است. ولی به نظر دکتر مجتهدی راهی وجود نداشت. ناگهان چیزی به فکرتش رسید:

- تیمسار. به نظر من فقط یک راه حل وجود دارد. تیمسار آزموده با خوشحالی پرسید:

- آن راه حل کدام است؟

- مرا از ریاست دبیرستان البرز بردارید. رئیس بعدی حتماً امر شما را قبول خواهد کرد.

سرلشکر آزموده از جا بلند شد. خشمگین و ناراحت گفت:

- اتفاقاً من هم همین کار را خواهم کرد!

سرلشکر آزموده یک هفته تلاش کرد. از هر چه وکیل و وزیر و سناتور و تیمسار بانفوذ که می شناخت. کمک خواست ولی موفق نشد. دکتر مجتهدی پس از چندین سال خدمت، آنچنان در دبیرستان البرز ریشه دوانده بود که گذشته از دانش آموزان که از جان و دل هوادار دکتر بودند والدین دانش آموزان هم، چنان اعتماد و اعتقادی به او داشتند که به هر قیمتی بود از وی پشتیبانی می کردند. سرانجام سپهبد آزموده ناچار به قبول شرایط البرز شد. پسرش در البرز ماند ولی در کلاس شبانه روزی دبیرستان که شرط معدل نداشت نام نویسی کرد تا همان دروس سال قبل را دوباره بگذراند.

دبیرستان البرز را بشناسیم

دبیرستان البرز یا به اصطلاح آن زمان

مناعت آنها لطمه وارد شود. دکتر محمد علی مجتهدی کیست؟

محمد علی در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهرستان لاهیجان چشم به جهان گشود. دوران ابتدایی را در آن شهر به پایان رساند برای تکمیل تحصیلات دبیرستانی به رشت و بزودی به تهران رفت. با همه مشکلاتی که از نظر گذران زندگی داشت این دوره را با نمرات عالی گذراند. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در امتحان (اعزام محصل به خارج) شرکت کرد. موفق شد و در شهریور ماه همان سال (۱۳۱۰ خورشیدی - ۱۹۳۱ میلادی) برای ادامه تحصیل در رشته ریاضی به فرانسه رفت. در فرانسه در سال های تحصیلی ۱۹۳۵ - ۱۹۳۰ در دانشگاه شهر لیل موفق به دریافت گواهینامه های ریاضیات عمومی، آنالیز و مکانیک شد. در رشته مکانیک بین تمام دانشجویان فرانسوی و خارجی شاگرد اول شد و جوایز متعددی گرفت. اسماعیل موات هم که سرپرست دانشجویان ایرانی بود به عنوان تشویق او را به پاریس منتقل کرد. در سال ۱۹۳۵ میلادی در دانشگاه سوربن پاریس در رشته ریاضی به تحصیل پرداخت. رشته های مکانیک، مابعات و گازها و آترو دینامیک و هیدرو دینامیک عالی را با نمرات عالی گذراند و در سال ۱۹۳۸ میلادی رساله او با درجه عالی پذیرفته شد و دانشگاه سوربن به او عنوان درجه دکتری دولتی در ریاضی اعطا کرد. دکتر مجتهدی در سال ۱۳۱۷ به پاریس فرانسوی اش که با اجازه پدر با او ازدواج کرده بود با امیدها و آرزوهای فراوان به وطن بازگشت.

سال های اول بازگشت دکتر مجتهدی به ایران سال های سختی برای مجتهدی و خانواده کوچکش بود. دکتر رویدادهای این ایام را با قلمی شیرین در مجله کانون مهندسين نوشت خلاصه آنکه: در آغاز برای تدریس ریاضیات در دانشرایعالی پذیرفته شد. به این امید که بعد از پایان ماه حقوقش را دریافت خواهد کرد. چند ماه گذشت از «موجب» خبری نشد. مراجعه کرد گفتند: پرداخت حقوق سلسله مراتبی دارد که باید طی شود، چون خودت دنبال کار را نگرفتی معوق مانده است!

این سلسله مراتب عبارت بود از انتشار آگهی استخدام برای استاد در روزنامه ها. اعلام داوطلب بودن دکتر مجتهدی برای تدریس در دانشسراها. گذراندن آزمایش. ارائه پذیرش دهیلم های دانشگاه های فرانسه از سوی شورای عالی فرهنگ. موافقت وزارت فرهنگ با استخدام او. بعد از طی همه این مراحل و در صورت قبول شدن حقوق ماه اول او به عنوان حق صندوق بازتستنگی برداشت می شد.

این ها دست کم چند ماه وقت لازم داشت آنهم بعد از چند ماه که او کار کرده حقوقی دریافت نکرده بود و بابت کرایه خانه کلی بدهکار بود! دکتر مجتهدی چاره ای جز قبول این پیشنهاد نداشت ولی چون در آن زمان تنها دکتر ریاضیات در ایران بود استخدامش با مشکل برخورد نکرد. اما تازه می خواست پس از چند ماه کار حقوقش را بگیرد که اداره نظام وظیفه او را برای دوسال

برایش ساخت.

کالج البرز تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی یعنی مدت ۶۷ سال به دست آمریکایی ها اداره می شد. در این سال دولت ایران تأسیسات البرز را خریداری کرد. یک ایرانی (آقای وحید تنکابنی) به جای دکتر جودن که چهل و دو سال مدیر البرز بود اداره دبیرستان البرز را به عهده گرفت. در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ آقای علی محمد پرتوی رییس دبیرستان البرز شد. بعد از او آقای حسن ذوقی به ریاست دبیرستان رسید. در سال ۱۳۲۲. دکتر لطفعلی صودگر، استاد دانشگاه به ریاست البرز منصوب شد. تا آنکه بعد از تعویض چند رئیس که هر یک فقط یکی دو سال مسؤول اداره البرز می شد دکتر محمد علی مجتهدی که چند سال بود علاوه بر استادی دانشکده فنی دانشگاه تهران سرپرستی شبانه روزی البرز را هم به عهده داشت به ریاست دبیرستان البرز رسید.

دوران ۳۴ ساله ریاست دکتر مجتهدی، دوران شکوفایی این دبیرستان بود. در آخرین سال ها مدیریت دکتر مجتهدی البرز ۱۲ کلاس هفت (اول دبیرستان) چندین آزمایشگاه فیزیکی، فیزیک و علوم طبیعی داشت. آزمایشگاه علوم طبیعی البرز دارای ۱۶ میکروسکوپ بود. ده فیلم مستند و با ارزش علمی داشت وسایل کامل تشریح حیوانات در اختیار دانش آموزان بود. علوم طبیعی را دکتر محمودیه زاد دانشمند وارسته و شوخ طبع که مورد علاقه شدید دانش آموزان بود درس می داد. دبیرستان البرز ۳ زمین فوتبال ۸ - ۷ زمین بسکتبال و والیبال داشت. از ۱۲ کلاس اول دبیرستان یکی مخصوص دانش آموزان شبانه روزی بود که نام نویسی در آن شرایط سهل تری داشت کلاس دیگر به فرزندان کارکنان، فرزندان مستخدمان و برادران دانشجویان اختصاص داشت. فرزندان با استعداد افراد که به صنعت در دبیرستان البرز از تحصیل، غذا و امکانات رایگان (وسایل تحصیل و لباس) استفاده می کردند ولی جز دکتر مجتهدی و معاون مؤرد اعتماد او: آقای موسوی ماکوئی کسی از این جریان آگاهی نداشت... مجتهدی نمی خواست به شخصیت و

از آن پس کار این استاد ریاضی شده بود: صف جمع، قدم آهسته. به چپ چپ. به راست راست. پیش فنگ و پس فنگ در دانشکده افسری احتیاط. او این کارها را می کرد اما دلش پیش زن و بچه اش بود که در شرایط سخت در دو اتاق کرایه ای که کرایه اش هم چند ماه عقب افتاده بود زندگی می کردند.

یک روز سرلشکر یزدان پناه (سپهبد بعدی) که رئیس دانشکده افسری بود او را احضار کرد گفت: «چون دانشریاعالی از نظر استاد ریاضی دچار مشکل شده از سوی شاه (رضاشاه) امر مقرر شده هفته ای دو روز به آنجا بروید و تدریس کنید.» یک سال تمام دکتر مجتهدی هفته ای دو روز بعد از آنکه صبح ها مراسم سخت صبحگاهی و مشق های نظامی را انجام می داد به دانشریاعالی می رفت تا به جوانان وطن ریاضی بیاموزد اما از بخت بد این بار هم یادش رفت حقوق ماهانه اش را مطالبه کند. چون او تقاضایی نکرد رؤسای دانشریاعالی نزد خود فکر کردند حتماً این استاد ریاضیات علاقه ای به دریافت حق التدریس ندارد. پس آن ها هم از این «حسن رفتار» حسن استقبال کردند. دکتر مجتهدی در این باره نوشت: در این دوره من ناچار بودم با ماهی هفت ریال و نیم حقوق دانشکده افسری هزینه زندگی زن فرانسوی و پسر خردسال و کرایه خانه را بپردازم. البته در نظر یک دکتر ریاضیات و استاد دانشگاه خجالت آور بود، از پدرش که در لاهیجان مالک زمین و باغ بود تقاضای کمک مالی کند.

یک سال خدمت دکتر مجتهدی در دانشکده افسری احتیاط تمام شد و او می بایست یک سال دیگر با درجه ستوان دومی در ارتش خدمت کند. او خیال می کرد - چه خیال باطلی - چون رضا شاه دستور داده بود ضمن خدمت در دانشکده افسری در دانشریاعالی هم تدریس کند حتماً او را در تهران نگه می دارند ولی «شیخ علی خان» ها او را برای ادامه خدمت به اهواز فرستادند.

در اهواز دکتر مجتهدی با ماهیانه پانصد ریال حقوق ستوان دومی توانست خانه ای اجاره کند اما مشکلات زندگی تمام شدنی نیست همسرش سخت بیمار شد. چون معالجه او در اهواز میسر نشد چند روز مرخصی گرفت با زن و بچه به تهران رفت. در تهران مشکل مسکن به مشکل هزینه درمان اضافه شد مدتی در یک مسافرخانه کوچک زندگی کرد. اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ وقت که در زمان تحصیل دکتر مجتهدی در فرانسه سرپرست محصلین بود و از موفقیت های او آگاهی داشت وقتی از وضع بد زندگی او مطلع شد اجازه داد او در یکی از ساختمان های دبیرستان البرز که به تازگی از امریکایی ها تحویل گرفته بودند اقامت کند. بقیه را به قلم دکتر مجتهدی بخوانیم:

«چون مداوای همسر می بایست ادامه پیدا کند. ناچار شدم همسر و فرزندانم را در تهران بگذارم و به اهواز مراجعت کنم. یک روز قبل از حرکت تیمسار سرلشکر آق اولی (سپهبد بعدی)

که رئیس اداره جغرافیایی ارتش بود مرا احضار کرد. گفت: از سوی تیمسار سرلشکر ضرغامی ریاست ستاد ارتش امریه صادر شده که نباید در تهران بمانید و در اداره جغرافیای ارتش کار کنید ضمناً طبق دستور قبلی «شاهانه» در دانشریاعالی هم به تدریس بپردازید. پذیرفتم و در هر دو جا مشغول کار شدم. چون فکر کردم با ابلاغ جدید ستاد مسأله خدمت من در اهواز منتفی شده اجازه گرفتم سه روزه به اهواز بروم اثاث خودم را جمع کنم و به تهران برگردم. همین کار را هم کردم روز سوم شب هنگام بود که به وسیله قطار از اهواز به تهران رسیدم. هوا سرد بود. دنبال همسر می گشتم که قرار بود به استقبال من بیاید. روی پله های ایستگاه راه آهن سرهنگی بدیدن من جلو آمد. از من خواست خودم را معرفی کنم سلام نظامی دادم اما همین که گفتم: «ستوان دوم وظیفه دکتر محمد علی مجتهدی» تلگرافی به من نشان داد که طبق امریه تیمسار فرماندهی لشکر خوزستان باید مرا تحت الحفظ به اهواز ببرد!

در مقابل چشم های نگران همسر که به استقبال من آمده بود مرا به مسافرخانه ای نزدیک ایستگاه راه آهن بردند. تا صبح یک سرباز پشت در اتاق من کشیک داد تا با کسی تماس پیدا نکند. نکته جالب اینکه من چون از قواعد و مقررات اطلاع نداشتم روز بعد بلیط برگشت تحت الحفظ به اهواز را هم با پول خودم خریدم!

دکتر مجتهدی همان طور که نمی دانست وقتی کار می کند باید مطالبه حقوق بکند اطلاع نداشت وقتی کسی را به اجبار بجایی می برند باید بهای بلیط را هم خودشان بپردازند! ما اجرا به همین ترتیب ادامه پیدا کرد تا واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد. باز افسر وظیفه ستوان دوم دکتر محمد مجتهدی ناچار شد تا همراه در اهواز خدمت کند. تا آنکه سرانجام به تهران برگشت. از دانشریاعالی (دانشکده علوم) به دانشکده فنی منتقل شد.

خصوصیات اخلاقی دکتر مجتهدی

از اینجا آنچه درباره دکتر مجتهدی می نویسم حاصل گفتگو با شاگردان سابق دکتر مجتهدی در دبیرستان البرز، دبیران دبیرستان البرز، ناظم های دبیرستان البرز و معاون های دبیرستان البرز است. به طوری که از سخنان شاگردان سابق دکتر مجتهدی برمی آید آنها در حالی که به شدت از او می ترسیدند او را دوست داشتند. به روایتی شاگردان سیکل اول (کلاس های هفت و هشت و نه) از او وحشت داشتند. شاگردان سیکل دوم (ده و یازده و دوازده) شیفته او بودند دکتر مجتهدی یک دفترچه کوچک سیاه رنگ داشت که همیشه آن را در جیب کوچک کتش می گذاشت. در این دفتر نام تمام دانش آموزان دبیرستان البرز نوشته شده بود و در چند ستون مشخصات آن ها را از نظر وضع تحصیلی، انضباط، ساعات غیبت ثبت کرده بود. بچه ها به این دفتر می گفتند: «نامه اعمال شاگردان البرز» همین که یک دانش آموزکاری برخلاف انجام می داد، دکتر مجتهدی او را صدا می کرد نامش را می پرسید دفتر را باز می کرد.

می گفت:

- تو امسال دو ساعت غیبت داشتی. ریاضیات تعریفی ندارد. انضباطت هم خوب نیست مواظب باش وگرنه...

بقیه ماجراها را از یکی از دانش آموزان سابق البرز بشنویم:

- یک روز سه نفر از شاگردان کلاس، تصمیم گرفتیم به جای حضور در کلاس برای دیدن فیلم به سینما پارک واقع در خیابان اسلامبول برویم. همین که چشم دکتر مجتهدی و معاون او موسوی ماکویی را دور دیدیم از یک فرصت کوتاه استفاده کردیم از دبیرستان گریختیم تا فیلم مهیج و جالب راسپوتین را تماشا کنیم. وقتی دو سه ساعت بعد به دبیرستان برگشتیم برخلاف انتظارمان که تصور می کردیم هیچ کس از برنامه ما اطلاع پیدا نکرده دکتر مجتهدی را در مقابل دبیرستان در

انتظار خود دیدیم. تا ما را دید با لهجه شیرین گیلانی خود گفت:

- به به. چه خوب. آقایان رفته بودند سینما پارک فیلم راسپوتین را تماشا کنند!

همگی وحشت کردیم ولی تعجب ما از وحشتان هم زیادتر بود. او از کجا فهمیده بود ما به سینما رفته ایم آن هم به سینما پارک آن هم برای تماشای فیلم راسپوتین؟ دکتر مجتهدی از همان اول که ما با هم قرار رفتن به سینما را می گذاشتیم ما را زیر نظر داشت.

یکی دیگر از شاگردان دکتر مجتهدی که اکنون جراح برجسته ای است می گفت:

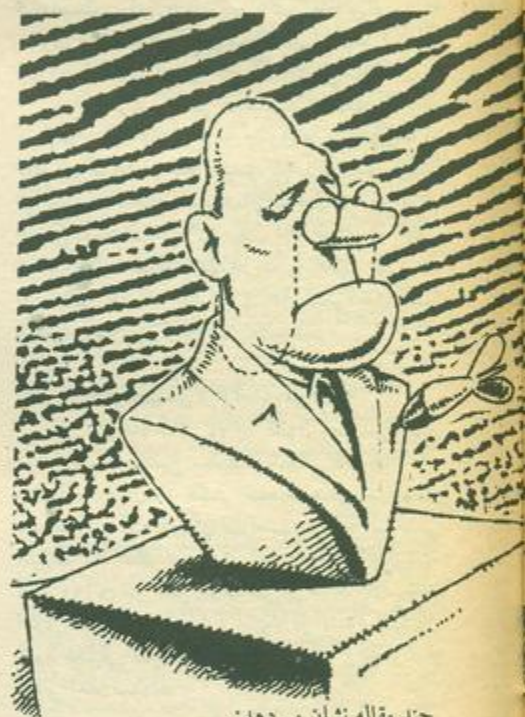
ما همه دکتر مجتهدی را دوست داشتیم هم از او وحشت می کردیم. خیلی انضباطی بود اما به هیچ وجه خشن نبود. یک بار ما دبیر ریاضی کلاس خودمان را به علت آنکه زیاد از ما کار می کشید از کلاس راندیم. یعنی کاری کردیم که خودش قهر کرد و رفت. دکتر مجتهدی وقتی از جریان آگاه

شد برخلاف انتظار ما عکس العمل تندی نشان نداد. گفت:

اشکالی ندارد بچه‌ها تا وقتی که دبیر خوبی برای این کلاس پیدا شود خودم به شما درس می‌دهم

در چند جلسه انقدر از ما کار کشید که همگی نزد آن دبیر سخت گیر رفتیم و با خواهش و التماس و عذرخواهی از گذشته‌ها از او خواستیم به کلاس برگردد!

سخت‌گیری‌های دکتر مجتهدی همراه با طبع شوخ او و لهجه غلیظ شمالی او باعث می‌شد برایش لطیفه‌هایی بسازند. وقتی این لطیفه‌ها بگوش می‌رسید به جای آنکه ناراحت شود به فقهه می‌خندید و آنها را برای دیگران بازگو می‌کرد. چند تا از این لطیفه‌ها روحیه او را بیشتر از



چند مقاله نشان می‌دهد:

... چندی قبل یکی از شاگردان سابق دکتر مجتهدی که اکنون خود در امریکا استای بزرگ است در گفتگویی ببا یک گزارشگر رادیویی گفت: «یادش بخیر دکتر مجتهدی رئیس ما در دبیرستان البرز هر وقت می‌خواست برای ماصحبت کند می‌گفت: می‌خواهم درباره دو موضوع برایتان حرف بزنم اما اول دومی را می‌گویم. حالا هم من دقیقاً می‌خواهم همان کار را بکنم!

... یک بار هم مضمون زیر را برای دکتر مجتهدی درست کردند. روزی او به منشی خود دستور داد نامه‌زیر را برای شرکت راه‌سازی جان مولم ماشین کند: «جان مولم عزیزم را قربان می‌روم، خواهشمند است دستور فرمایید هر چه زودتر راه رشت به لاهیجان و بالعکس را اسفالت کنند. باعث تشکر است.» دکتر مجتهدی این‌ها را می‌شنید و به فقهه می‌خندید.

... برایش درست کرده بودند روزی از یک روزنامه فروش پرسید:

مجله چی داری؟

سپید و سیاه داریم!

دکتر در جواب گفت:

رنگ دیگرش را نداری؟

... شایع کرده بودند به مگس می‌گویند «پرویز» وقتی علت این نامگذاری را از او پرسیدند گفت:

برای اینکه هم «پر» می‌زند هم «ویز» می‌کند!

... می‌گفتند یک روز برای دانشجویی مساله‌ای پیش آمد دکتر مجتهدی گفت بگویند پدرش به دبیرستان بیاید. گفتند پدرش در مسافرت است. گفت پس مادرش بیاید. گفتند مادرش در بیمارستان بستری است. گفت در این صورت برادر مادرش بیاید. روز بعد مردی آمد و خودش را معرفی کرد:

من دایی آن دانش آموز هستم!

دکتر مجتهدی گفت:

من که گفتم برادر مادرش بیاید تو چرا آمدی!

مرد تکرار کرد:

عرض کردم که دایی او هستم هر امری دارید به من بفرمایید!

دکتر مجتهدی جواب داد:

هر کس می‌خواهی باشی باش من با تو حرف نمی‌زنم بگو برادر مادرش بیاید تا حرف‌هایم را بزنم

از این لطیفه‌ها برایش می‌ساختند یا خودش می‌ساخت گاهی هم که کم می‌آورد از اطرافیان می‌خواست برایش «جوک»‌های تازه بسازند. می‌گویند یک روز دکتر محمود بهزاد دبیر علوم طبیعی دبیرستان البرز، که مردی دانشمند، مولف چندین کتاب مثل اهل گیلان و در ضمن بسیار شوخ طبع بود (و هست) برای گرفتن حقوق به حسابداری دبیرستان رفت. از قضا دکتر مجتهدی آنجا بود با دیدن دکتر بهزاد گفت:

تا یک جوک تازه و جالب برای من درست نکنی از حقوق خبری نیست!

هر چه دکتر بهزاد تعارف کرد دکتر مجتهدی اصرار کرد. کار از هم دو طرف بالا گرفت. از یک سو انکار از سوی دیگر اصرار سرانجام دکتر بهزاد گفت:

... بسیار خوب. اما آقای دکتر یادتان باشد که خودتان خواستید پس گوش کنید: «می‌گویند یک شب دکتر مجتهدی برای مخارج خانه یک، چک نوشت روی طاقچه اتاق گذاشت فردا صبح همین که بسراغ چک رفت دید موش قسمتی از چک را جویده است. پشت چک نوشت: بانک محترم. موش خوردگی از خود اینجانب است تقاضا می‌شود وجه چک را به حامل پرداخت فرمایید!

مادر همان زمان وقتی این لطیفه‌ها را از قول هم‌ولایتی نابغه خود می‌شنیدیم اغلب آنها را در سپید و سیاه چاپ می‌کردیم و باعث خنده و تفریح رئیس مقتدر بزرگترین و مشهورترین دبیرستان ایران می‌شدیم. ممکن است خواندن این لطیفه‌ها باعث تعجب شما بشود ولی اگر به یاد

بیاورید دانش‌آموزان البرز که از مدیر مقتدر خود آن همه وحشت داشتند وقتی آهسته آنها را برای هم تعریف می‌کردند چه لذتی می‌بردند گناهایشان را خواهید بخشید.

دکتر مجتهدی با آنکه سعی داشت در سال‌های پر آشوب بعد از شهریور ۲۰ دبیرستان البرز صحنه مبارزه‌های حزبی نشود در باطن مردی وطن‌دوست بود. در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت از طرفداران نهضت حمایت می‌کرد. در تنها موردی که غیبت دانش‌آموزان را ندیده می‌گرفت زمانی بود که دانش‌آموزان البرز در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند. در جریان ملی شدن صنعت نفت دبیرستان البرز در تظاهرات و راهپیمایی‌ها جایگاه ویژه‌ای داشت و مقدم بر همه گروه‌ها حتی دانشگاه تهران بود وقتی حوادث ۲۸ مرداد ۱۳۳۸ پیش آمد تا مدتی کار مجتهدی نجات دادن دبیرها و دانش‌آموزانی بود که به علت مبارزات وطن‌دوستانه و آزادیخواهانه که گرفتار می‌شدند

ریاست بر چند هزار دانش‌آموز برجسته که از او اطاعت می‌کردند و بیشترشان از خانواده‌های سرشناس کشور بودند. هزارها فارغ‌التحصیل البرز که در کشور به مقامات مهم کشوری یا علمی رسیده بودند و همیشه افتخار می‌کردند که روزی دانش‌آموز البرز و شاگرد و دکتر مجتهدی بودند شیوع این خبر که در بزرگترین دانشگاه‌های جهان بهترین استادان شاگردان پیشین البرز هستند اینها همه دکتر مجتهدی را صاحب موقع و قدرتی کرده بود که خوشایند بعضی مقامات نبود از این رو تلاش می‌کردند او را از دبیرستان البرز کنار بگذارند ولی کنار گذاشتن دکتر مجتهدی از البرز کار ساده‌ای نبود پس تصمیم گرفتند با وعده و وعید او را راضی کنند خودش دبیرستان البرز را کنار بگذارد.

به دکتر مجتهدی پیشنهاد وکالت لاهیجان کردند قبول نکرد. وعده وکالت تهران دادند نپذیرفت. پیشنهاد کردند به مجلس سنا برود رضایت نداد:

- سناتور انتخابی گیلان؟

- نه

- سناتور انتصابی از تهران؟

- نه...

- مایلید وزیر آموزش و پرورش بشوید؟

- نه...

وزارت علوم و آموزش عالی چطور؟

- وزارت نمی‌خواهم خدمت در دبیرستان

البرز را ترجیح می‌دهم؟

- پس ریاست یک دانشگاه را بپذیرید.

- متشکرم دبیرستان البرز برای من کافی است.

- نمایندگی فرهنگی ایران در اروپا و امریکا

چطور؟

- خیلی خسته شده‌ام ولی می‌ترسم رفتن من به

دبیرستان البرز لطمه بزند!

همه تلاش‌ها بی نتیجه ماند.

گزارش این گفتگوها به شاه رسید تصمیم

گرفت خودش با این استاد آشتی‌ناپذیر صحبت

کند. دکتر مجتهدی را به دربار احضار کردند شاه گفت:

- به من گزارش دادند. شما وکالت، وزارت، سناتوری ریاست دانشگاه، نمایندگی فرهنگی ایران در خارج را هم نپذیرفته‌اید؟ همین طور است قربان!

شاه قیافه تعجب به خود گرفت از همان قیافه‌ها که برای نشان دادن حیرت خود عضلات صورتش را کج و راست می‌کرد!

- عجیب است. دیگران هزار واسطه می‌تراشند یکی از این شغل‌ها را به آنها بدهیم ما موافقت نمی‌کنیم. اما حالا خودمان به شما پیشنهاد می‌کنیم شما نمی‌پذیرید؟

دکتر مجتهدی خواست جواب بدهد شاه حرفش را قطع کرد:

- ظاهراً شما هیچ میلی به ترقی کردن ندارید؟ - چرا قربان من مرتب در حال ترقی کردن هستم.



- حیرت شاه زیادتر شد. دکتر مجتهدی ادامه داد:

- وقتی شاگردان من ترقی می‌کنند، در کشورهای دانشگاهی ایران و سایر کشورهای جهان بیشترین تعداد قبولی به البرزی‌ها تعلق می‌گیرد وقتی فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها که پایه معلوماتشان از البرز بود در ایران استاد، جراح، دانشمند و وکیل و وزیر می‌شوند در سطح جهان هم می‌بینم گروهی از بزرگترین پژوهشگران، استادان، کارشناسان لیزر، کامپیوتر، فضاشناسی، زمین‌شناسی دریاشناسی و غیره از البرزی‌ها هستند. من هم ترقی می‌کنم.

شاه آخرین سؤال را از دکتر مجتهدی کرد.

- پس شما می‌خواهید همیشه همچنان رئیس دبیرستان البرز بمانید؟

- بله و شاهد پیشرفت و ترقی شاگردانم شوم!

شنیدیم شاه به اطرافیانش گفته بودند.

- پس چه می‌گویند شمالی‌ها ملایم و ساده هستند. برایشان جوک درست می‌کنند. این مرد که من دیدم از کوه هم استوارتر است؟ ندیدی که پیش شاه نزدیک‌تر از دیگران بود به عرض رساند.

- قربان بیشتر این جوک‌ها را خود مجتهدی می‌سازد.

بله. دکتر محمد علی مجتهدی لاهیجانی مردی بود شوخ طبع ولی به استواری کوه دماوند. ***

سرانجام پیشنهادها و خواهش‌های مکرر، پیگیری‌های مداوم، وسوسه‌ها یا فشارها (در این مورد هر یک از شاگردان پیشین دکتر به یکی از آنها تکیه می‌کرد). سبب شد دکتر مجتهدی را راضی کنند یا به روایتی مجبور کنند با تهیه طرح برای یک دانشگاه صنعتی مقدمات تأسیس «دانشگاه صنعتی آریامهر دانشگاه صنعتی - شریف» راضی کند خودش هم ریاست آن را به عهده بگیرد (سال ۱۳۴۴) آخرین حرفی که او را وادار به قبول ریاست دانشگاه کرد این بود:

- بیشتر داوطلبان این دانشگاه شاگردان پیشین شما در دبیرستان البرز هستند. در حقیقت این جا ادامه دبیرستان البرز است.

سه سال بعد در سال ۱۳۴۷ دکتر مجتهدی را بریاست دانشگاه ملی ایران - دانشگاه شهید بهشتی منصوب کردند در هر دو مورد پیش شرط دکتر مجتهدی حفظ سمت ریاست دبیرستان البرز و البته تدریس در دانشکده فنی دانشگاه تهران بود.

دوری از وطن

در سال ۱۳۵۷ دکتر مجتهدی ناچار به هجرت از وطن شد. ماجرا با یک سفر استعلاجی شروع شد. پسرش دکتر پرویز مجتهدی که در رشته مدیریت صنعتی در امریکا تحصیل می‌کرد دچار یکی از آن بیماری‌هایی شد که در عرف پزشکی به آن «صعب‌العلاج» می‌گویند. آزمایش‌های انجام شده نشان داد که برای مداوا باید چند عمل جراحی مهم - بسیار هم مهم - روی او انجام گیرد. دکتر مجتهدی نوشت هر کار که برای نجات فرزندم لازم است انجام بدهید. در جواب نوشتند هزینه معالجه بسیار بالاست. در فکر پول باشید. پول زیاد.

برای تهیه پول، در اولین قدم، دکتر خانه‌ای را که در کوچه البرز چسبیده به زمین فوتبال داشت و مدت سی سال در آن زندگی کرده بود فروخت. به امریکا رفت تا از نزدیک مراقب حال فرزندش باشد. تمام پولی که از فروش خانه به دست آورده بود، در این راه خرج شد. خوشبختانه پسرش نجات یافت و هم اکنون مشغول کار و فعالیت است، اما بدبختانه دخترش سوزی دچار یک بیماری سخت شد.

چندی بعد مدیران جدید البرز مدعی دکتر مجتهدی شدند. از او خواستند پولی را که به موجب مقررات دبیرستان البرز هنگام بازنشستگی

به همه دبیران و کارکنان البرز پرداخت می‌شد و به دکتر مجتهدی هم داده بودند پس بدهد.

پاداشی بود که از سال‌ها قبل، به صدها دبیر و خدمتگزار و ناظم البرز داده شده بود و طبیعی است که طی آن سال‌ها خرج شده بود. دکتر مجتهدی مردی نبود که زیر دین کسی یا مؤسسه‌ای باقی بماند. زمین کوچکی - سال‌ها قبل - در بندرانزلی، در کنار دریا و در حاشیه جنگل خریده بود. به یاد آن افتاد.

شمالی‌ها دریا را، باران را و جنگل را دوست دارند. دکتر مجتهدی آن جا را که در کنار هر سه بود و برای روزهای بازنشستگی خریده بود فروخت و بابت پاداشی که در مقابل ۴۳ سال خدمت صادقانه به او داده بودند به صندوق دبیرستان پس داد ولی دبیرستان - همان دبیرستان البرز را می‌گویم - ظاهراً هنوز خدا را مغبون می‌دانست. برای جبران این «غبن فاحش» بود که حقوق بازنشستگی دکتر مجتهدی را قطع کردند. چه درس خوبی برای خدمتگزاران فرهنگ!

به این ترتیب دکتر محمد علی مجتهدی که نه در وطن خانه داشت و نه حقوق بازنشستگی به او تعلق می‌گرفت و نه امیدی به درآمدی دیگر می‌توانست داشته باشد همان‌جا ماند و سفر کوتاه مدتش به اقامت طولانی تبدیل شد. اقامتی که اکنون در باره آن اصطلاح مهاجرت را به کار می‌برند. این چنین شد که تاکنون ۱۸ سال است دکتر مجتهدی دور از وطن بسر می‌برد.

شاگردان دکتر مجتهدی از او تجلیل می‌کردند.

در دی ماه سال ۱۳۷۳ اکنون مهندسین ایران در مراسم شصتمین سالگرد تأسیس دانشکده فنی دانشگاه تهران، از دکتر محمد علی مجتهدی دعوت کرد که در آن مراسم بزرگ فرهنگی شرکت کند. دکتر مجتهدی این دعوت را پذیرفت. چند روزی در کنار دوستانش و شاگردان پیشین البرز گذراند. در مقابل، آنها، از استاد کهنسال خود تجلیلی شایسته به عمل آوردند و به او لوح تقدیر اهدا نمودند.

چندی قبل یکی از شاگردان پیشین دکتر مجتهدی به نام پرفسور «علی جوان» که از افتخارات علمی ایران و یکی از برجسته‌ترین کارشناسان «لیزر» در جهان است و اختراعات و اکتشافات او در این زمینه شهرت بین‌المللی دارد، ضمن معرفی دکتر مجتهدی و شخصیت علمی او از رئیس دانشگاه MIT «بوستون» خواست به منظور تجلیل از خدمات دکتر مجتهدی از وی دعوت کند. رئیس دانشگاه پذیرفت از این رو شاگردان دکتر مجتهدی او را راضی کردند به امریکا سفر کند.

در فروردگاه «بوستون» چند صد تن از یاران و شاگردان پیشین دکتر مجتهدی که همگی استاد، متخصص و پژوهشگرانی بزرگ در سطح جهانی بودند از ایالات دور و نزدیک به استقبال استاد خود رفتند. فریادهای:

- دکتر مجتهدی خوش آمدی... دکتر مجتهدی

دوست داریم در فرودگاه پیچید: (جای رئیس‌های بعدی دبیرستان البرز خالی) ساعت‌ها استاد و شاگردان، درست‌تر بگویم استاد پیر و استادان جوان یکدیگر را در آغوش فشردند. در دانشگاه هم از او تجلیلی شایسته به عمل آوردند. لوح سپاس به او هدیه کردند. از غرب تا شرق آمریکا شاگردان پیشین دکتر مجتهدی از او دعوت کردند به آن ایالت‌ها بروند، مهمان آنها شود. دکتر مجتهدی تاب سفرهای طولانی و تشریفات مفصل را نداشت سرانجام قرار شد همگی برای دیدار استاد خود در لوس آنجلس جمع شوند.

آن روز شاگردان دکتر مجتهدی که حالا همگی استادانی بزرگ بودند از او تجلیلی کم نظیر و بی‌سابقه کردند. تکه کلام همه ضمن تجلیل از استاد پیر خودشان این بود:

- استاد مجتهدی ما همه تربیت شده تو هستیم. هر چه داریم از تو داریم.

سرانجام نوبت سخن گفتن به استاد رسید. دکتر مجتهدی پشت کرسی خطابه رفت. در حالی که صدایش از تاتر می‌لرزید کوتاه و فشرده صحبت کرد:

- شما ضمن تجلیل از استاد پیر خودتان دائم تکرار کردید که من شما را تربیت کردم تا به این مرحله از دانش و فن آوری رسیدید. این حرف شما را می‌پذیرم اما من شما را تربیت کردم که به ایران خدمت کنید عزیزان من شما اینجا چکار می‌کنید؟

سکوت بر مجلس حکمفرما شد. آنها می‌فهمیدند دکتر مجتهدی چه می‌گوید. دکتر مجتهدی می‌دانست سکوت آنها چه معنایی دارد.

آخرین کار...

چندی قبل دکتر محمد علی مجتهدی تصمیم گرفت به گفته خود: «در واپسین سال‌های حیات» تحقیقی درباره «دانش آموختگان افتخار آفرین ایران» انجام دهد. و از «دانش پژوهان ایرانی که در سراسر گیتی با کوشش و تلاش خود ارزش‌های علمی و فرهنگی ایران را بازتاب می‌دهند» تقاضا کرد. شرح حال خود را شامل تحصیلات تحقیقات، کتاب‌های چاپ شده، مقالات تحقیقی گزارش‌های علمی پژوهش‌های فنی و مقالات علمی خود را برایش بفرستند و او را در تهیه آماری از دانش آموختگان ایرانی در سراسر جهان یاری دهند.

از سراسر جهان نامه‌های فراوانی به نشانی استاد رسید بیشتران شاگردان استاد در دبیرستان البرز بودند با صمیمانه‌ترین کلمات او را تحسین کردند و با بی‌شائبه‌ترین احساسات او را ستودند. این نامه‌ها بهترین داروی تقویت روحی برای دکتر مجتهدی بود که در سال ۱۳۷۵ دختر عزیزش «سوزی» را از دست داده بود و از این غم بزرگ در رنج بود.

به دنبال این کار به ویژه پس از نامه تلخی که یکی از شاگردان سابق البرز در مجلات منتشر کرد و با وجود ادعای بی‌طرفی و بی‌غرضی بیشتر به

مقاله‌های «من متهم می‌کنم!» و سخن شبیه بود تا گله دوستانه یک شاگرد پیشین. دانش‌آموزان سابق البرز، شاگردان پیشین دکتر مجتهدی در تهران تصمیم گرفتند به منظور برگزاری بزرگترین مراسم تجلیل از استاد او را به تهران دعوت کنند.

در گفتگویی که با یکی از شاگردان پیشین البرز داشتم گفت:

- در بیان بیش از ۵۰ هزار دانش‌آموزی که در دوران ریاست دکتر مجتهدی از دبیرستان البرز گواهی‌نامه گرفتند طبیعی است که پنج نفر، ده نفر، حتی پنجاه نفر از تحصیل در آنجا ناراضی بوده باشند. بیشتر این دانش‌آموزان بزور والدینشان به البرز آورده می‌شدند. در نظر این گروه تلاش مربیان البرز برای آنکه شاگردانشان با انضباط، منظم و درس‌خوان باشند بی‌اهمیت بود. به همین سبب در اولین فرصت که فشار پدر و مادر - هر علت - از میان می‌رفت. آنها هم از البرز می‌رفتند یا به علت رفوزه شدن اخراج می‌شدند اما موفقیت فارغ‌التحصیلان دبیرستان البرز در کنکورهای ایران و یا سایر کشورها بر همه روشن است. شایستگی آنها در مراکز علمی و صنعتی جهان، در دانشگاه‌ها، پژوهشگاه‌ها، آزمایشگاه‌ها، مؤسسات فضایی، کامپیوتری به قدری چشمگیر است که جهان علم و صنعت برای یک روز هم نمی‌تواند از خدمات آنها صرف‌نظر کند.

شاگردان پیشین دکتر مجتهدی که می‌دانستند وضع مالی استاد رضایت بخش نیست مبلغی در حدود ۴۵۰ هزار تومان جمع کردند همراه با یک دعوت‌نامه به نشانی او فرستادند که با نامه‌ای که مفهوم آن چنین بود: «استاد بزرگ شاگردان کوچک تو در انتظار دیدارت هستی برای چند روز به ایران عزیز بیا. گرم‌نما و فرودآ که خانه، خانه توست.»

همگی در انتظار ورود استاد بودند اما استاد نیامد. پول و بلیط را پس فرستاد. من این خبر را از یکی از شاگردان پیشین او شنیدم. حیرت زده به دیدار معاون اول استاد که سی سال با او همکاری داشت رفتم تا تعجب خود را از این کار استاد بزرگ ابراز کنم. گفت:

- در گذشته شاگرد دبیرستان البرز بودی! گفت:

- متأسفانه «نه» او را دورا دور می‌شناختم. به عنوان یک هم‌ولایتی بزرگ و خدمتگزار بزرگتر برای جوانان وطن.

گفت:

- برای همین است که این سؤال را می‌کنی. مناعت طبع دکتر مجتهدی نظیر نداشت او اگر اهل استفاده بود با آنهمه شاگردانی که به مقامات عالی رسیدند با والدین شاگردانش که بیشترشان از افراد شاخص و برجسته بودند می‌توانست صاحب همه چیز بشود.

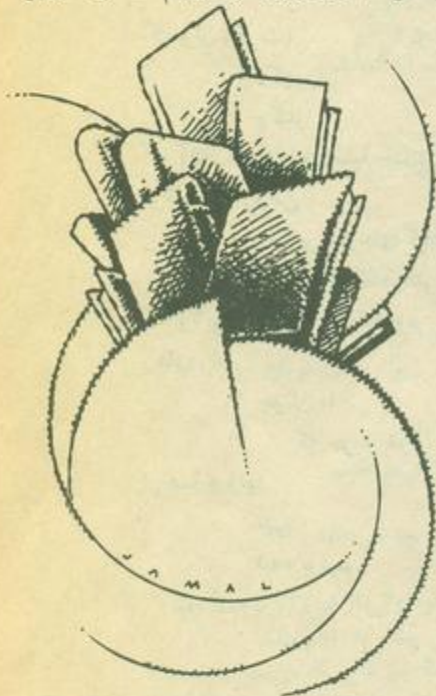
گفت:

- اینها را می‌دانم. ماجرای پس فرستادن بلیط چیست چرا استاد دست پر مهر شاگردانش را رد کرد؟

معاون دکتر مجتهدی که او را صمیمانه دوست دارد گفت:

- دکتر مجتهدی مردی حساس بود، حالا در سنین بالاتر حساس‌تر هم شده است. آنگاه کاغذ را از کیفش بیرون آورد. تاریخ کاغذ را نشان داد. تاریخ آن دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۷۶ بود (هفتم آوریل ۱۹۹۷) آنگاه قسمت‌هایی از نامه را که احتمالاً مطالب خصوصی بود با دست خود پوشاند و من فقط توانستم از لابلای انگشتان کلفت معاون قسمت‌هایی از آن نامه را بخوانم. انطور که به یاد دارم چنین نوشته بود:

«می‌دانم گناه چيست؟ چه کار خلافی کرده‌ام که در این آخرین روزهای عمر باید زندگی را به سختی بگذرانم. آخر تاکی باید محتاج کمک خویشتندان زنم باشم. من و همسر در جنوب فرانسه در خانه‌ای که خاله فرانسوی زنم در اختیار ما گذاشته زندگی می‌کنیم. مخارج زندگی ما را برادر زن فرانسوی‌ام که در سوئیس



طبیعت می‌کند می‌پردازد.» کمی پایین‌تر از لابلای انگشتان معاون دبیرستان البرز می‌خوانم: «می‌دانم کار من در پس فرستادن بلیط هواپیما و هزینه سفری که شاگردان سابقم با کمال حسن نیت تهیه کرده بودند کار پسندیده‌ای نبود ولی هرگز نصیحت پدرم را فراموش نمی‌کنم. همیشه می‌گفت: دست پدری را که برای گرفتن کمک به سوی فرزندانش دراز می‌شود باید برید. اگر روزی حقوق بازتستگي مرا دادند. خودم بلیت می‌خرم بدیدار این عزیزان می‌آیم.»

چه دشوار است انسان پس از چهل سال خدمت فرهنگی نتواند در ایام سالمندی از حقوق بازتستگي خودش استفاده کند و دست کم هزینه سفر به وطن را با پول خودش بپردازد...

پایان

سه شعر از شعرهای جنوبی

محمد حقوقی

یله



شاخه‌ها را شانه می‌کرد
و از شانه‌های درخت
می‌آویخت
باد

- که با شانه‌هاش باز آمده بود

ماهبری

سطح جیوه‌ای خلیج را بشکاف
و از امواج صاف و شفاف بگذر
تا زرفای دریا
آنجا که در زلال - آبی تاب

مهتاب و آب

و پریمایی و پریمه
اشتباه
می‌شوند.

قسم - آذر ۱۳۷۴



از ایام طوفان

بهارهای پژمرده، تابستان‌های سوخته
پاییزهای کهنه، زمستان‌های برهنه
مقابر بی‌مرد در معابد بی‌زنه
و اشباح خاک و...

در برابر دهان‌های نُه‌گانه

که تکان زمین‌شان گشوده بود
که تکان زمین‌شان بسته بود،

من با سال‌های دیگر،
که از ایام توفان باز می‌گشتند.
با حال‌های دیگر،

در پشت شیشه بودم

قسم - آذر ۱۳۷۴ - بررف

در صَفِ دختران رُز: ارواح تاک...

گیسوان «کرت»

«کهور»

«کنار»

که آفتاب داغ را در سایه خنک می‌نشاند
فرش سایه روشن

در زیر چترهای گیاهی

برسینه شاهماهی خلیج،

که بر آبهای پر قو، یله داده بود

رهای رها

چونان ما

که جز از هوا

از همه و زن‌ها

تهی

شده بودیم.

از جنگل «حرا»



جنگل ماه در پهنای خاکین

پشت این زیبا سر است

ونه در زرفای آیین

که جنگل «حرا» است

- که تنها در شب ماه می‌درخشد

گاهی که پر از خیمه‌های آبی پریمایی ست

که در تورهای مهتاب خفته‌اند.

رفتار شطّ تاریخی از غارهای «خریس»
در سال‌های زنگ زده با چرخ‌های کند...

آه... که فصل‌ها چه تند می‌گذرند!

باز هم، همان خط میخی

برالواح پاک...

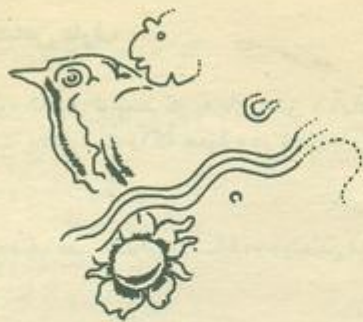
آه... که فصل‌ها چه تند می‌گذرند!

اما نه... با این نگاه، نمی‌توانی دید

قسم آذر ۷۴

امروز هم

امروز هم
یکی از کنارت می‌گذرد
در پیچ کوچه بر پله‌یی می‌نشیند
و هرچه می‌کند
به یاد نمی‌آورد
که این همه سال کجا بوده
و حالا
برای چه اینجا است



چیزهای خصوصی

چطور
هیچ چیز
فقط برای تو نیست؟

همه مالِ تو است:

آفتاب

وقتی

لُله فنجان را طلائی می‌کند

و تو

لبخند می‌زنی

باران

وقتی

تو را به آن روزها می‌برد

و به با او قدم زدن

یا

به بستر رفتن

آن شال هم

که یادگارِ اولی‌ست

و آن یاس‌ها

که از دیرها لای کتابند

طعم کرفس

یا کاهو

چون در دهان تو طور دیگرند

و بوی شبیو

به خاطر خاطره‌ئی

که فقط

در تو زنده می‌کند

از این‌ها که بگذری

آن نگاه یا آه

که فقط

تو می‌فهمی‌ش

و فقط

تو می‌دانی با آن چه کنی.



در بی چیزترین فصل‌ها

من هم می‌ترسم

از تاریکی

از پیچ و خم

و هم از گمشدن

با اینهمه

در بی چیزترین فصل‌ها

یاد او

خاطره‌ٔ تو

و پژواک دوست دارم را دارم

و هم

پنجره‌ئی

پر از زیبایی‌های عریان

تا فردا

خدا کریم است

کسی چه می‌داند

شاید

در گوشه‌ئی از امروز، یا هفته بعد

توئی چشم به راهم باشد

با همه چیزهایی که می‌خواهد ببخشد

و با همه آرزوها

فعلاً

فقط

با کلمات سر می‌کنم

گاهی هم

به سراغ سهراب می‌روم

و بعضی وقت‌ها

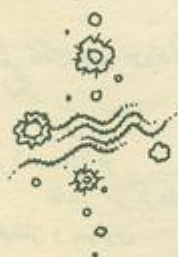
سر وقت نرودا

دروغ چرا

نه چوبک را فراموش کرده‌ام

نه سلین را

چه رسد به هدایت و کافکا.



کسی

تمام روز

به دنبال کلید می‌گردد

و بالاخره

درو را می‌شکند

که بر تاریکی باز می‌شود

و بر پلکانی مارپیچ، در هیچ

دیگری هم

همینکه از رویا بیرون می‌آید

همه درها را به روی خود می‌بندد

و می‌نشیند

خیره بر خود، روبه آینه

با اینهمه

چرا

آن بچه را ندیدی

که امروز

به کفش‌هایی رسید

که همه سال

خواب آنها را می‌دید

و آن یاس زرد را

که آتقدر دوید

تا در اسفند به بهار رسید

من

از بارانی نمی‌گویم

که بر ذهن من

بر ملحفه‌ها و حوله‌ها

و بر سطل و جارو و کلاخ می‌بارد.



سه شعر از: عباس عارف

به احمد شاملو، شاعری توانمند که به پای عشق و آزادگی می‌پوید، بایی که هیچ نیرویی نمی‌تواندش بُرد؛ همچنان که صدای این بزرگ ملت یکپارست را که همواره در توفان‌ها راه خود را می‌جوید...

«در این عصر جدید، عصر تکنولوژی مسلط، و ریشه‌کن شدن بشر از زمین و... تنها مگر خدایی ما را نجات دهد...»

ماژین چنگر



مادرِ زمین...

من

در

گیسوان گل بسته تو

- ابریشم سراب -

ریشه‌های مقدس خود را می‌جویم، اناهی

من

در

بازوان مهز خسته تو

- چشم پُرآب و خشمم به خواب -

غبار از چهره سرزمین اهورایم، پاک

می‌شویم، اناهی

من که مرگ از پرابرم می‌گریخت،

اکنون افتاده سر نهاده به خاک

در برابر چشمانت آن دو معبد سبزین سوز

صفای بریاد رفته انسان را می‌مویم،

اناهی

من در تن تو وطن محبوبم را می‌جویم،

اناهی

با حلقه مرواریدم به گردن چشم

هفتی دعا مادر زمین را

وامی‌گویم، اناهی

آه، ای الهه آب‌های کنون خونالود

رو به باتلاق زمین‌خواره فراگیر

واگردانیده مسیر،

من بی‌ثقل آن صخره‌های بی‌پایان

که دور از حضور تو

برده‌ام بردوش،

رفسان و سرود خوان

از هر شکوفه بوسه تو

جنگل جنگل

می‌زویم، اناهی...

۲۷ مرداد ۶۹ - ۳۰ فروردین ۷۵ - تهران

اما

قصیده وحشت و رؤیا...

تو

آن سوی شیشه و شبنم

با

چتر شبرنگت بر سر

دلت در بر،

حق هقی شکسته سر در هوا

گذشته... رفته‌ای

دیگر.

تنها

پوشیده تن و پر از شبنم و ابر

آتش حریص و نگاهش خیس

قمری بینوا

با طوق لعنت به گردن

فرو می‌نشیند

بر درخت برهنه پیاده رو

خیره در نگاه من.

برگی تکان نمی‌خورد از برگ،

هم مگر

هنوز

دلهره صدای تو

طنینی سرگردان در تالار سکوت،

و خیابان و بسیاریان

که چسبیده به هم، بی‌روح و

برشانه زمان روان

- جماعت در تابوت -

می‌کوشم شکنجه‌وار

به خیالی

که ریشه دواند در رگ‌هایم فراموشی،

اما

درخت آذرخش

از آبگینه زار

سقوط می‌کند ناگاه

بر شهر مردگان روان در تابوت خیابان

و می‌درخشد

هزاران ستاره بر

شیشه شبنم پوش؛

بر می‌خیزم بی‌اختیار

و ناگهان

سر جایم مجسمه‌یی خشک می‌شوم مدهوش

می‌بینم

به جای تو در کنار دلم،

شعله‌یی مرموز -

بر صندلی‌ات سبز می‌شود

نگران می‌تابد در من

می‌آموزد مرا

به زبانی آتش‌انگیز:

«نه!

پر، مریز، این جا

عقاب من، برخیز!

برخیز و پرکش از سر این خیابان تابوت و

یشه ستوران،

برخیز!

بسوز و پرکش از خاکسرت به سوی قله پرفروز،

می‌گویدم به هیبت و، می‌پیچد در خویش

و فروزان به هیبت نیلور فرازنده آه

موج برومی‌دارد به سوی گنبد محو

(و حالا، می‌بینم به چشم خود

(شکوه غروج)

می‌لرزیم از نهیب سوزان

آتش می‌گیرد

انتظار من و

آواز قمریک تنها...

اما

تو

رفته‌ای

دیگر،

در آن سوی شیشه رستوران

با سبیل غفلت مردم.
و آرام آرام
از چشمان مردی صدای آسمانی خاک
خاطره خیس تو
روان،

این جا
درین سویی دیوار روشن شبنم پوش
که دلی دریا
سر به میله میله ساحلش می کوبد خاموش...
□

تو
گذشته ای،

و آرزو
نیزه می گذرد از تلاطم دل،
کرانه

استغناست.

انتظاری نیست، افتخاری نیز
قطره ای چکیده از آسمان بودم؛
نشستم

به خلوت ژرف، از سحر تا سحر،
آن جا -

که هوا دارانم ستاره های دریا بودند؛
از صدف دریا برآمده ام گوهر...

و نیستی

آه!

تو،

نیستی.

و نیستی

اگر چه بر جزر و مد رنج خویش
حادثه یی پنهان گذشته ام از توفان،
همیشه هنوز
در برابرم دریاست...

انتظاری نیست، افتخاری نیز؛
آنان، خرمن های آتش در راهم رویانده اند
صخره ها در راهم نشانده اند
اما

نهنگ عبور من،

چه باک

از تله دام های رنگارنگ نیرنگ؟

این جا

خرچنگ ها

ستاره اند،

و غزلسروها -

زنجیره زنجبوره های غورباغور
در مرداب شبانه های تاریک...

هنوز

سلسله امواجی سرود خوان و

غریبم

در گوش ساحل نزدیک.

و خرمن خرمن آتش و دیواره صخره ها

منزل به منزل

در راهم

منتظر منند،

می دانم و،

خارا

در استخوانم می درد،

و شعر می نوشد از خون
می شکفت از درد...

هنوز

قله ام منتظر، در آن هاله سپید و سرخ
ناپیدا است،

و امید کوشنده پاک

مصرع به مصرع، تنه است؛
اما

سرود به سرود

دست می دهد

صعود...



- به اظهار وجود -

بی دروغ و فروغی که تراست،

از کلماتم پرده می درد.

می درد استخوانم که چرا

در سرزمین مهر،

تنها

خواب آفتاب

چکامه دل هاست...

تو

رفته ای،

و دیگر

هر آن چه پرستیدنی بود

از دست رفته است:

عشق!

تو،

و چشمه چشمه دل های شاعران،

آذرخش عنایت و

شکفتن پرده های جلال،

و آزادی

که هرگز استعاره نمی پذیرد،

و درین عصر آدمیویان

خدا - زبانم لال -

از بس درنده و چرکینیم،

از سوگند مهر قدیمش

برگشته است.

دعا کنیم و، نه هراسیم، نه هراسیم،
و به زبان دل از یکدیگر

پیرسیم

که: او، در لوح این «عصر دروج نوین»
چه نوشته است؟

اکنون، افق

سیاه می زند از دور

و هر چه هست امید رهایی نیست،

و نه دیگر از ما

آدمیگران

به جز دریدن و له زدن، انتظاری.

تنها

خدا

مگر

بگشاید باز

از دامنه های وحشت زده المپ و دماوند

وقاحت دهن دریده انفجاری...

«۲۷ بهمن ۷۲ و ۲۰ فروردین ۷۶ - تهران»

بخوان، آتشفشان!

مردمان انتظار

سرود مرا ستاره می خواهند،

آوازم را

چشمان منفجر نمره یی

در پایتخت هراس.

اما

هلهله جنون مرا

سلسله قیام مرا

از گهواره های هولناک،

نادیده زسان

پاره پاره می خواهند؛

آغازم را -

گام های عنان زده وسواس.

اما

درین میانه، تو

منفجر خوان جنونم در خون، ای آسمانی شاعر

بیر درنده خاک،

آتشفشان بخوان

بخوان

آتشفشان...

«۲۲ بهمن ۶۸ - تهران»

آنگاه که وقت می شود

بهزاد خواجهات

آنگاه که وقت می شود بگویی
این سایه ها چگونه می گذرند
من چهره در آخرین پیاله دارم
و بر تمام سنگ های این بیابان
استخوان کوبیده ام.
اما همیشه چنین است
یعنی که آنان
تک رویای آبی ام را پوشیده، رفته اند.
یعنی که می خواهی
نارنج را از درویش بخوانی
اما هیچ نامی ترا به یاد نمی آید.
یعنی که برگ رقصنده می افتد.
«این سایه ها چگونه می گذرند؟»
صدای کسی است از درون این چخماق،
رهگذر زیبا... اما
چیزی نمی شنود.

پارهای از یک شعر بلند

مهر انگیز رساپور

دلم می خواهد
گوشی تلفن را بردارم
و شماره های بگیرم
که همه خانه های جهان زنگ بزنند،
و تکه نانی را
در آسمان چنان متلاشی کنم
که هر ذره اش
در دهانی فرود آید.
پرنده نمی خواهم باشم
پرنده گند می رود
و هی بال می زند!
پرنده... امروزین نیست
می خواهم آسمانی باشم
که آوارگان را
از زیر منبت سایه زمین بردارم
و آنجایی ببرم که دیگر خاک
آنان را از خود نداند!
می خواهم به اعتماد بیندیشم،
این بار «دلم» نمی خواهد
خود می خواهم!
می خواهم پاییز خسته و پنهانکار نباشد
تا گل دوباره بروید و
تبسمی بی دیوار... مگر!



بارش

مریم مشرف

آرامتر بیا
ای وسعت شکفته خورشیدهای من
شب پرده گستن و پرهیز است
درباغ این شکوفه تبار
مثل یک حادثه
جاری شده ام
سوی ناگفته ترین
آفتابی شده ام
یشه ها را توکن
فکر را پر توکن

شب

حسین فرخی

شب، برجام پنجره
فرو می ریزد
لیوان ها، آینه، و همین یکی میز کوچک را پُر
می کند.
ما، از هوای سرد و بوسه ها و چند گل میخک
حرف می زنیم
و از چیزهایی در حدود برف و...
انگار، زمان اصلاً نگذشته است...
از سر مزار می آئیم
برای اطمینان، کمی گلاب به خودمان زده ایم
روی صندلی هایمان می نشینیم
قلب های خسته خود شده را
به صدای ملایم تار می سپاریم
انگار کسی از میان جمعیت سرک می کشد
می گوید: مادر
و ما
در شب و برف و میخک ها
از چیزهایی در حدود بوسه
حرف می زنیم.

خطابه از اعتبار رنج

آرش باران پور

چه بیدار باشم
چه در خموشی یک خواب صبحدم
کفاف می دهد
که بگویی
آری
این جان
مهیای مردن
درش پای توست،
تنها اگر
بر لبان کودکانم
تبسمی از شوق
گل کرده ببینم

علیرضا میانکلی

۱
قرارمان این بود
ماه را به خانه بیاوریم
هی تکانش بدهیم
تا پستوی خانه روشن شود
قرارمان این بود
بوسه هایت
ابری شم باشند...

حالا

هراز گاه می آیم
در این پستوی تاریک
ما همان را تکان می دهیم
و ساعت ها
به پروانه های خواب آلود نگاه می کنیم.

مرثیه

حمید سامانی

چقدر جرأت می خواهد
مزاحم خواب دریا شدن
حتی خودم را هم نمی توانم گول بزنم
هی بی چراغ
سایه ای این همه درخت را ساده فرض کرده ای؟!
با خاطره ای خیس
بی باور آنچه که چشم ها ندیده اند
به ازدحام کوچکی تاریکی می نگرم،
غروب «ظهرالدوله» ترک برمی دارد
و سکوتی آشنا
از نهایت شب حرف می زند

از کنار پدیده‌ی ناپسند "سرقت ادبی" سرسری نگذریم

مینو مشیری

ماخذ و منبعی نشده است. اما امکان عقلی ندارد که نویسنده قلم بر کاغذ دوانده باشد و همین‌طور «کتره‌ای» این مطلب را نگاشته باشد. سردبیر را سفاکانه سین - جیم کردم. کاشف به عمل آمد که آن مطلب حاصلی وصله پینه‌ی حداقل چهار مقاله‌ی متفاوت از این و آن و در این‌جا و آنجاست. اگر به همین چهار منبع هم اشاره می‌شد، ایرادی نبود، اما بهره‌جستن از نوشتار دیگران و ترجمه را تالیف خواندن نهایت بی‌انصافی است.

در کلک شماره‌ی ۸۰/۸۳ [آبان - بهمن ۱۳۷۵] مقاله‌ای درباره‌ی خانم ویسلاوا شیمبورسکا، شاعره‌ی لهستانی که جایزه‌ی نوبل ادبیات را در سال ۱۹۹۶ از آن خود کرد، دیده می‌شود (ص ۵۷ - ۵۲). بیایید راستش را بگویم، چند نفرمان با نام این شاعره و آثارش آشنا بودیم؟ چند نفرمان حتی تلفظ صحیح نام او را می‌دانیم؟ این مقاله از کجا آمده است و چگونه سبز شده است؟ همین‌طور «کتره‌ای» از ذهن نویسنده بناگاه؟ این مقاله نمی‌تواند جز ترجمه باشد که به نام تالیف به خورد ما داده می‌شود. این مقاله و همچنین مقاله‌ی مالرو که به آن اشاره شد هر دو توسط مترجم‌هایی برگردان شده‌اند که خود مدرس می‌باشند. این درس‌های بی‌انصاف است و شاگردانشان می‌دهند؟ جای بسی تأسف است و نویسنده و سردبیر هر دو گناهکارند. در این‌جا از انصاف به دور است اگر متذکر نشوم که تنها ماهنامه‌ای که رعایت این موازین ابتدایی و اخلاقی را می‌کند که من دیده‌ام، ماهنامه‌ی وزین جامعه‌سالم است.

از این مثال‌ها زیاد دارم. برگردان انگلیسی فیلمنامه‌ی سلام سینمای آقای مخملباف را من به عهده گرفتم. چندی بعد با نهایت تحیر دیدم که قسمتی از ترجمه‌ی من در نشریه‌ای به نام دیگری چاپ شده است. با «کتاب‌سازی» شماری از نویسندگان نیز خوب آشنا هستیم و نیازی به معرفی آنها نیست که مُردم مُج‌گیری نیست بلکه رعایت حرمت نویسندگانی است که یا دیگر در جهان ما نیستند و یا نمی‌دانند در مُلک ما چه بلاهایی به سرشان آورده می‌شود.

با پدیده‌ی ناپسند "سرقت ادبی" مبارزه کنیم و مانع گسترش این عادت نکوهیده و خلاف اخلاق و قانون شویم و بدانیم که آوردن پانویس‌های لازم و ذکر منبع و اشاره به ماخذ علاوه بر رعایت حرمت خلایق و آفرینندگی دیگران، به مقاله و کتاب ما اعتبار می‌بخشد زیرا دال بر آن است که این زحمت را به خود داده‌ایم که لااقل به چند مقاله یا کتاب مرجع نگاهی بیاندازیم. ■



که سهل است، شاعره‌ای شهرستانی در شعرش ترجمه‌ی یک بیت از اشعار بسیار معروفی. اس. الیوت را آورده است و بی‌انصاف حتی زحمت ساندویچ کردن آن بیت را میان دو گیومه‌ی ناقابل و یک پانویس به خود نداده است! حالا ذلیل حقیقت را نمی‌شناسیم، یعنی جسارت تا آنجا که بی. اس. الیوت را نیز حرمت نداریم؟! هم‌اکنون شماره‌ی ۷۱ دی‌ای سخن را در مقابل دارم. مقاله‌ای درباره‌ی مالرو می‌بینم و می‌خوانم. ظاهراً تالیف است زیرا در هیچ کجا اشاره‌ای به

مقاله‌ی بسیار مؤدبانه‌ی آقای محمد شریفی درباره‌ی «حلول اسماعیل فصیح در همتای آمریکایی» تحسین مرا برانگیخت [آدینه شماره ۱۱۵، بهمن ۱۳۷۵]. پژوهش ایشان جای تردید باقی نمی‌گذارد: کتاب شهناز و جفان آقای فصیح، با تغییراتی اندک، در واقع برگردان کتاب توره معد نوشته‌ی ذلیل حقیقت آمریکایی است که گویا سه سال پیش از تولد آقای فصیح منتشر شده است! آقای شریفی می‌نویسد: «نام این عمل محققاً خلایق و آفرینندگی نیست». خیر، نیست! این عمل نفی خلایق و آفرینندگی شخص دیگری است و دقیقاً «سرقت ادبی» نامیده می‌شود. این کار جرم است و از نظر قانونی قابل تعقیب.

از دوستی سراغ آقای فصیح را گرفتم. در جواب شنیدم که تهران هستند، گرایش به زندگی منزوی دارند و به احتمال زیاد در صدد جوابگویی به مقاله‌ی آقای شریفی برنخواهند آمد. تعجب نکردم.

برای یادآوری شخصی به کلک شماره‌ی ۵۵/۵۶ [مهر و آبان ۱۳۷۳] که متجاوز از ۹۰ صفحه برای مصاحبه با ایشان تخصیص داده است رجوع کردم. کنجکاو بودم از میزان تحصیلات ایشان آگاه شوم. چنین خواندم که ظاهراً از بد حادثه یا عواملی دیگر، پس از سفرهای مکرر و ناکامی در اخذ «دانشنامه»، سرانجام به گفته‌ی خودشان «مدرک» ادبیات انگلیسی را در مزوولا گرفتند. سپس «برای تکمیل فوق لیسانس از طرف شرکت نفت به میثیگان سفر کردم» (ص ۲۱۵). حال آیا این فوق لیسانس بالاخره «تکمیل» شد یا نه خیلی روشن نیست. نمی‌دانستم شرکت نفت کارمندانش را برای تکمیل فوق لیسانس در ادبیات انگلیسی، پس از گرفتن لیسانس در شیمی، به میثیگان می‌فرستاده است. شیمی و ادبیات انگلیسی باید معجون عجیبی از آب در بیایند. اینها همه البته چندان اهمیتی ندارد. آنچه حائز اهمیت است و موجب حیرت و تأثر اینست که شخص پا به دانشکده‌ی ادبیات ... ولو در ینگه دنیا و میثیگان... گذاشته باشد و با الفبای اخلاق و رعایت ابتدایی‌ترین اصول در ادبیات چنین بیگانه باشد. لابد در علم شیمی هرگاه نامی از اسید سولفوریک بیاید نیازی نیست که با پانویسی نام کاشف آن برده شود. اگر نیاکان ما راست می‌گویند و ثبت نمونه‌ی خروار، از کجا بدانم سایر آثار آقای فصیح نیز...؟

البته در این مورد آقای فصیح تنها نیستند. شمار نویسنده‌ها و مترجم‌هایی که دانش و سواد و شعور خوانندگان را دست کم می‌گیرند اندک نیست. ذلیل حقیقت آمریکایی نویسنده‌ایست درجه‌ی دو ولی آنقدرها هم گستاخ نیست. این احتمال نباید از توان تصور آقای فصیح خارج باشد که عده‌ای با آثارش آشنا باشند. آقای حقیقت

میان دو کرانه ناپیدا، جایی میان هیچ و همه چیز!

به بهانه برپایی نمایشگاهی از نقاشیهای نصرت‌الله مسلمیان

حمیدرحمتی

نظم یافته‌اند. نگارگری اوج این رویکرد است و در آن رنگ‌ها و حالت‌ها و نقش‌ها و دقت و آراستگی تصویر بهانه‌هایی برای به تصویر کشیدن کمال است. مسلمیان از این کمال‌گرایی فاصله گرفته است و به همین دلیل حتی در هم‌آمیزی نقش‌هایش نیز هیچ‌گاه طرح را نمی‌بندد و هیچ شکلی را به صورت کامل نمایش نمی‌دهد در پرده‌هایش اغلب سطح‌های تیره و یا فضاهای خالی و معماگونه‌ای هست که با تخیل تماشاگر و مشارکت خلاقانه‌ی او کامل می‌شود. شکل‌های ناتمام یا پنهان شده در پس شکل دیگر، پیش نهادی است برای مشارکت تماشاگر در خلق یا معنا دادن به آن شکل و این بدان معناست که حقیقت یا کمال، ذهنی و نسبی است و به منظر و ذهنیت‌های متفاوت وابسته است.

تاویل‌پذیری تصویر در نگارگری به گونه‌ای است و در نقاشی مسلمیان به گونه‌ای دیگر. روابط بینامتنی در نگارگری که زمینه‌ساز تاویل‌های امروزی ماست. به دلیل حضور چند متن موازی در ساخت نگاره‌هاست. ترکیب مرقع‌گونه‌ی قطعات تصویر و نوشته را همگان به خاطر دارند اما ساخت درونی خود نگاره‌ها نیز موزاییک‌وار و مرقع‌گونه است این ویژگی به خصوص در نگاره‌های هرات و تبریز نمود بارزتری دارد مثلاً اگر به تصویر معروف هارون‌الرشید در حمام (بهزاد) توجه کنید، فضاهای درونی و بیرونی (درون حمام، رخت‌کن و فضای بیرون) به صورت مرقع‌گونه کنار هم نشسته‌اند علاوه بر این تاویل‌پذیری نگاره‌ها خاستگاه دیگری هم دارد و آن اینکه تداخل متن شاعرانه با نشانه‌ها صرفاً تصویری است که هر یک از آنها ذهن مخاطب را به زمینه‌ها و معناهای متفاوتی ارجاع می‌دهند اگر تاویل ویژه‌ی دوران و نسبت‌های ناگزیر به تصویر با متن زندگی معاصر ما را نیز در نظر آوریم. فراخی افق تاویل نگاره‌ها را به حس می‌کنیم در نقاشی‌های مسلمیان. بر این عوامل انگیزه‌های ارتباطی دیگری نیز در کار است نخست اهمیت که نقاش برای فردیت و منش و اندیشه‌ی فردی قابل است و دوم کنار آمدن نقاش با پنهان‌گری و ابهام ناگزیر در تصویر و البته تصریح و تاکید آگاهانه آن، تعلیق‌های گسترده‌ی عناصر در داخل متن بازتاب این ادراک نوین است که اثر هنری چیزی مستقل از ذهن و مبتنی بر روابط مکانیکی و قراردادی نیست که اصولاً تعبیر و تفسیر و مهم‌تر از آن بازتاب زنده‌اش در ذهن ما شالوده‌ی بیان و ارتباط است. تصویر به سیل گدازه‌ای می‌ماند که نمودش بیان رمزگونه‌ی آن چیزی است که در اعماق جاری است. برای فراتر رفتن از این نمود ظاهری و کشف یا خلق معنا، کنش ذهنی مخاطب و موقعیت او در مواجهه با اثر نقشی حیاتی و تعیین‌کننده دارد. اما در تاویلی که نگاره‌های قدیم و نقاشی مسلمیان پیش می‌کنند تفاوت‌های دیگری نیز وجود دارد. در نگاره‌ها، نهایت معنا و یا معنای نهایی به دقت مشخص نیست و این تاویل‌پذیری نه به دلیل ابهام متن که به دلیل مضمون و مصداق نامتعیّن آن است. کمال، آرمان مثال و میثاق‌های نهانی حاکم بر جهان

است. زمینی هست و آسمانی و چشم‌اندازی و ماهی و فضایی ساده و تجربیدی، افق منحنی، تک چهره یا چهره‌هایی شبیه به یکدیگر. در این میان گاهی پرنده و غزال و شاخ، آینه و میوه و میز و تلفن و صندلی و یکی دو نشانه‌ی دیگر نیز در برخی از پرده‌ها دیده می‌شود. زن اثیری، زوج‌های مثالی، مرد طوطی به دست و چهره یا پیکره‌ای در آن سوی افق نیز از نشانه‌های متداول در نقاشی مسلمیان است. این نشانه‌ها گاه تداعی عناصر آشنای نگارگری‌اند ولی هویت متفاوتی دارند زن جوان نقاشی او همان زن پرده‌نشینی نیست که از دریچه فضایی بسته و از فراز پنجره‌های اندرونی به دنیای دور و برش نگاه کند. انسانی است در مرکز حوادث و درد و فاجعه. مرد جوان نقاشی او آن شاهزاده‌ی آرمانی و آراسته نیست و پیران دیگر الگوی فرزانه‌گی و جهان‌دیده‌گی و مظاهر فصیلت ازلی و ابدی نیستند آن تمایز دیرینه‌ی جنس و سن و نژاد از میان رفته است و چهره‌ها در بیشتر پرده‌ها قابل تبدیل به هم هستند. نشانه‌ها به رغم محدودیتشان در ارتباط با هم و بسته به موقعیت‌شان در تصویر به معناهای جدیدی دلالت می‌کنند.

میان نشانه‌هایی که در کار مسلمیان می‌بینیم با آن چه در نگارگری معمول است، تفاوت ظریفی وجود دارد. نشانه‌ها در کار مسلمیان پاره‌هایی از کلیت خویش‌اند. هلال ماه، قاج هندوانه، شاخ‌های بریده‌ی حیوانات، پر پرندگان و تکه‌پاره‌های بدن آدمی مصداق بارز ناکاملی خود هستند. چشمی تک افتاده در کویر، بازمانده‌های بنایی ویران شده (آهن و الوار) و حتی آن چه از نقاشی قدیم می‌آید مانند سر و سرکج و تپه‌های منحنی و یا میز و صندلی چیده شده در میانه‌ی دشت، جملگی بدیل دورافتادگی این اجزاء از اصل و خاستگاه آنهاست. در پرده‌های جدید مسلمیان این جدایی و دورافتادگی با الصاق بریده‌هایی از تصاویر دیگر یا از تابلوهای قبلی تصریح می‌شود. در واقع یکی از بارزترین نمودهای فراروی نقاش از سنت، موضعی است که او در برابر کمال‌گرایی هنر گذشته‌ی ایران دارد. ویژگی هنر قدیم ایران و از جمله نگارگری پیوستگی نهانی نمودها و پدیده‌ها با الگوی مثالی و ازلی و تلاش برای بازنمودن جوهری کامل هر چیز است. تصویرهای قدیمی با درک آن زمان از الگوی کامل و آرمانی جهان،

نقاشی مسلمیان به رغم امروزی بودنش، از ساختار نقاشی قدیم ایرانی (نگارگری) متأثر است. بر رفتار اجرایی او در پرده‌هایش قاعده و روش خاصی حاکم است، اسلوب او مانند آن چه در نگارگری معمول است ثابت و عدول‌ناپذیر نیست ولی تحول و دگرپیشی‌اش بسیار بطئی و درونی است. ساخت نیز آن مناسبات مقطعی و به وام گرفتن برای سامان دادن به تصاویر منفرد نیست. ساختار، نظام پایایی است که در تصاویر یک دوره و یا دوره‌های گوناگون تداوم می‌یابد و به مرور دگرگون می‌شود. دلیل این دگرگونی نقشی فردیت در کار اوست که همین وجه تمایز میان او و نگارگران است.

رویدادهای تصویری نگارگری در فضای ویژه‌ی جریان دارد که با فضای آشنا و متعارف زندگی هر روز متفاوت است. این فضا پیش و بیش از آن که ما را به واقعیتی در بیرون اثر ارجاع دهد، به دنیای متن و جهانیت ویژه‌ی اثر رهنمون می‌شود. در نقاشی مسلمیان نیز خودبستگی و استقلال معنایی متن تصریح می‌شود. اما میان افق دور آن و ادعای ویژه متن رابطه‌ی مشخص و ملموس‌تری وجود دارد. در نگارگری، تصویری که از عواطف و تجربه‌های آدمی ارائه می‌شود، در سویی عام و جوهری مثالی پدیده‌ها تحلیل می‌رود. در جهان نگارگری مفهوم و مدلول بیش از صورت دلالت اهمیت دارد. کوه‌ها، آدم‌ها، گل‌ها، درختان جملگی انگاره‌هایی از کوه و آدم و گل و درخت‌اند. نقش، مظهر چیزی است که به عالم ایده و مثال تعلق دارد. چیزی است شبیه به یک واژه یا عبارت ادبی. در نقاشی مسلمیان نقش در عین نماد بودن، خودبیان خویش است. یعنی آن فاصله قبلی میان صورت و دلالت از میان رفته است. انگاره‌ی انسان با خود انسان و نمود و آشکارگی مستقل آن، در تصویر شناخته می‌شود. تپه پیش از آن که تپه باشد یا نماد و انگاره چیزی، عنصری گرافیکی است که بافت و ترسیم و خاصیت‌های ملموس آن - به ویژه کارکرد آن در پیکره‌بندی کلی اثر - اهمیت دارد. به بیان دیگر بر خورد دال و ویژگی‌های منحصر به فردش بیشتر از معادل‌های مثالی تاکید می‌شود.

نگارگری، موضوعات انگشت شماری دارد و نشانه‌هایش محدود و دست‌چین شده است. در نقاشی مسلمیان نیز تعداد نشانه‌ها بسیار محدود

برای دیدن سویه‌ای امروزی نقاشی مسلمان کافی است در نسوع رویکرد او به انتزاع و پیکرنامایی اندیشه کنیم در دهه‌های اخیر نقاشان زیادی را می‌شناسیم که همزمان به روش تجربی و عینی نقاشی کرده‌اند و در کنار تجربه‌های انتزاعی محض، نقش و نگارهای طبیعی و گاه عکس‌گونه کشیده‌اند (مانند جرارد ریش)، برخی از آنها این دو روش را با تجربه‌های بیانگرانه (اکسپرسیونیستی) توأم کرده‌اند (مانند دیویدسال) برخی از آنها تجربه‌های جهانی را با سنت بومی تلفیق کرده‌اند (نقاشان مکتب لندن و...). اهمیت دادن به کثرت‌گرایی و هم‌نشینی موازی متن‌ها (اعم از دیروزی و امروزی و عینی و انتزاعی و...) از ویژگی‌های بارز هنر دوران ماست که نمودهای بارز آن را در نقاشی مسلمان نیز می‌توان دید. برای درک همراه شدن یا برگزشتن از چنین تحوّل باید به تحول بنیادی‌تری که مدرنیسم و به ویژه گرایش به تجرید، بازتاب آن است، توجه کرد. پیکرنامایی در دوران ماکه نوعی، بازگشت به نقاشی سه پایه‌ای است از سنت قبلی و قرن نوزدهمی به این دلیل فاصله دارد که در گرو موقعیت‌های محدود ملی و قومی و عقیدتی نیست. پیکرنامایی نوین بر تشریک پذیری تجربه‌های انسانی و پراکندگی و کثرت معنا استوار است. در واقع پیکرنامایی امروز شالوده شکنی آن چیزی است که مبنای بیانگری‌های یک سویه دیروز بود.

آن چه در نگاه نخست ریشه نیرومندی در سنت دارد، نو و امروزی است و آن چه روزآمد می‌نماید با گذشته و سنت در ارتباط است. آن چه در روزگاران گذشته نگارگران سنتی ما در شکل ناخودآگاه و در بنیادی‌ترین ساخت کارشان (فضاسازی) تجربه کردند، بیش و کم شبیه همان رخدادی است که در هنر و ادبیات قرن بیستم پیش آمد و حتی به فلسفه و علم و زندگی اجتماعی نیز کشیده شد. بسیاری از فیلسوفان معاصر به قطعه‌نویسی روی آوردند و شاعران بزرگی مانند الیوت و پلند شیوه‌ی سرایش خود را بر قطعه‌بندی (Fragmentation) استوار کردند. فاستر در "هاوارد زاند" در پی ربط دادن بود اما پیوند دهه بعد - گویی در جواب او - نوشت: "همه چیز از هم می‌گسلد کانون ربط دهنده‌ای وجود ندارد" و الیوت از زبان تندنویس سرخورده‌ی سزمین هرز حسب حال خود را گفت که "نمی‌توانم چیزی را به چیز دیگر ربط بدهم" و این ناپیوستگی در نقاشی بیش از همه در سلاسل تبلور یافت که اتفاقاً در کارهای اخیر مسلمان کاربردهای زیادی دارد، هر چند این تمهید در راستای بازتر کردن فضاهای چندگانه است که او از نقاشی سنتی به وام گرفته است، اما نکته‌ای هست که سویه‌ای امروزی این ناپیوستگی را بازتر می‌کند. جنگ مُدِرَن را تبلور عینی ناپیوستگی تجربه‌ها در دنیای نوعی دانند. در نقاشی‌های مسلمان (حتی در پرده‌های اخیر او) هنوز هم کابوس جنگ حضور دارد. اغلب پرده‌های الصاق شده به پرده‌ها، نمونه‌های چاپی آثار نقاش در دوران جنگ هستند، گویی امروز را بی‌دیروز زیستن ناممکن است.



اندیشه‌ای است که می‌خواهد کلیت و مناسبات جوهری جهان را در عالم اصغر چشم‌انداز تصویری نمایش دهد؛ نقشه‌های دو بعدی کروی خاکی که ناگزیر به شکل چندپاره ترسیم می‌شوند نظیر همان فرایندی است که در فضاسازی نگاره‌ها رخ می‌دهد. محاکمات بی‌نقص جهان در تصویری دو بعدی در خود کاری تناقض‌آمیز است و کثرت رابطه‌ها و گونه‌گونی منظرها پیامدی ناگزیر. آن چه در نگارگری قدیمی، فضاهای چند ساحتی‌اش می‌خوانیم، واکنش ویرانگرانه‌ی متن در قبال کمال‌گرایی است. نقاش سنتی به راحتی با این کثرت کنار می‌آمد زیرا میان وحدت و کثرت تمایز حادی نمی‌دید، وحدت عین کثرت و کثرت عین وحدت بود. اما وقتی پای تاویل امروزی ما از نگارگری به میان می‌آید کثرت فضاها و پراکندگی معنا، بیش از تک معنایی حاکم بر فرامین این نگاره‌ها به چشم می‌آید.

مسلمان این ساحت از نگارگری را با مفهومی که از ناپیوستگی تجربه‌های انسان در دنیای نوین می‌شناسیم به هم می‌آمیزد و ساخت منفصلی را خلق می‌کند که وحدتش در گرو تاویل و ارتباط است. مسلمان بنای کارش را بر گفت و گوی میان گذشته و حال می‌گذارد و کارش چون بلوری است که هر چشم‌انداز را در تصویری چندگانه و منشور گونه به هم می‌آمیزد، منشوری که اگر در امروز ایستاده باشی کهن الگوها و خاطره‌ها و اسطوره‌ها را در برابر خود می‌بینی و اگر با سنت قیاس کنی، سویه نوگرایی کارش را در می‌یابی.



اصولاً تعین‌پذیر نیستند. به همین دلیل نه مکان، مکان زمینی است و نه زمان کمیت‌بردار و قابل تشخیص. شب و روز و فصل و دوران به دقت مشخص نمی‌شود. این ویژگی‌ها را در نقاشی مسلمان هم می‌توان دید، با این تفاوت که در کار او ورطه‌ی عبور ناپذیری میان دال و مدلول وجود ندارد. اگر ابهامی باشد در خود متن است. منش ساخت خود متن برنامه‌مندی تکیه دارد. آن ساخت مثالی و ماورایی جهان در قبضه و تیول هنرمند یا هیچ کس دیگری نیست. دلهره‌ی شناخت در اثر هنری است که شوقی برای دیدن و اندیشیدن (یا شنیدن آوای هستی بدان گونه که هیدگر می‌گوید) ایجاد می‌کند. این دلهره زمانی است که افق شناخت در پیش روی "ما" است و نه از پیش آماده یا در پشت سر ما.

جالب است که بنیان پراکندگی معنا در ساختار کار مسلمان برگرفته از مکالمه‌ی او با نقاشی سنتی است و حتی برشالوده شکنی آن استوار است. به عنوان مثال اگر در رنگ‌بندی پرده‌ها دقیق شوید همان رنگ‌های زنده و شادابی را می‌بینید که در چشم اندازهای فردوس‌گونه‌ی نقاش قدیم دیده‌ایم این در حالی است که ترکیب کلی پرده‌ها اغلب گسته و انفجاری است. جهانیت اثر چشم‌اندازی تلخ و فرجام‌گونه دارد، اما طراوت رنگ‌ها را سنتی با این تلخکامی نیست. وقتی به شادابی رنگ‌ها توجه کنیم آن رابطه‌ی گسسته به انفجار آغاز جهان می‌ماند. از این رو شاید بتوان گفت که ما میان دوکرانه‌ی ناپیدا، جایی میان هیچ و همه چیز، هستی و نیستی، گذشته آینده و تولد و مرگ ایستاده‌ایم.

علاوه بر این، کشف رابطه‌ای دیالکتیکی میان گسست و پیوست در نگارگری راه‌گشای دستیابی به ساختاری تاویل‌پذیر است. نگارگر می‌خواهد جهان به قاعده‌ای را تصویر کند که در آن همه چیز در اتحاد و اتصال با هم عمل می‌کند اما در عمل به کثرت می‌رسد. درک این تناقض چندان دشوار نیست. آدورنو اعتقاد داشت که هنر تنها می‌تواند تناقض‌های یک ایدیولوژی - و نه خود آن را - نمایش دهد. از نظر او اثر هنری در تلاقی با تناقض‌های دنیای بیرونی، تناقض‌های خود - و ذهن سازنده‌اش - را نیز رو می‌کند. نگارگری تبلور تناقض‌های نگرش کمال‌گرا به جهان است. چندگانگی ناگزیر زوایای دید و ساخت مرقع گونه‌ی نگاره‌ها، نمود ویرانگری متن در برابر

بازمانده روز

بهمن بازرقانی

کازویو ایشی گورو!

۲۹۶ صفحه؛ نشر کارنامه

تهران؛ ۱۳۷۵؛ چاپ نخست

ترجمه: نجیب دریابندری

"ممکن است این آدم‌های به خصوص را انتظار شی که در پیش است با هم متحد کرده باشد" (ص ۲۹۵)

بازمانده روز؛ برای این رمان نام شگفتی است. در سرتاسر ۲۹۳ صفحه، اگر سرنوشت دریابندری را نگیریم، اشاره‌ای به آن نشده است. نام‌هایی که پشت سر هم ردیف کرده و بارها وقت و بی‌وقت، و ارسای‌شان کرده بود، انگار، بر دلش نه نشسته بود! در پایان روز ششم، خسته از سفر!! متوجه می‌شود که دارد با یوهو هم دردی می‌کند. او نیز در پایان روز ششم خسته بود. در کنار استیونز می‌نشیند تا به او، به ما، به گوید زندگی نه یک سویه که چند سویه است. زیبایی نیز، شادی و غمی نیز. به این جا که می‌رسیم جنبه پست مدرن رمان و فلسفه نهفته در عنوان آن، که تا این جا در طنزیدبینانه ایشی گورو پنهان مانده بود، آشکار می‌شود. من اما در آن سه صفحه پایانی درنگ خواهم کرد.

مقدمه مترجم خواندنی است. در اوج پختگی است. زیبا است. و شاید پیری راه نباشد اگر بگویم که تلاش دو سه دهه اخیر نویسنده‌ها و فیلم‌نامه‌نویسان ایران برای ارائه گوییش دوره قاجار، با انتشار این کتاب به شکل پخته و پرداخت شده‌ای در آمده است. در سلطان صاحب‌قران "صدای حاتمی را در واژه‌های به دقت شسته و رفته‌اش می‌شنویم. و حضورش را سینی به دست، در صحنه حس می‌کنیم. دریابندری اما، با استادی یک باتلر تمام عیار، در عین حضور، پنهان از نظر است. این گویش با زیبایی‌های خاص خود، برجای خواهد ماند. زیرا در زیبایی شناسی چند وجهی کنونی، وجهی از هستی ماست. زیبایی که در این جا بر ما گشوده می‌شود، زبان بیگانه پیشخدمت‌های اشراف انگلیس نیست. زبان آشنای دوره‌ایست که، به رغم پای دوان نیمایی ماء، در دست‌های هنوز نیرومند آنیم. ذهنیتی که در داستان بر ما ظاهر می‌شود ذهنیتی آشناست، در همه ابعاد آن، جز در رازداری شگفت‌انگیزی که شاید ویژگی فرهنگ ویکتوریایی است.

صفحات پایانی داستان بر روی اسکله‌ای می‌گذرد. لحظه‌های پایانی تشرین روز سفر استیونز است. اما خلاف عهد عتیق، از روز هفتم خبری نیست. به زودی شب آغاز می‌شود. اما این به معنی رسیدن قیامی مرگ نیست. در اعصار جادویی، جسد مرده را در ساحل می‌گذاشتند. باین باور که با غروب آفتاب و شروع تاریکی،

آتش در پس، کتایه زد، مسأله خاستگاه ارزش‌های بشری اذهان طراحان هستی شناسی غرب را اشغال کرده است. راوی بارها به دالان قصر با آتشی که در آن روشن است و جمع خدمه قصر در آنند اشاره می‌کند. جایی که استیونز، همراه با دیگر "استاد اهل فن" به نظریه باقی درباره "انسان کامل" می‌پردازند. در اینجا دنیای اشراف دنیای مثل اعلی است. الگویی که استیونزها باید آن را در نظر داشته باشد با این باور که هرگز به آن نخواهد رسید. اما این مثال‌های اعلی در حال افولند. حکومت پول و سرمایه، جهان اشراف را با باورها و ارزش‌ها و شرف و شخص خاص آنان نابود کرده است و خود با عمل‌گرایی و تکیه بر تخصص، تخصصی رها و آزاد از اخلاق، برجای آن نشسته است.

ایشی گورو بنحو متقاعدکننده‌ای نشان می‌دهد که کارکرد ارزش‌های اخلاقی و دیدگاه‌های اشرافی که ناظر بر مناسباتی از میان رفته است، امروزه به ساده لوحی در سیاست می‌انجامد و شریک‌ترین‌ها، فاشیست‌ها، از آن سود می‌برند. در این زمینه، انگیزه لرد دارلینگتون در کاهش مجازات آلمان شکست خورده، به روایت ایشی گورو، برخاسته از جوانمردی دن کیشوت وار می‌شود. اما اگر کانون داستان سروانتس، شوالیه است، راوی و محور این داستان، پیشخدمت است. و من خواننده دوگانگی ایشی گورو را در پرداخت طرح دن کیشوت او لمس می‌کنم. هم او را می‌ستاید، به سبب ارزش‌های بی‌بدیل و یگانه‌اش، هم بر او دل می‌سوزاند، به جهت غیر معاصر بودنش.

قصر لرد دارلینگتون که اینک "همه چیز [آن] بدلی است" در مالکیت یک آمریکایی خرپول، آقای فارادی است. و آمریکایی دیگری، آقای لویس، به گونه‌ای "مصلحت‌گرایانه" و "واقع‌بینانه" و "حرفه‌ای" عمل می‌کند که اروپایی‌های هنوز متأثر از ارزش‌های اشرافیت را مشمژ می‌کند. در آن میهمانی که دیپلمات فرانسوی، ترفندهای "غیراخلاقی" آقای لویس را افشا می‌کند، دیپلمات آمریکایی به جای آن که میهمانی را ترک کند، می‌ماند و از سبک کار ارزش‌زدایی شده مناسبات کالایی دفاع می‌کند. ایشی گورو کلیشه‌سازی نکرده است. آقای فارادی، ویژگی‌هایی دارد به کلی متفاوت از آن آمریکایی دیگر. اما با چند توصیف ساده این دنیای نوین مفصلی و رها از چفت و بست‌های اخلاق را رو در روی جهان انعطاف‌ناپذیر اخلاقی استیونز و لرد دارلینگتون، می‌گذارد و ما، خواسته یا ناخواسته، دوری کرده‌ایم. اگر شرایط اقتضا کند، آقای فارادی نیز همانند آن دیپلمات هم وطنش، می‌تواند آزاد از هر فضیلت و شرافت، عمل کند و تمامی آن گفتگوهای فلسفی درباره آرمان‌ها و ایده‌ها، از افلاتون تا کنون، که در این دالان قصر - جهان، از زبان این آدم‌های معمولی گفته شده است، اینک در این جهان سرمایه بنیاد، یاهو و سراب گونه می‌نماید. البته اگر سر آن نداری که سوار بر اسب دن کیشوت بتازی!!

اینک جهان قدیم که چون روز روشن بود، به

روح، سفر دریایی خود را به سرزمین ارواح، آغاز خواهد کرد. زنده‌ها کنار می‌کشیدند تا قایق‌رانان ارواح، به ساحل آمده و روح را که در بالای جسد، نگران ایستاده است با خود ببرند. و حالا استیونز خسته، بر روی اسکله نشسته است. اما به جای ارواح قایق‌ران، انسانهایی زنده و خندان به او نزدیک می‌شوند که در قیاس با انسان‌های متعهد و ارزش‌مدار نسل استیونز و لرد دارلینگتون، اشیاحی بیش نیستند. قطعه پایانی داستان را بخوانید:

"از قضا چند دقیقه پیش، کمی بعد از روشن شدن چراغ‌ها، روی نیمکت خودم چرخیدم که به این جماعت مردمی که پشت سرم دارند می‌خندند و با هم حرف می‌زنند نگاه دقیق‌تری بیندازم. روی این سکو از هر سن و سالی آدم هست: خانواده با بچه، زن و شوهر، جوان، پیر، دست‌همدیگر را گرفته‌اند و راه می‌روند. یک گروه شش نفری در چند قدمی پشت سر بنده ایستاده‌اند که قدری باعث کنج کاوی بنده شده‌اند. اول طبعاً با خودم گفتم لابد دوستانی هستند که امشب را برای گردش آمده‌اند. ولی وقتی به حرف‌های‌شان گوش دادم، دیدم غریبه‌هایی هستند که همین‌جا پشت سر بنده هم‌دیگر را دیده‌اند. واضح است که همه لحظه‌ای مکث کردند که چراغ‌ها روشن بشوند، و بعد هم گفتگوی‌شان را ادامه دادند. حالا که به آن‌ها نگاه می‌کنم، می‌بینم خوش و خرم دارند با هم می‌خندند. چیز غریبی است که مردم به این زودی این طور با هم آشنا می‌شوند. ممکن است این آدم‌های بخصوص را انتظار شی که در پیش است یا هم متحد کرده باشد. جمله "پشت سرم" یا "پشت سر بنده" در قطعه بالا سه بار تکرار شده است. روشن است که استیونز با این آدم‌ها هم سنخ نیست و هستی آنها، در پشت سر استیونز جریان دارد زیرا استیونز، پشت به شب نشسته است. او آدم روز است و این‌ها، آدم‌های شب‌اند. شبی که در پیش است، به گمان ایشی گورو، جهانی است که با دفن آخرین بقایای ارزش‌های اخلاقی، که اینک با حاکمیت جهانی سرمایه‌بر نمی‌تایند، خود را می‌گسترند. داستان که گشوده می‌شود، لایه‌های تو درتوی خود را نیز می‌گشاید. ظاهراً پیشخدمتی پیر خاطرات خود را از خانه اربابی، روایت می‌کند. اما به موازات نقل راوی، درهای دیگری باز می‌شود. نمایش کمیگ - تراژیک انسان و ارزشهایش - دن کیشوت معاصر. ارزش‌هایی که دیگر وجود ندارند. و یک آدم‌هایی از نسلی زوال یافته.

لایه فلسفی رمان، قصر را به جهان و استیونز را به نوع آدمی تحویل می‌کند. از آن زمان که افلاتون واقعیت هستی ما را به سایه‌هایی در غار با



فرهنگ روابط بین‌المللی

فریدون دوستدار

ترجمه و تحقیق: حسن پستا

ناشر: فرهنگ معاصر

۱۳۷۵/۵۳۲/۱۷۰۰ تومان

ارایهٔ زبانی ساده، آن را به صورت متنی روان و قابل فهم در آورده و بنابر این خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند این فرهنگ را نه تنها به عنوان یک مرجع که مانند هر کتاب علمی به زبان ساده مورد مطالعه قرار دهد و با پیگیری موضوع‌ها و مطالب مورد نظر خود به اطلاعات جامعی دست یابد.

دیگر اینکه در این فرهنگ هیچ واژه، اصطلاح، یا رویدادی مبهم و نامفهوم گذارده نشده و هر چه که در متن آمده و مفهومی آن احتمالاً برای خواننده روشن نیست در پانویس‌ها توضیح داده شده تا خواننده دچار مشکل نشود و از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز شود. معمولاً در فرهنگنامه‌های بیگانه، واژه‌ها و اصطلاحات بسیاری وجود دارد که برای خوانندگان خارجی مفهوم آنها روشن است و اگر روشن نباشد به دلیل وجود منابع و مآخذ متعدد و متنوع می‌تواند به سهولت روشن شود و به ویژه دانشجویان می‌توانند با راهنمایی استادان به منابع مربوطه مراجعه کنند و مشکلات کتاب‌ها و مراجع تخصصی را بکشایند. اما مترجمان ایرانی معمولاً واژه‌ها و اصطلاحات پیچیده و نامأنوس را عیناً ترجمه می‌کنند و مفهوم آنها را توضیح نمی‌دهند و بنابراین این گونه مفاهیم نافهمیده باقی می‌مانند، چرا که خوانندهٔ ایرانی نمی‌داند تعریف و توضیح آنها را در کجا و کدام منبع پیدا کند و غالباً منبع و مرجعی در زمینهٔ مطالب مورد نظر وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشد امکان دسترسی به آنها آسان نیست. از این رو معمولاً خواننده از تعقیب مطلب و یافتن توضیح آن منصرف می‌شود و فقط به آن حدی که از موضوع دستگیرش شده بسنده می‌کند و به دریافت نیمه و نصفهٔ این گونه مقولات رضا می‌دهد. اما در این فرهنگ با چنین نقیصه‌ای برخورد نمی‌کنیم، زیرا مترجم کوشش کرده که با بهره‌گیری از کتابخانه‌های مختلف و مشورت با افراد مطلع و حتی مراجعه به مراکز فرهنگی بعضی از سفارتخانه‌های خارجی، مفهوم تمام مبهمات و مشکلات را بیابد و یافته‌هایش را در پانویس‌ها به دست دهد.

دیگر اینکه، اگر چه پانویس‌های کتاب میزان پژوهش مترجم را نشان می‌دهد اما او به ترجمهٔ اثر وفادار بوده و حاصل تحقیقاتی خود را در متن دخالت نداده است، کاری که بعضی از مترجمین فرهنگنامه‌ها نمی‌کنند. واقعیت این است که فرهنگ‌نویسی اصولاً کسری است غریبی و دایرةالمعارف به معنای امروزی از اوایل قرن

در اسفند ماه گذشته، به همت انتشارات فرهنگ معاصر، کتابی انتشار یافت به نام فرهنگ روابط بین‌الملل، ترجمه و تحقیق حسن پستا. از مقدمهٔ فارسی این فرهنگ در می‌یابیم که متن انگلیسی آن نخستین بار در سال ۱۹۶۹ در آمریکا به چاپ رسیده، که هر ده سال یکبار تجدید چاپ شده، که چاپ چهارم یا آخرین چاپ آن در سال ۱۹۸۸ با ویرایش دو استاد دانشگاه میشیگان آمریکا انتشار یافته، که ترجمهٔ فارسی از روی همین چاپ صورت گرفته، و پخش‌کنندهٔ متن اصلی این فرهنگ در ایران وزارت خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران بوده است.

این فرهنگ به دوازده فصل تقسیم شده و هر فصل در باب موضوعی خاص است، یعنی هر فصل در واقع فرهنگی مستقل است که به توضیح یکی از مقولات و مباحث سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و غیره پرداخته بنابر این کل کتاب، فرهنگنامه یا دایرةالمعارفی است که گویی حاوی دوازده فرهنگ است و تمام موضوع‌ها یا رویدادهایی که در روابط بین‌الملل مؤثر بوده‌اند یا هستند در آن گردآمده‌اند. از این رو می‌توان گفت که چنین فرهنگی در زبان فارسی یگانه و منحصر به فرد است و آنچه خوبان همه دارند این به تنهایی دارد. مثلاً در فصل سوم آن، فصل مربوط به انواع ایدئولوژی‌ها، خواننده می‌تواند تقریباً تمامی واژه‌ها و اصطلاحات و مفاهیمی را که در دیگر فرهنگ‌ها و دانشنامه‌های سیاسی آمده است بیابد و بخواند و حتی الامکان از رجوع به منابع دیگر بی‌نیاز شود. گذشته از این می‌توان اغلب موضوع‌ها و مطالب عنوان شده در فرهنگ‌های مستقل سیاسی، اقتصادی، حقوقی، دیپلماتی، جنگ، کنترل تسلیحات و مانند اینها را نیز در این کتاب یافت که اگر چه گاه مقولاتی کاملاً متفاوت و بی‌ارتباط با هم به نظر می‌رسند اما همهٔ آنها یک وجه مشترک دارند که عبارت است از تاثیر و نقش آنها در روابط بین‌الملل و دول.

ویژگی دیگر این فرهنگ این است که بر اثر کوشش و توجه و تحقیق مترجم، از حالت مرجع بودن صرف درآمده و به دو صورت کتابی خواندنی برای اهل کتاب درآمده است. اغلب فرهنگ‌ها مرجع‌هایی محض هستند که معمولاً در مواقع نیاز مورد مراجعه قرار می‌گیرند یا زبانی خشک و دشوار دارند که معمولاً از قوهٔ جاذبه‌شان می‌کاهد. اما مترجم این فرهنگ با دست زدن به تحقیق پیگیرانه و آوردن پانویس‌های فراوان و

پایان آمده و در آستانهٔ این شبی که از جدیت ارزش‌ها پرداخته شده و همه چیز تبدیل به بازی شده است، در این عصری که ایستگاه‌ها و دایره‌های آشنایی‌اند عده‌ای بر روی اسکله در حال قدم زدن‌اند. ایشی گورو با همدردی به آن‌ها می‌نگرد: "ممکن است ای آدم‌های بخصوص را انتظار شبی که در پیش است با هم متحد کرده باشد." این آدم‌ها که از ریشه‌های خودکنده شده و تبدیل به توریست‌هایی شده‌اند که زندگی را طنزی در میان‌پوچی و بازی می‌بینند، محصول نظام‌نویس فلسفی جهان سرمایه‌اند. اما این اتحاد ظاهری است و بر خلاف نظر نویسنده، "مرکز می و محبت انسانی در همین شوخی و شیطنت نهفته" نیست. این گرمی و محبت "باد هوا" است. در این شبی که تازه آغاز شده است، دیگر طنز سلاح نقد نیست. زیرا خود نقد نیز تبدیل به طنز شده است. متن نیز، زیرا متن متن‌ها که خود زندگی است، بدل به طنز شده است. در گذشته، در پس هر طنزی وجود جدیتی اصیل از پیش‌فرض‌های به زبان نیامده بود. امروزه چنین نیست. جهانی که تازه در کار باز شدن است، فاقد هرگونه جدیت اصیل است. زیرا اصالت‌ها نیز بدل به نشانه‌های نشانه‌ها شده‌اند.

"این قدر به گذشته نگاه نکن، حالت بد می‌شود... تو کار روزت را انجام داده‌ای. حالا... خوش باش... بهترین قسمت روز شب است." این جملات در زمانی نوشته شده است که بیش از نیمی از زحمتکش‌ترین مردمان اروپا در شرایطی مشابه استیونز بودند. به گذشته که نگاه می‌کردند حالشان بد می‌شد. امروزه با پیروزی‌های پی‌درپی احزاب سوسیالیست اروپا و اخیراً حزب کارگر انگلیس، آینده برای آن‌ها، به اندازه گذشته کدر به نظر نمی‌رسد. اما این دعوت به خوشی چیست؟ چگونه این مرد، این بازماندهٔ روز، در این جهان هودنیستی که در آن شادی و غمی با معیارهای برآمده از اصالت پول، کدگذاری شده‌اند، می‌تواند احساس خوشی کند؟ و اجازه بدهید این پرسش را باز بگذاریم.

۱. اما استیونز بدلی نیست و در اصالت او آن نوع زیبایی نهفته است که ایشی گورو سعی دارد این آخرین نسل برپاد رفته را با همه جزئیات و ظریف کاری‌ها و نکته‌سنجی‌های آنان، در فرهنگ انگلیسی ضبط کند.

۲. مکتب اصالت لذت.

راه رفتن بر لبه تیغ

«دریفا که جستجوی پی گیرانه حقیقت راه رفتن بر لبه تیغ باشد».

دکتر حسن فروغ سروش

این مرگ البته، مرگی هستی شناسانه نیست که در زندگی خانه کرده باشد؛ بلکه مرگی است حاصل روابط اجتماعی که در کمین زندگی نشسته است. این عنصر را، در کنار عنصر مشترک دوم، یعنی کودک، بهتر می توان شناخت. کودک، و در یکی دو مورد هم نوجوان، در اکثر قریب به تمام داستان های این مجموعه، شخصیت محوری، یا «شاهد»ی است که حوادث بر سرش آوار می شود. مرگ و کودک، اگر چه همزادانند، اما، مرگ کودک مرگی بی هنجار است که خبر از بی هنجاری زمانه می دهد. درویشان همیشه نگران این بی هنجاری بوده و «درشتی» روایت همین بی هنجاری است.

مرگ بی هنجار در زمانه بی هنجار. با گذر از این درتنگ، پای به جهان «درشتی» می توان گذاشت. اولین داستان این مجموعه، که نام اش - «درشتی» - بر پیشانی کتاب هم نشسته است، یکی از داستان های «کلیدی» شاید، در مجموعه آثار این نویسنده باشد^(۱). درآمدی بر داستان های کتاب. این داستان، از یک سو، تصویر کشتار تنی چند مبارز سیاسی در نیراز کنار برکه ای است؛ و از سوی دیگر، «پژواک» این واقعه در جهان و جان آدمی.

نخست، این نکته را بگویم که، در نظر من، داستان «درشتی» به خودی خود، و نیز در مجموعه «درشتی» از مشکل فنی رنج می برد؛ به این معنا که، این داستان، مستقلاً، دو داستان کوتاه کامل به معنای فنی کلمه بوده است. - یکی داستان کشتار مبارزان سیاسی تا آن جا که «... خالو فوراً دوزله را در جیب پنهان کرد: «آری، درسته؛ کسی از دور همراه دوزله من آواز می خواند. چه قدر هم غمگین می خواند...» که تا همین جا، براساس عمل واحد، داستان کوتاه کاملی است. (= درشتی اول)؛ و بقیه داستان هم، باز بر همان اساس، با اندک تمهیدی، می تواند داستان کوتاه کاملی شود. (= درشتی دوم) - در شکل موجود؛ اما، به رغم اهمیت اش در این مجموعه، انسجام اش لطفه خورده؛ با ندیده گرفتن عمل واحد، وحدت ساختاری اش از میان رفته است.^(۲) در چنین وضعی، حتی، از رئالیسم ساحرانه هم کاری بر نمی آید که بتواند با بدیضای واقعیت هم آوردی

«درشتی» آخرین مجموعه از داستان های کوتاه درویشان است. از «از این ولایت» تا «درشتی»، نویسنده در این بیست و چند سال، راهی نسبتاً دراز پیموده؛ اما، باز، همچنان در راه است. همچنان در راه است به چند معنا: از پای نشسته؛ به بیراهه نیفتاده؛ به افق هایی نو تر رسیده؛ و... با این همه داستان های «درشتی» اگر چه، از هر نظر شسته و رفته تر و استادانه تر از داستان های «از این ولایت» اند؛ اما، شگفتا (!) که «عوالم» هر دو یکی است: در نهایت مرگ؛ مرگ، مرگ.

شخصیت های اکثر این داستان ها، زاده شده اند که زودتر بمیرند: «نیاز علی»، «سه کودک سه خم خسروی»، «هتاو»، «کودک داستان گازولک»، «کاکه مراد»، «تیرباران شده های درشتی»، «پدر سیروان (و خودش؟)»، «شیخ»، «داداش داستان نشانه»، «کودک نان و نمک...»، «امین»، «کودک باریکه راه...» و «فرینه و برادرش».

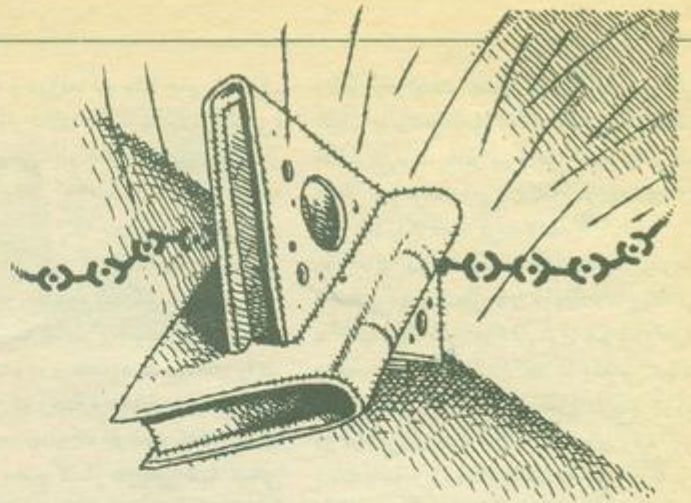
مجموعه «درشتی»، در اصل «مجموعه ای، به معنای ریاضی و منطقی کلمه، از داستان های کوتاه است که باید براساس معیاری درونی، یعنی گونه گونی و گسترش جلوه های مضمونی واحد، و ارتباط آن جلوه ها با یک دیگر، خواننده، و دریافته شود؛ نه به صورت «جمعی» از داستان های کوتاه این داستان ها، خواسته یا نخواسته، از وحدتی برخوردارند که بدون توجه به آن، دریافت روشنی از کتاب به دست نمی آید و به ژرفای اش راه برده نمی شود؛ پس، آن مضمون واحد را، که در منشور دوران ما اشکال گوناگون به خود گرفته، آن واقعیت واحد، آن وحدت را باید یافت؛ اگر نه، در گسیختگی، یک پارچگی هنری کتاب از دست می رود؛ و داستان ها، در نهایت، به تکه پاره هایی پراکنده و مکرر از واقعیت بدل می شوند؛ که وجه خبری یا افشاگرانه شان بر هر چیز می چربد و همین یک وجه هم خواننده ساده نگر و منتقد سطحی را می فریبد... در آفرینش هنری، وحدت، اگر از در بیرون شود؛ تنوع، جای خود را به تکرار می دهد...

مرگ، آن عنصر مشترک، آن رشته ای است که همه داستان های «درشتی» را به هم پیوند می زند، آن مضمون واحد، آن وحدتی است که حوادث «منفرد» را تا مرتبه تجلی «قانون» ارتقاء می دهد.



هجدهم در ایتالیا و فرانسه و انگلستان پیدا شده است. ولتو فرهنگ فلسفی خود را به صورت القایی در این قرن منتشر کرد و دایرة المعارف معتبر بریتانیکا در سالهای ۱۷۷۱ - ۱۷۶۸ در سه مجله منتشر شد. دایرة المعارف های ایرانی، که نمونه برجسته آن فرهنگ دهخداست، براساس نمونه های غربی ساخته شده اند. فرهنگنامه های فارسی ما یا ترجمه اند، مانند اکثر فرهنگ های تخصصی یا دانشنامه های عمومی؛ یا تألیفند، مانند فرهنگ های مربوط به ایران و اسلام، نمونه آن فرهنگ دهخدا؛ و یا آمیزه ای هستند از هر دو، مانند فرهنگ مصاحب. تدوین کنندگان فرهنگ های فارسی، بنابه ضرورت، معمولاً این قواعد و ضوابط را مراعات می کنند، اما پاره ای از آنان، به ویژه مترجمان، شیوه کارشان را اعلام نمی کنند. مثلاً متنی را از انگلیسی یا فرانسه ترجمه می کنند و گاه چیزک هایی از معلومات خود را هم به آن می افزایند و آنگاه کارشان در می آید، بی ذکر نام مؤلف و ناشر خارجی، و بی هیچ اشاره ای به سنخ کار، یعنی ترجمه. و می پندارند که به این صورت به کارشان جنبه تألیف می دهند و بر ارزش آن می افزایند اما نمی دانند که در واقع از ارزش آن می کاهند، چرا که خواننده آگاه و پژوهشگر نمی تواند برصحت مفاهیم و مطالب آمده در فرهنگ اعتماد کند، و چه بسا که به منبع و مأخذ اصلی هم دست یابد. البته این کار دلایل دیگری هم دارد که فی الحال مجال بازگویی آنها نیست. اما مترجم کوشنده این فرهنگ به قاعده درستی عمل کرده است، یعنی سنخ کارش را، که ترجمه است، روشن کرده و برای حل معضلات و دشواری های کتاب به کارگروهی غیر مستقیم دست زده و از حاصل کار دیگران، یعنی منابع و مأخذ موجود، بهره گرفته و کاری خواندنی و ماندنی به دست داده است.

می توان به مترجم و پژوهشگران این اثر دست مریزاد گفت و از علاقه مندان به کتاب یادآور شد که در فقه های کتاب خود جایی برای این فرهنگ باز کنند.



اما، در پایان داستان، با مرگ پدر - نوه، تعارض ساختاری و مضمونی داستان به حالت تعلیق در می‌آید:

«پدر، کیوان دارد خفه می‌شود»
پیرمرد با وحشت به صورت کودک خیره شد
و با صدایی گرفته گفت:
«ای وای... این...»
«این چه پدر؟!»
«هناق است. بدبخت، بجهات را با دست خودت گشتی.»
جوان سرش را توی سینه سرد و ساکت کودک گذاشت:
«من کشتم یا تو؟»

ماه، توت‌زار و دشت، سراسر خون شده بود.
با مرگ پدر - نوه، پدر بزرگ - پدر و پدر -
پسر در وضعیتی که [ماه سرخ است و مشوش / و
براین بام / که هر لحظه در او بیم فرو ریختن است /
ایرها / انبوه عزاداران / لحظه یاریدن را - گویی -
منتظرند... (۴) دیگر، تعارض‌شان در ساختار
قبلی نمی‌گنجد؛ اما، تا عبور به ساختاری دیگر،
حالا، زمانه تعلیق است که در ردایی سیاه، دروادی
سکوت، آنان را در خود می‌پیچد؛ با نغشی که
سردست‌شان مانده است.

همین نغش، باریکه راه مهتابی را به شبح وصل
می‌کند؛ و نخست آن که نکته‌ای در خصوص این
نغش بگویم که از یک سو ادامه زنجیره
مرگ‌هاست؛ و از سوی دیگر هم، مرگی است جز
همه مرگ‌ها. دیگر این مرگی در شکل قطع حیات
با اعدام و جنگ و کشتار نیست؛ مرگ، این جا،
دیگر، «خبری» نیست. عادی شده، پذیرفته شده
است. این پدر - پسر نیست که سرش را توی سینه
سرد و ساکت کودک می‌گذارد، یک نسل، حتی
یک دوره تاریخی است.

گفتم، نغش سردست مانده، ما را از باریکه راه
مهتابی می‌رساند به شبح یا پایان قسمت سوم.
آرامش، شب مشوش، ناگهان، در هم می‌ریزد؛ و،
از دل انفجار، شبحی مشبک به تن و جان، دست
در دست مادر، در شهر به راه می‌افتد. جهان مرده
پایان باریکه راه، دوباره، جان می‌گیرد و توفانی
می‌شود. آب در خوابگاه مورچگان می‌ریزند...

نغش، تنها عنصر مشترک در این دو داستان
نیست. پدر بزرگ - پدر، همان آقای سالیوری
است؛ پدر - پسر، همان مادر است؛ و عنصر
مشترک دیگر هم «راه» است که این همه، برای
ایجاد پیوندی استوار میان این دو داستان کافی
است. به شبح پردازی:

رو ساخت داستان، پیچ و خم چندانی ندارد؛
جز آن که حکایت در حکایت است. در یک
دوره ادبی، «غریبه‌ای» داستانی می‌خواند و از
انظار غایب می‌شود؛ حضار، داستان خوانده شده
را «نقد» می‌کنند؛ و در حال «داستان» خود را

تصویر متوازی - متعارض، به رساترین وجهی
موقعیت پدر بزرگ - پدر و پدر - پسر را به
خواننده باز می‌گویند. شگرد معنا شناسیک مورد
نظر، بهره جستن از «آن که...» است که در رساندن
معنای جدایی و تقابل، بسیار راساست. آوردن لفظ
«جوان» و «پیر» به آن جدایی و تقابل گفته شده
شدت می‌بخشد؛ آن گاه، دو تصویر: «آن که جوان
بود کودکی در بغل داشت... آن که پیر بود، مهتاب
روی باریکه راه را لگد کرد.» آنان را از موقعیت
تقابل به وضعیت تعارض می‌کشاند.

باریکه راه مهتابی، در زیبایی و قدرت تصویری،
این جا و آن جا، به شعر سینمایی پهلوی می‌زند.
مقطعی از تاریخ ماست در دل شب، روی باریکه
راه مهتابی. در همین تکه مورد بحث، همان شگرد
معنا شناسیک استفاده از «آن که... آن که...» در
عین القایی جدایی و تقابلی، اشاره به وحدت نیز
دارد. «آن» دو نفر، [سه نفر؟! چهار نفر؟! در عین
حال «آن» اند؛ «یکی» اند. و پیداست که این
یگانگی فقط متوجه به ساخت هستی اجتماعی -
تاریخی ایشان است و بس. زیرا، در عرصه هستی
زیستی - شخصی، چنین وحدتی غیر قابل تصور
است...

نویسنده این واحد متضاد را در باریکه راه
مهتابی روانه می‌کند:

«خسته شدی؟»
جوان گفت: «از چه؟»
«از بغل کردن بچه»
«نه خسته نشدم. از هیچ چیز خسته نشده‌ام.»
«می‌دانم.»

این گفتگو را بر آن دو تصویر - که پس از
پیوند تصویری واحد ساخته‌اند - وقتی که
بیفزایید، ساختار تعارضی داستان، تعارضی در
بیرون و در درون، در عین و در ذهن، شناخته
می‌شود. این ساختار تعارضی، البته، از گونه‌ای
نیست که «سرانجام» داشته باشد؛ به رغم آن که
در تمام طول داستان [= راه - شب] بر حدّث‌اش
می‌افزاید؛ و این افزایش حدّث، هم در بیرون است
و هم در درون؛ هم در عین است و هم در ذهن؛

خاموش در باریکه راه مهتابی نمی‌رسد و از آن
باریکه راه در نمی‌گذرد تا به عرصه انفجاری و
توفانی شبح و در پایان هم، به اوج شکوه‌مند
درشتی دوم (هنر - آگاهی) برسد.

پیش از آن که پرده از هول و رقت مرگ باریکه
راه مهتابی برگیرم؛ باز تاکید می‌کنم که این لحظه به
تهایی هم، داستانی زیبا و پر معناست. رنگین
کمانی است بر شانه امروز و فردا، رازی است که
پسری به جان می‌کوشد و از پدر در می‌یابد.
داستان پیمان است. پیمان سیروان با پدر؛ پیمان
نویسنده پیر با پدر سیروان؛ و پیمان پدر سیروان با
زندگی...

پدر بزرگ - پدر - پسر - نوه... این یک دوران
است که در باریکه راه مهتابی در هم می‌شکند؛
فرومی‌ریزد. پدر بزرگ - پدر، بازنده بزرگ است.
به جهل خویش باخته است؛ به قدرت خویش
باخته است؛ به همان قدرت موهومی که با
«احتیاط» قاپیده؛ او بازنده‌ایست بالفطره. پدر -
پسر، به خامی خویش باخته است، و پسر - نوه به
ساز و برگ حیاتی خویش...

باریکه راه مهتابی نقطه نهایی در ماندگی است.
پایان است؛ پایانی برای آغاز، خاکستری است که
رستاخیز از دل آن باید آغاز شود. پدر بزرگ،
نوه‌اش را و پسرش را در آستانه در دکان قربانی
می‌کند و از خون‌شان برکت برای کسب خویش
می‌طلبد؛ و خود پشت در دکان می‌پوسد. مرگ
کسب و کار دکان داران است.

هر جای این داستان در فرم و محتوای
مجموعه درشتی، ایجاب می‌کند نخست بر خود
داستان، به انفراد، تأملی کنیم. ساختاراش را
بگشاییم؛ دقایق‌اش را آشکار کنیم؛ و سپس به
سروقت ارتباط آن با اجزاء دیگر مجموعه رویم.

«آن که جوان بود و کودکی در بغل داشت...
سر کودک را... بردوش گذاشت... آن که پیر بود،
مهتاب روی باریکه راه را لگد کرد.» یک شگرد
کلامی - یا دقیق‌تر گفته باشم، معناشناسی - و دو
تصویر متوازی - متعارض، به رساترین وجهی
موقعیت پدر بزرگ - پدر و پدر - پسر را به

بر نمی آید که بتواند با ییدیضای واقعیت هم آوردی کند.

آن جا که گفته شد درشتی، در آمدی است بر بقیه داستان های کتاب، منظور درشتی اول بود. درشتی اول، در افتتاحیه کتاب، صحنه مرگ هشت مبارز سیاسی را برابر خواننده می کشاید تا دریابیم که مرگ های بعدی، دانه های زنجیری است که سر حلقه اش کشتار همین مبارزان بوده است. نویسنده می تواند، «درشتی اول» را، در جایی که هست، همان آغاز کتاب بگذارد؛ و «درشتی دوم» را، در پایان کتاب بیاورد؛ پسرک را از دروازه وحشت آن کشتار وارد کند؛ و از هزار توی هول و هراس مرگ های «این لحظه»، «شیخ»، «نشانه»، «نان و نمک...»، «سکه سوراخ»، «بفرینه» و «باریکه راه مهتابی» بگذرد؛ تا، چنان هشپاری ای پدید شود که به درشتی «د» در «درشتی دوم» بر چهره زشت زمانه رقم زند: «تنها دستاورد کشتار... در آن صورت، با انسجام ساختار درشتی اول و دوم، بر انسجام مجموعه ها هم می افزود؛ و شاید، داستان «باریکه راه مهتابی» هم جای مناسب خود را، کنار «درشتی دوم» پیدا می کرد؛ و «این لحظه» هم پس از «درشتی اول» می آمد؛ تا، «شیخ» در میانه آن ها بنشیند... سیر در آفاق مرگ های بی هنجار!

بسط مضمون مرگ، در مجموعه درشتی، به سمفونی شماره پنج پنهون بسیار شبیه است: ضربه های «نامتعارف» آغازین؛ بسط و «متمارفی» کردن آن ها؛ و در پایان، تکرار همان ضربه ها در پرده ای دیگر. فرمی ساده، استوار، پویا و غیر خطی.

در اثبات این شباهت ها می توان گفت: درشتی اول، قسمت اول سمفونی است؛ توفانی و تند و تا غم انگیز و آرام و پوشیده در ابهام. این لحظه، قسمت دوم آن است؛ آرامش و تلاطم، ابهام و سرگشتگی، جستجوی پاسخ. بقیه داستان ها، قسمت سوم سمفونی را تشکیل می دهند، و شیخ، بخش پایانی این قسمت است؛ همان جا که لحن عاجزانه موسیقی با ضربه طبل ها تغییر می کند، و به لحن حماسی قسمت چهارم، درشتی دوم، پیوند می خورد - «آگاهی» پدید می شود و آدمی به مدد آن بر نیروهای کور استیلا می یابد. با این ترکیب و این فرم، مجموعه درشتی، داستان هنر در زمانه تب زده کشتار و مرگ های بی هنجار می شود. داستان هنری که از دل آتش هول بر می خیزد. داستان «هنرمند» در زمانه هراس. در داستان های کتاب اندکی دقیق شویم.

درشتی اول، داستانی است هنرمندانه و به غایت زیبا. عوامل آن، از عناصر تا شگردهای داستانی - از پسرک؛ چاقو؛ نیزار؛ رعد؛ غوطه خورک؛ برق؛ باران؛ مه؛ سیاهوش ها؛ کشتگان؛ تکه های مغز آدمی؛ رگبار و رگبار؛ خالو

سیاوخش؛ آتش؛ و دوزله؛ تا، جابه جایی و درهم شدن زاویه دید (از دانای کل تا زاویه دید عینی) همه و همه به مهارت در خلق فضایی آکنده از قدرتی کور، پر تنش و ناپایدار به کار گرفته شده اند.

درشتی اول، در عین آن که داستانی رئالیستی است؛ ضمن آن که واقعه روزگار را تصویر می کند؛ اما، با کاربرد درست عناصر واقعیت؛ و، با حساس بودن به آن؛ محدوده و محدودیت «واقعه» را در می نوردد تا جایی که زمینه فرادستانی درشتی دوم را فراهم می آورد. چنان که «واقعه» کشتار هشت مبارز سیاسی به سطح کشتار تاریخی همه کسانی ارتقاء می یابد که در راه افزودن قاتقی بر «نان پاره سفره های بی برکت» کوشیده اند.

«واقعه» یا خبر روز در زمان، موج بر می دارد و تاریخ و اسطوره را هم در کام می کشد... به صورتی که خواننده، در درشتی دوم، وقتی می خواند: «بارها به خونمان کشیدند/ به یاد آر/ و تنها دستاورد کشتار/ نان پاره بی قاتق سفره ما بود» اصلاً، از این گفته شگفت زده نمی شود. چون، نویسنده، فضایی چنان بی قرار خلق کرده است که از «واقعه» به سیاوش و آزمون آتش فرا کشیده شده است.

آمیختن واقعیت و خیال، مرزهای «واقعه» را توسعه می دهد؛ اما، نکته آنجاست که در این گسترش خیال پروا به واقعیت غلبه نکند و آن رایک سره تبا ن سازد. در گره گاه این دو، باید، غلبه با عنصر واقعیت باشد؛ تا از چنین گره گاهی به قلمرو خیال کشانده شود. در این زمینه، در همین داستان، از لغزشی بسیار کوچک که بگذریم، بی نهایت استادانه، عمل شده است؛ به این صورت که؛ پس از شلیک هشت تیر خلاص، و «پایان» «واقعه» می خوانیم: «باران ایستاد و مه نشست. پسرک به خود آمد...» حالا، نویسنده، «واقعه» گسترش یافته را، بار دیگر، گسترش می دهد. موج پیشین این گسترش، از راه ایجاد فضایی وهم آلود با گشودن عرصه بر نیروهای کور طبیعی و اجتماعی؛ و به حداقل، رساندن نقش عوامل انسانی - تمدنی، حاصل شده بود؛ نویسنده، اکنون که پسرک به خود آمده است؛ موج بعدی را پیوند مجدد «واقعه» گسترش یافت؛ به خیال، به غایت هنرمندانه ایجاد می کند؛ و این بار به درستی، عنصری تاریخی - اسطوره ای (= سیاوش) را به جای عوامل پیشین می نشاند... این همان گره گاه است: «... پسرک به خود آمد. کرخت و بهت زده... مثل هر روز منتظر شد تا همسایه شان خالو سیاوخش برای بریدن نی بیاید. داشت صورت خیس خود را با پشت دست و لبه کت اش خشک می کرد که صدای خالو را از دور شنید: «آهای... آهای... هاو... هاو...» لحظه ای بعد خالو سیاوخش از لابه لای نی ها بیرون آمد...»

سیاوش آن عنصری است که باید، مرزهای

واقع را، اینک بسط دهد. گره خوردگی این عنصر با واقعه چنان است که «واقعیت» همچنان مسلط می ماند. خالو سیاوخش خود واقعی است و واقعی هم می ماند؛ بی آن که، حتی ذره ای، واقعیت را بی راه یا کز دیسه کرده باشد. (۳)

خالو سیاوخش، کشتگان را به سیاوش، به نخستین شهید اسطوره ای فرهنگ ما پیوند می زند. با خالو سیاوخش درشتی اول هم تمام می شود - واقعه به خون کشاندن هشت زندانی سیاسی؛ و نشستن نقش این کشتار بر جان تاریخ. درویشان، در درشتی اول، به یکی از قله های رفیع کار خود دست یافته و با وفادار ماندن به خود در قد و قامت استادان بزرگ داستان کوتاه ظاهر شده است.

این لحظه، دومین داستان مجموعه، همان جا که باید، آمده است. این لحظه، پس از درشتی اول، ما را، از پشت دروازه های تب زدگی، به لحظه ای از هشپاری باز می گرداند و در یک میدان زمانی سی ساله آونگ می کشد. سی سال؛ در ذهن نویسنده و در ذهن سیروان، به جلو پرتاب می شویم و به عقب بازمی گردیم تا به خانه کوچک نمدی برسیم؛ یعنی به زمانی سیال، اما، صریح، تا با عبور از دالان آن، در مار پیچ فرارونده مرگ هایی همه بی هنجار؛ اما، از رنگی دیگر. در نشانه، نان و نمک برای پر طاووس؛ سکه سوراخ، بفرینه، و بالاخره، باریکه راه مهتابی و شیخ و پله پله، بر روزن روزگار درآیم.

این لحظه، در فرم کلی کتاب، هم خود بخشی مستقل است و هم پاسازی است میان قسمت اول (درشتی اول) و قسمت سوم (= بقیه داستان های کتاب به شکلی که باریکه راه مهتابی و سپس شیخ دو داستان آخرین این قسمت باشند).

این لحظه، با همان تکه های مغز متلاشی شده آدمی به درشتی اول می چسبد. این داستان، مرگ درون نیزار را به درون شهر می کشاند؛ به اتاق سیروان و مادرش در مجمعی که حتماً بیش از چهار طبقه دارد؛ که آسانسور از نبودن وسایل یدکی از کار افتاده است. این لحظه مرگ درون نی زار، آن ضربه های نامتعارف را به زندگی همه روزه پیوند می زند، واقعی و ملموس اش می کند. (از سیاوش به پدر سیروان (و خود سیروان؟) پل می زند و خواننده را از درون مه نیزار به آفتاب غبار گرفته شهر بهت زده می آورد. تلاطم، آرامش؛ سرگشتگی و ابهام؛ جستجوی پاسخ؛ درماندگی و جهیدن پاسخ از فلاخن شک...

این لحظه، در فرم کلی کتاب، مسیر از کل به جزء از اسطوره به فرد، از سیاوش به پدر سیروان است تا از همه، با عبور از دالان حلزونی مرگ های بفرینه، امین، داداش و همه سلاخی شده های دیگر؛ و گذشتن از در تنگ شیخ، بار دیگر بر بام کل برآیم...

بدون این لحظه، کشتار در نیزار به مرگ



می‌نویسد. خود داستان به تمام معنا افشا کننده است؛ حضار هم خود را افشا می‌کنند. حیات آقای سالیوری افشا می‌شود که امروز با زنجیر به صندلی‌اش بسته شده است. منتقدان افشاء می‌شوند... «غریبه» آشنای آقای سالیوری است؛ خود اوست؛ جوانی اوست؛ تقابل این دو، آقای سالیوری را افشاء می‌کند؛ و آن چه منتقدان در «نقد» داستان «غریبه» می‌گویند خود ایشان را فاش می‌کند: داستان در دل داستان. آینه‌های رود رو - سالیوری / نویسنده؛ منتقدان/ داستان.

در ژرف ساخت داستان؛ اما، عواملی دیگر در کاراند: کلفت آقای سالیوری، چای، داستان، نویسنده، مادر، آقای سالیوری، منتقدان. این عوامل را بیشتر بکاوییم.

کلفت آقای سالیوری و نویسنده وجه اشتراکی دارند - وجودی «حاضر و غایب» اند. یکی سینی چای را «از دم در» می‌دهد و می‌رود؛ دیگری، داستان‌اش را می‌خواند و فرار می‌کند. از کلفت چای و از نویسنده داستانی برجای می‌ماند. هیچ یک در آن حلقه جایی ندارند. ارتباط پوشیده‌تری هم میان کلفت و نویسنده وجود دارد: کلفت و نویسنده - مادر - هر دو زن‌اند. از آن سو هم شبح، خود میان هست و نیست آونگ است؛ یعنی، سختی با نویسنده و کلفت دارد... چنین است که جمع نویسنده - مادر - کلفت - شبح، از بقیه جدا می‌شود.

حضار، چای را «می‌خورند» و داستان را «نقد» می‌کنند. نقد کردن‌شان عین چای خوردن است؛ یا، در آن فضای وارونه، چنان است که چای را «نقد» می‌کنند [من، این‌جا، از «نقد» دست کم دو معنا در نظر دارم] و داستان را «می‌خورند»... از این‌رو، نویسنده، نقدشان را به خودشان وامی‌گذارد و «...داستانش را خواند و فرار کرد...»

به کلام دیگر، این هم مقدمه‌ای است برای نتیجه‌ای که در درشتی دوم به آن می‌رسیم: پس از عبور از دالان پیچ در پیچ آن همه مرگ؛ وقتی مادری «... پس از سال‌ها انتظار» شبح مشبک بی‌شماره‌ای در یک گوردسته جمعی پیدا می‌کند. از آگاهی، کابوس، و، هنر از درشتی باشتک خون پدید می‌آید: به یاد آر.

و مقدمه این است که در زمانه قتل‌های خاموش، به چه کار می‌آیند نقدانی که داستان را می‌خورند و چای را «نقد» می‌کنند؟! اینان، با چنان هنری بیگانه‌اند. مخاطبان آن هنر آنانند که چای را از دم در می‌دهند و می‌روند تا در صف‌های مختلف در نوبت بایستند؛ حتی، در نوبت کشته و به خاک سپرده شدن.

وقتی قال و مقال حضار که بیش‌تر به برون افکنی‌های جلسات نمایش درمانی می‌ماند در نقد

شیرخان هم در آتش جنگل سوخته بود؛ اگر سیر و و با پیر هم در بمباران دهکده کشته شده بودند؛ آن وقت، پرده «خاموشی» بر همه چیز کشیده می‌شد؛ حالا، اما، بودن آنان، زندگی شان، «مضمون» مرگ‌ها را، حتی اگر فروخورده، فریاد می‌کند؛ و، از آن سو هم، در آینه همان مرگ‌ها، «مضمون» پرهول زندگی‌شان به صراحت باز نموده می‌شود... خواننده گمان نبرد که من از برخی لغزش‌های کتاب غافل مانده، یا خواسته‌ام از آن‌ها در گذرم؛

اما، اگر، یادی از آن‌ها نشده، از آن روست که اساساً قصد نقد «فتی» کتاب به معنی عام کلمه در میان نبوده است، چنان که از قوت و استواری داستان‌هایی مثل بفرینه و خانه کوچک نمدی هم یادی نکرده‌ام. با این حال دو لغزش است که در بعضی از داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود: یکی ضعف و درازی برخی از گفتگوهاست؛ مثلاً در باریکه راه مهتابی و دیگر رمانتیسیمی مهار نشده و گونه‌ای آرمان‌پردازی است که یک پارچگی اثر را از میان می‌برد؛ مثلاً در کبریت بی‌خطر سعی من همه بر آن بوده است که نشان دهم مجموعه درشتی، در کلیت خود، حکایت هنر «شتک خون» است. اما، امیدوارم، گمان نبریم که «شتک خون» فقط از کشتن تن پیدا می‌شود. «شتک‌هایی» چه بسیار که از کشتن جان بر در و دیوار می‌نشیند.

۱. این داستان، در نظر من، گزارشی از آفاق نویسنده‌ی درویشیان؛ یا به سخن دیگر، قطع‌نامه حیات نویسنده‌ی اوست. با این داستان به همه می‌گوید: «در این آفاق که من سیر کرده‌ام؛ در جایی که من‌ام؛ جز این نمی‌توان نوشت...» این نکته‌ای است که در جایی دیگر، و به شکلی مستقل باید به آن پرداخت؛ و نیز به توضیح موضعی که روشنفکران، عموماً و ناقدان، خصوصاً، در طول دوران نویسنده‌ی درویشیان، نسبت به آثار او اتخاذ کرده‌اند.

۲. در داستان کوتاه، اعم از کلاسیک یا مدرن، وحدت ساختار را «امری واحد»، مثلاً شخص، زمان، مکان، عمل، یا... پدید می‌آورد؛ که، فقدان آن امر، مانع مجموعی و «مجموعگی» ساختار داستان و به سیستم در آمدن آن می‌شود و ضعفش هم ساختار داستان را سست می‌کند.

۳. آن لغزش کوچک که گفتیم، ورود این عنصر با نام «سیاوخش» است. درست آن بود که ابتدا نامی از او برده نشود؛ سپس با نام عام «خالو» و بعد از آن با نام خاص «خالو سیاوخش» معرفی شود: «... مثل هر روز منتظر شد تا همسایه‌شان برای بریدن نی بیاید. داشت صورت خیس خود را با پشت دست و لبه کش خشک می‌کرد که صدای خالو را از دور شنید: «آهای... ها... ها... ها... ها...»... لحظه‌ای بعد خالو سیاوخش از لابه‌لای نی‌ها بیرون آمد...»

۴. فروغ فرخ‌زاد.

داستان خوانده شده، به پایان می‌رسد، شبح مشبک غریبه عکس تمام قد استاد سالیوری را پوشانده است... صندلی آقای آذر آبی هم خالی است. این پایان‌بندی، سوبه فراواقعیت Surrealistic داستان را پررنگ‌تر کرده، راه را بر تفسیری تازه می‌گشاید: پیش از این سخت‌کلفت با نویسنده را نشان داده بودیم؛ سخت‌کلفت با مادر هم آشکار است؛ که، از این میان نتیجه می‌توان گرفت، نویسنده، همان مادر است؛ یا دقیق‌تر و درست‌تر گفته باشیم: مادر همان نویسنده است که دست شبحی مشبک را گرفته در شهر می‌چرخد و داستان خویش را فرومی‌خواند...

مرگ بی‌صدای پسر - نوه، در خلوت بیابان به «رستاخیز» شبح می‌انجامد که ولوله در جمع «منتقدان» می‌افکند؛ این همان کوبه‌های طبل در پایان قسمت سوم سمفونی است که همان پاساژ معروف است به بخش چهارم می‌رسد. پیکر تکه پاره آدمی برقله آگاهی می‌ایستد. آگاهی فراچنگ می‌آید؛ به درشتی دوم می‌رسیم، یعنی، به آنجا که «پژواک» کشتار در نیزار، آوازی نیست که از «دور» همراه دوزله خالوسیاوخش و «چقدر هم غمگین» خوانده شود؛ بلکه، شعری است تعبیه شده قلم استاد و شاگرد؛ پیر و جوان.

چنین است که در نظر من، مجموعه درشتی، حکایت هنر در سرزمین مرگ و روایت مرگ به درشتی هنر با شتک‌خون» است. اگر بگویند خانه کوچک نمدی و کبریت بی‌خطر؟!

می‌گویم مرگ در این دو داستان «غایب» یا «پرده‌نشین» است. این دو، و داستان ششله، در مجموعه داستان‌های کتاب، جایی «ناگزیر» گرفته‌اند؛ تا، خواننده بداند که روایتی از زندگی یا شرح روزگار زندگان را در پیش رو دارد و موقعیت خویش را دریابد. در غیاب زندگی، مرگ بی‌معناست. تفسیر مرگ، فقط، در کتاب زندگی ممکن است. آن که می‌میرد، خود به داوری «مرگ» خویش، نمی‌رسد. آنان که می‌مانند، از مرگ رفتگان، «ارزش» زندگی خویش و «مضمون» آن را در می‌یابند؛ به زندگی خویش، آگاهی پیدا می‌کنند. این سه داستان، هم نقاب از چهره هول‌ناک مرگ‌ها برمی‌دارند؛ و، هم زندگی پر هراس ماندگان را نشان می‌دهند. اگر مادر و دختر داستان ششله هم مرده بودند؛ اگر کاک

یک سال از درگذشت زنده ییاد جعفر روح بخش گذشت، و من هنوز باورم نمی شود که او رفته است. هنوز هم او را می بینم که در کنار زاینده رود قدم زنان می رود تا در پس درختان بیشه زار از دیدرس گم شود.

نه آقای روح بخش این نشد. خواهش می کنم مثل راه رفتن خودت طبیعی قدم بردار! و او رفتن را تکرار می کند اما هنوز نه به شیوه طبیعی خودش.

نه باز هم نشد! و صحنه بارها تکرار می شود. کارگردان و فیلم بردار، تهیه کننده صدا بردار، مسؤول تدارکات و همه گروه خسته شده اند و او نمی تواند نقش بازی کند. شاید دشوارترین کار جهان اینست که مجبور باشی جلو دوربین نقش خودت را بازی کنی.

این آخرین صحنه از فیلمی بود که چند سال پیش صدا و سیما از زندگی نامه و آثار جعفر روح بخش به تصویر کشیده است.

جعفر نمی توانست نقش بازی کند و به همین دلیل او نتوانست خودش را آنگونه که شایسته هنرمندی برجسته بود به جامعه بشناساند،

و علی رغم قرار و مدار قبلی مبنی بر اینکه پس از نمایش فیلم یک نسخه از آن در اختیار هنرمند قرار گیرد، با اینکه بارها و بارها خواهش نه که التماس می کرد یک کپی از فیلم را در اختیارش بگذارند عاقبت حسرت به دل از دنیا رفت و فیلم همچنان در بایگانی صدا و سیما خاک می خورد.

روح بخش از بی نیال اول جایزه ای هم از طرف موزه دریافت کرده بود. بنابر این در مراسم خاکسپاری فرصتی دست داد که داستان فیلم را برای رئیس محترم موزه حکایت کنم. ایشان در همان مجلس از مسؤول مربوطه در تلویزیون خواهش کرد همزمان با مراسم ختم فیلم را نمایش دهند. و نشد! قول دادند در مراسم هفت آن را پخش کنند. نشد که نشد که نشد! نه اینکه خدای نکرده مسأله سانسور و این جور چیزها در کار باشد، زیرا که فیلم اجازه پخش داشت ولی گویا در این چندین و چند ساله فرصت پخش برای آن در برنامه ها پیش بینی نشده است. جل الخالق!

و اما بیاید تا کیلومترها فیلم، از نظر خواهی مردم کوچه و بازار نشانان بدهم اظهار فضل در هر مقوله ای: فرهنگی، فلسفی، تاریخی، سیاسی، هنری، ورزشی و هر چه دلتان بخواهد...

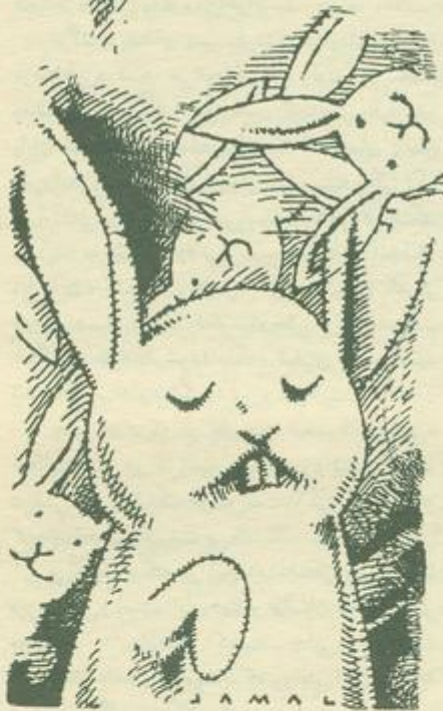
- برادر خودتان را معرفی کنید و نظرتان را درباره پتروشیمی بفرمایید؟

- بنده زینال پشت کوهی شغل شاگرد چلوکبابی

- البته پتروشیمی خیلی خوب و واجب است! - شما از پتروشیمی راضی هستید؟

جعفر روح بخش در نقش جعفر روح بخش

پرویز کلاتری



چند تا رهگذر بیکار دور گوینده را گرفته اند و از پشت سر او سعی دارند انگشتان دست را مثل عدد ۷ شاید به معنی پیروزی! حواله بینندگان کنند. نفر بعدی - بله همسایه ما یک پتروشیمی خریده و خیلی راضیه!

نفر بعدی - برای ما راننده های تاکسی خیلی خوب میشه!...

- برادر نظر شما راجع به روانشناسی در تعلیم و تربیت چیه؟

- بنده محمود پشندی شغل حمامی. البته بچه

باید تربیت داشته باشد بچه بی تربیت مایه دردسر است. پدر ما، ده تا اولاد داشت. بچه سومی بی تربیت بود و دهن کجی می کرد پدرم او را باشلاق کشت.

ناگهان ده ها نفر آدم بی کار در پشت سرگوینده جمع شده اند تا شکل و شمایل زیبای خود را با خنده های ملیح به بینندگان نشان دهند

- خواهر نظر شما راجع به هنر چیه؟

- بنده مریم باباخانی شغل خانه دار - اولاً آدم بی هنر مفت نمی ارزد پیام من به خواهران خانه دار اینه که بی کار نباشن گلدوزی کنن و یا ترشی بیاندازن و یا... البته هنر خیلی خوب است ولی باید...

- برادر نظر شما راجع به سوراخ شدن لایه ازن چیه؟

با لهجه شهرستانی - راجع به چی؟ لایه ازن

در حالی که عده زیادی بیکار پشت سر رهگذر سعی دارند که تصویرشان ضبط شود. او همچنان سکوت کرده و با نگاه خیره به دوربین مثل ژوکنده لبخند می زند....

یکی از صاحب نظران می پرد جلوی دوربین و می گوید: اکسپن مایع که از سوراخ ازن چکه می کنه خطرناک است. من از همه دانشمندان و انجمن های جهانی می خواهم اجازه ندهند که سوراخ کنند و پیام من به دانشمندان ایران این است که با هرگونه سوراخ شدن ازن جداً مقابله کنند... جمعیت بیکار گرداگرد سخنگو چتر گسترده ای از انگشتان دست ها را به علامت عدد ۷ برافراشته اند.

- برادر نظر شما درباره تورم چیه؟

- بنده مراد مفت آبادی شغل شاگرد سلمانی. البته تورم خیلی بدچیزی هست و باعث گرانی میشه و هیچ خوب نیست! پیام من به هموطنان عزیز این هست که باید متورم نشن... دولت باید...

- برادر نظر شما درباره انرژی اتمی چیه؟

- بنده اصغر آقا کمانچه. شغل خیاط. اولاً انرژی اتمی خوب میشه و شانیاً برای صنف خیاط بهتر میشه....

- برادر نظر شما درباره شهرسازی چیه؟

- بنده اسماعیل حیدری شغل طواف، شهرکه بی خودی بزرگ نمی شی شما خانه میسازن زن می گیری، بچه دار میشی، بچه ها عروسی می کنن، خوب خانه لازم دارن دیگه... دولت باید... مردم باید...

پیام من به ملت ایران اینه که باید...

نفر بعدی... دولت باید....

نفر بعدی... ملت باید....

- برادر نظر شما راجع به شهرسازی چیه؟

- بنده رحمت نظر قلی شغل رنگ کار ساختمان، البته شهر باید خوشگل باشه شهر باید

اندر حکایت فیل و فیلبان و شتر و ساربان

شهر لاهیجی

نفر دیگر) با یک ظرف آب خنک و یک بغل علف تازه و یک عالم مهربانی به آرامی وارد اقامتگاه ببخشید زندان فیل می‌شود و با نرم‌ترین صدای ممکن فیل را دل‌داری می‌دهد. (متخصصان عقیده دارند فیل صدای مهربان را از نامهربان تشخیص می‌دهد. راست و دروغش کردن خودشان خلاصه زندانبان، ببخشید فیلبان سفیدپوش جدید آب و علف را به فیل می‌خوراند و کسی هم مرهم بر جای زخم‌ها می‌گذارد و به همان آرامی صحنه را ترک می‌کند دوباره صحنه تاریک می‌شود و برنامه‌های قبلی تکرار. فیل رام نشدنی ما که گیج و مهیوت شده، در حافظه‌ی فیلانه خودش تصویر مبهمی از آن لحظات کوتاه روشنی و مأمور سفیدپوش ضبط کرده است. بنابراین وقتی در نوبت‌های بعدی حضور روشنی و مأمور سفیدپوش، بندها کمی سست می‌شود و مرهم درد را تسکین می‌دهد و آب گوارا تشنگی را رفع می‌کند، در ذهن فیل ما این تصور پدید می‌آید که این یکی از تبار منجیان است و آمده که او را از تمام بندها رها سازد. و با این توهم تا به خودش بیاید وسط صحنه سیرک یا توی قفس باغ وحش به فرمان همان مأمور سفیدپوش دارد دست و پایش را هوا می‌کند و توپ روی خرطومش می‌چرخاند و روی خاک اره‌ها خر غلت ببخشید «فیل غلت» می‌زند. از این حکایت نتیجه می‌گیریم که فیل با مغز کوچک فیلانه تجزیه تحلیل درستی از اوضاع نداشت و گرنه از همان اول ته و توی قضیه را در می‌آورد و با آماده باش کامل و همان دفعه اول که بندهایش را شل کرده بودند، می‌پرید مأمور سفیدپوش را له و لورده می‌کرد و می‌زد به چاک. اگر هم راه فراری نبود سرخودش را محکم می‌کوبید به دیوار و داغ سرمایه‌ای را که خرچش کرده بودند به دل صاحبان سیرک و باغ وحش می‌گذاشت و خلاص. حالا چشمش چهار تا بایستد وسط صحنه و خوش رقصی کند. البته برای تماشاچیانی که دور تا دور نشسته‌اند توخمه می‌شکنند و ذرت بو داده (چس فیل) می‌خورند و به حرکات فیل و بقیه حیوانات می‌خندند یا روتش می‌کنند، این ولنگش کن خیلی ساده است. باید فیل بود و فهمید.

اما نکته‌ای هم برای فیلبان سفیدپوش داریم که حکایت از هر جهت آموزنده و تربیتی باشد. این یکی نقل فیل و فیلبان نیست بلکه قضیه‌ی شتر و ساربان است. بله. شتر. همین مظهر صبوری و خارخوری و باریبری که برخلاف پسر عموی هندی یا آفریقایی‌اش برای حمل بارهای سنگین اتاق سیاه و سفید لازم ندارد. همین شتر همیشه تشنه و همیشه گرسنه اما سر به زیر و حرف شنو. و لاکن بدا به حال ساربان اگر شتر خوب و نجیب کاسه‌ی صبرش لبریز شود و کینه‌ی شتریش بجنبد آن وقت به قول سیمین بهبهانی:

و چون دو تشنه رخشان شد به صف خشونت
دندانها که صبر کینه به بار آرد و زکینه زخم شودکاری
نگاه کن که به کین توی رگ ساربان زده با دندان از
سراب حوصله تنگ آمد نگاه کن به شتر آوی...

در خبرها آمده است که در جنگل‌های هندوستان یا آفریقا یا هر سرزمین فیل خیز دیگر که به عقلمان برسد (مکان در ساختار داستان ما تاثیری نمی‌گذارد) نوعی فیل زندگی می‌کند که رام و اهلی کردنش تقریباً ناممکن است. البته فکر نکنید که این فیل بیچاره که به گردن کشی شهره‌ی خاص و عام شده، کارهای عجیب و غریب می‌کند یا به موجودات دیگر صدمه‌ای می‌زند، اصلاً و ابداً. فیل مورد نظر فقط دلش می‌خواهد بگذارد زندگی فیلانه‌ی خودش را داشته باشد اما به دلیل تر و فرزی و زرنگیش سخت مورد توجه سیرک‌ها و باغ وحش‌های دنیا است. برای همین نمی‌گذارند زندگی آرام خودش را بکند. عاج بزرگ قیستی هم ندارد که تیراندازان ماهر با وساطت انجمن‌های تاق و جفت حمایت حیوانات یک گلوله‌ی فیل کش حواله‌ی وسط پیشانی‌اش کنند و خلاص. خلاصه کلام از آن فیل‌ها نیست که زنده و مرده‌اش برابر نرخ ارز دولتی «سیصد تومان» باشد. این است که روش ویژه‌ای برای رام کردن این نوع فیل ابداع شده است که فقط به عقل آدمی زاد دوپا می‌رسد.

فیل را همین‌طور که سر خانه و زندگی خودش مشغول گشت و گذار است، شناسایی می‌کنند و از راه دور و با یک گلوله‌ی حاوی داروی بیهوشی فیل افکن از پا درمی‌آورند و سپس در بندش می‌کشند و به محل مخصوص رام کردن حیوانات سرکش تحویل می‌دهند. اما این تازه اول ماجرا است. فیل تا به هوش بیاید شروع می‌کند به لنگ و لگد انداختن و هیچ کس نمی‌تواند به او نزدیک شود. حتی گاهی اوقات از سرغیظ زده خودش را ناقص کرده و آرزوهای رام‌کنندگان را بر باد داده است. به همین علت مأموران تربیت ببخشید رام‌کنندگان موجودات سرکش که خیلی هم نازنین هستند برای اهلی کردن فیل نازنین‌ها، ترفندهای نازنینی به کار می‌برند.

باری حیوان بیچاره را که محکم به بند کشیده‌اند، چند روزی در تاریکی مطلق گرسنگی و تشنگی می‌دهند. فیل مورد نظر ما که متأسفانه جزو آن دسته از موجوداتی است که فقط سفید و سیاه و خوب و بد را می‌شناسد و روز و شب را، و از جهان رنگین بی‌خبر است، زمان را گم می‌کند و شب و روزش قاطبی می‌شود. اما با این که سفت و محکم بسته شده باز هم نزدیک شدن به او خطرناک است. روزهای بعد در حالی که فیل نازنین «سابق» گیج و خسته و تشنه و گرسنه است، شخصی که سر تا پا سیاه پوشیده و به رنگ سیاهی تاریکخانه است با یک شلاق به جان فیل می‌افتد و او را تا می‌خورد کتک می‌زند. فیل که نمی‌داند از کجا دارد می‌خورد، همین‌طور مظلومانه ناله و فریاد اعتراض فیلانه سر می‌دهد که البته بی‌جواب می‌ماند. این برنامه چند روزی تکرار می‌شود تا فیل حسابی عزت نفس و توان روحی و جسمی‌اش را از دست بدهد و پاک درب و داغان شود. بعد یک روز پرده‌های تاریکخانه را بالا می‌زنند و یک نفر (شاید همان شخص قبلی شاید هم یک

رنگ و وارنگ باشد، ما صنف رنگ کارها از همین جا به ملت شریف ایران قول می‌دهیم، دولت اگر رنگ در اختیار ما بذاره همه شهر را رنگ بکنیم. پیام من به ملت ایران اینه که همگی باید با هم همکاری کنیم تا به امید خدا بتونیم همدیگر را رنگ کنیم.

- نظرتان راجع به مشکل مسکن چیه؟
- مسکن هیچ مشکلی نداره، شهرداری باید از این همه زمین خدا در اختیار مردم بذاره مردم خودشون مشکل مسکن را حل می‌کنن.
- نظر شما در ارتباط با پارک‌های زیبای شهرداری چیه؟

- بنده عزیز بویراحمدی، بیکار. این همه پارک شهر که شهرداری ساخته چه فایده؟ دولت اگر گوسفند در اختیار ما بیکارهای تهران بذاره ما می‌تونیم از پارک خاوران تا صاحبقرانیه گوسفند بچرانیم، هم ما از بیکاری نجات پیدا می‌کنیم هم مشکل دامپروری حل میشه، و پشگل دام را هم صادر می‌کنیم.

- برادر، این سینا کی بود و کتاب شفا چی بود؟
- بنده زینال ده بالا. شغل ترازودار نانوائی.
ابن سینا دکتر خوبی بودی وقتی سلطان محمد مریض شدی، ابن سینا به سلطان محمود گفتی: شما بلغمی هستی و داوا دادی و کتاب نوشتی که دعا کردی خدا شفای بده، سلطان که خوب شدی اسم کتاب شفا گذاشتی.

- برادر شما می‌دانید که افلاطون کی بود؟
- بنده عبید مزلقانی لحاف دوز.
افلاطون البته حکیم بزرگی بود و یک معجون درست کرد، همان معجونی که کشتی‌گیرها می‌خورن تا قوت بگیرن. از اون معجون به اسکندر داد تا که اسکندر قوت گرفت و ایران را شکست داد.

- نظر شما درباره فلسفه افلاطون چیه؟
- پیام من به ملت شریف اینه که اصولاً هیچ وقت فلسفه بافی نکنن فلسفه بافی گناه داره و آدم عاق والدین میشه.

جعفر کجائی که هیچ کس نرسید کی هستی؟
چه نظری داری؟ و چه می‌کنی؟ و یا نرسید: با خوان میرو چگونه مشحور شدی؟ در گالری مگ چه کردی؟ و با چه خون دلی برای نخستین بار ماشین اسپینگ را به دانشکده تزئینی آوردی؟ و با چه عشقی کار با آن را به دانشجویانت آموختی؟
دریفا که چگونه حسرت یک نسخه از فیلم زندگینامه‌ات را به گور بردی! تو نمی‌توانستی نقش بازی کنی و نمی‌دانستی که دنیا همواره به کام آنهایی بوده است که نقش بازی می‌کرده‌اند.

همچنان ترا می‌بینم که در کنار زاینده رود قدم‌زنان تا دور دست‌ها تا پشت درختان بیشه‌زار می‌روی.

هویت حساس، حساسیت هویتی

حسین کاجی

پرواضح است که با وجود ارائه این تعبیر و تعریف، جدا کردن روح حاکم بر هویت و مشخصه‌های اساسی آن از میوه‌ها و ظواهر شخصیت و هویت کار آسانی به نظر نمی‌رسد و جد و جهد فراوانی را خواهان می‌باشد. با این وجود می‌توان هویت‌های گوناگون را ناشی از جواب‌های متفاوتی دانست که آدمی به تدریج و گام به گام به این موضوعات و مباحث عطا نموده است. که به مجموعه این جواب‌های تاریخی می‌توان نام هویت عطا کرد.

و این جواب‌ها، آثار و نتایج خود را در همه شؤون و شقوق زندگی آدمی نشان می‌دهد و میوه‌ها و مظاهری را برجا گذاشته است، که به مجموع این جواب‌ها (هویت) و آثار و میوه‌های آن می‌توان "فرهنگ" نام نهاد. با این تعبیر، فرهنگ‌های گوناگون ناشی از هویت‌های گوناگون به حساب می‌آیند و این جواب‌ها هویت است که آن‌ها را حادث می‌شوند.

به طور مثال فرهنگ ایرانی از هویت ایرانی و مجموعه‌ای از آداب، ظواهر، اعمال، هنجارها و اعتقادات تشکیل یافته است. اما رکن رکن این فرهنگ ملی - دینی هم همان مشخصه‌ها و مواضع هویت پیرامون مقولات و پرسش‌هایی چون: انسان کیست؟ جهان کیست؟ و معنای این دو از برای کدام هدف است؟ می‌باشد.

برای هویت ایرانی می‌توان پاسخ‌های درخور برای این پرسش‌ها و سوالات یافت. همان طور که عده‌ای این امر را به انجام رسانده‌اند و مواضع کلی و استقرار یافته‌ای را تشخیص داده‌اند. دکتر شایگان از جمله این افراد است:

"ایرانی بودن مستلزم شیوه خاصی از بودن است، مستلزم طرز خاصی از دیدن جهان، و طریق معینی از حضور در زندگی، در طبیعت و در برابر خداست؛ همچنین به معنای در اختیار داشتن ابزارهای معینی از معرفت و شیوه خاصی از تعبیر جهان است. در تحلیل همه این عناصری که شیوه ایرانی بودن را تعیین می‌کنند در می‌یابیم که ایرانی بودن دارای نشانی‌های متمایزیتی مشخص است. جهانی سوابت‌نیده و تافته از نمادها، تصاویر و رفتارهای قالبی است که مطابق نظامی خاص بر یکدیگر عمل می‌کنند و نوعی نقش هستی را رقم می‌زنند."

جدا از جواب‌هایی که دکتر شایگان به سؤالات و موضوع‌هایی خاص داده است، او حوزه و محدوده‌ای از مباحث چون: طرز خاصی از دیدن جهان، طریق معینی از حضور در زندگی، در طبیعت و در برابر خدا مشخص نموده است که بسیار به تعبیر ما از موضوعات هویت (تصویری خاص از انسان، جهان و باید‌ها و نبایدهای زندگی) نزدیک هستند.

پس در تعریف ما از هویت (۱) پایه و اساس بودن آن (هویت) در شؤون زندگی انسان و (۲) استقرار و ثباتی مشاهده می‌گردد که نشان از وجود قدمت و تاریخی طولانی برای کامل شدن فرایند شکل‌گیری آن دارد.

آن‌گاه که از "هویت محور بودن" جهان قدیم

و به بعد از این‌ها، جهان و با دوره جدید نام گذاشته‌اند. و کوشش و تلاش این اندیشمندان در این جهت قرار گرفته که ویژگی‌هایی را از این دو جهان شمارش کنند تا بیش از پیش به ماهیت و سرشت جهان جدید نزدیک گردند. و در این راستا برای انسان جهان جدید به ویژگی‌هایی چون: طالب انقلاب، قانع به شک، طالب حقوق در برابر خصائص انسان جهان قدیم چون: خواهان اصلاح، طالب یقین و خواستار تکلیف اشاره و اذعان شده است.^۵

اما ما قائل به مفهوم و ویژگی "هویت محوری" برای جهان قدیم در مقابل خصیصه "پرسش محوری" و "اندیشه مبنایی" برای جهان جدید می‌باشیم^۶ و در این راستا حرکت می‌نماییم که ضمن تشریح و تبیین این دو ویژگی (هویت محوری و اندیشه محوری) مفهوم هویت و بحران‌های آن را در حد وسع، بیشتر بشکافیم و آن‌ها را شفاف‌تر و شاخص‌تر بیان داریم:

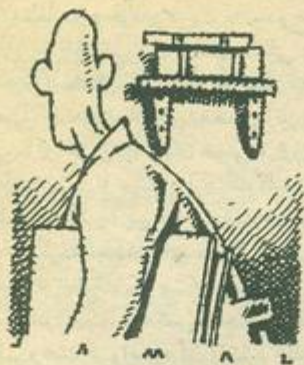
۲. هویت چیست؟ هویت مشخصه‌هایی از وجود انسان است که موضع او را نسبت به عالم و آدم مشخص می‌نمایند.^۷

در زندگی انسان موضوع‌ها و مسایلی وجود دارند که آدمی ناگزیر است نسبت به آنها موضوع و جایگاهی را اخذ نماید و بدون این مواضع زندگی مقدور و مبسور نیست.

هر انسانی ناگزیر و ناگزیر است تصویر و برداشتی از خویش، از انسان‌های دیگر و عاقبت جهان هستی داشته باشد و به ارزش‌ها و باید‌ها و نبایدهای زیستن خود، وضوح و شفافیت عطا نماید. انسان همیشه با گزینش‌ها و انتخابات جزء و کل (مهم و غیر مهم) مواجه می‌باشد که آبخور و منبع صدور حکم برای انتخاب مورد و یا مواردی خاص همان تصاویر کلانی است که آدمی از خود، دیگران، جهان و ارزش‌ها برداشت می‌نماید. و این مواضع و تصاویر در حکم منشأ و مبدایی عمل می‌کنند که به اعمال، رفتار، گفتار و کنش‌های آدمی حد و مرز عطا می‌کنند و آن‌ها را تعیین می‌بخشند. به طور مثال نوع رابطه آدمی با جامعه‌اش را می‌توان مشکل از عوامل و دلایل زیادی بر شمرد که یکی از مهمترین آن عوامل، همین موضع هویت آدمی در قبال این مقوله است.

۱. پیرامون مفاهیمی چون هویت و شخصیت در جهان کنونی و به ویژه در کشورهای پیرامونی کم سخن و حدیث گفته نشده است. در این میان روشنفکران و اندیشمندان فرهنگ‌های پیرامونی بیش از بقیه با مقولاتی اینگونه مواجه بوده و هستند. و این امر با توجه به تعبیری که از متفکر و روشنفکر در ذهن داریم منافات و تناقضی ندارد. اندیشمند فردی است که مشکل و یا مشکلاتی را تشخیص می‌دهد، آن‌ها را به جد می‌گیرد و عاقبت به صورت گزاره‌ها و عباراتی بیان می‌دارد^۸ و "بحران هویت" موضوع و مقوله‌ای نیست که از دایره مشکل‌شناسی‌ها و معضله‌یابی‌های وی بدور افتاده باشد. روشنفکران و اندیشمندان دیار ما هم کم و بیش با مقوله "هویت" و مسایل پیرامون آن مواجه بوده و هستند. و هر یک بنابه تعبیر و تعریفی که از هویت و شخصیت داشته‌اند مشکل و معضل را از گوشه و جنبه‌ای تشخیص داده‌اند و پیرامون آن حرف و سخن رانده‌اند.

در این میان گاهی دو مفهوم هویت و شخصیت معادل و هم تراز فرض گشته است^۹ و موقعی یکی از مشخصات شخصیت را احساس هویت نامیده‌اند و در تعریف هویت گفته‌اند که: احساسی است که انسان نسبت به استمرار حیات روانی خود دارد و یگانگی و وحدتی که در مقابل اوضاع و احوال متغیر خارج، همواره در حالات روانی خود حس می‌کند^{۱۰} و در جایی از "واقعیت" در برابر "هویت" سخن به میان آمده است و آدمی تنها موجودی نامیده شده است که هویت دارد و این هویت با واقعیتش می‌تواند فرق داشته باشد.^{۱۱} جدا از تعاریف و تعبیر گوناگون پرواضح است که همه این مباحث نشان و خبر از تغییر و تحولاتی می‌دهد که چندین قرن می‌باشد زندگی بشر و عالم را در بر گرفته است و تأثیرات خود را بر همه جنبه‌های زندگی او کم و یا زیاد وارد ساخته است و در این میان هویت و شخصیت هم (هر تعریفی که از آن‌ها داشته باشیم) از دایره و حوزه این تغییر و تحولات بیرون نمانده است. این تغییر به اندازه‌ای مهم و سرنوشت ساز بوده است که عده زیادی از اندیشمندان و متفکران را در این راستا سوق داده که تاریخ را به دو دوره قدیم و جدید تقسیم نمایند، و به قبل از این تحولات دوره قدیم



اگر اندیشمندان و متفکران جهان جدید را مشخصه‌ها و مظاهر خوبی از این جهان فرض کنیم می‌توانیم تعارض و تناقضی اینگونه را به وضوح در اندیشه‌ها و آثار آن‌ها برداشت نماییم. نیکوس کازانتزاکیس نویسنده بزرگ یونانی معاصر در این زمینه می‌گوید:

«هرگاه به یقینی رسیده‌ام، آرامش و اطمینانم زود گذر بوده است. شک‌ها و دلهره‌های تازه، در دم از این یقین پرمی‌شود و مجبور می‌شوم مبارزه‌ای تازه در پیش گیرم تا از یقین قبلی برهم و یقینی تازه بجویم. تا اینکه عاقبت آن یقین تازه هم به نوبه خویش به بلوغ برسد و به بی‌تینی بدل شود... پس چگونه می‌توانیم بی‌یقینی را تعریف کنیم؟ بی‌یقینی، مادر یقینی تازه است.»^{۱۳}

از این دست سخنان در نزد متفکران و اندیشمندان معاصر، بسیار می‌توان یافت.^{۱۴} بدین سبب حتی عده‌ای بحران هویت را باطن همه بحران‌ها نام نهاده‌اند.^{۱۵} اما لااقل آن را می‌توان یکی از مهمترین ویژگی‌های دوران «پرسش محوری» نام نهاد.

۴. اما بحران هویت در فرهنگ‌هایی که به وجود آورنده دنیای جدید هستند با بحران در فرهنگ‌ها و هویت‌هایی که تنها از طریق آثار و نتایج جهان جدید با آن آشنا شده‌اند چه تفاوت‌ها و اختلافاتی را شامل می‌شود؟ آیا این دو بحران از یک جنسند؟

اگر دنیای جدید در مغرب‌زمین از طریق تغییر در نگاه و طی مسیر از جایگاه «هویت محوری» به جایگاه و مکان «اندیشه محوری» صورت گرفته است، فرهنگ‌های پیرامونی از طریق آثار و نتایج و دستاوردهای گوناگون جهان جدید با آن آشنا گشته‌اند و فرآیندی شبیه و مانند آنچه در غرب روی داده است در فرهنگ‌های پیرامونی حادث نگشته است. هر چند آشنایی ما با دنیای جدید، «هویت محوری» صرف را نیز از فرهنگ و هویت‌های جانبی باز پس گرفته است. به معنای دیگر فرهنگ‌هایی پیرامونی نه «هویت محوری» و نه «اندیشه محوری» می‌باشند. تصویر فعلی ما، از انسان، جهان و ارزش‌ها تصویر و موضع خاصی است که نه به ویژگی‌های جهان جدید ربطی دارد و نه به طور کامل به سنت و فرهنگ تاریخی ما منوط و مربوط است. همین امر که ما هم از بحران هویت

مواضع و تصاویر هویت قرارگرفته است و همچنین موقعیت تازه‌ای می‌باشد که هویت و شخصیت در قبال حوزه معرفتی وجود آدمی یافته است.

در خطر قرار گرفتن جواب‌های هویت و وجودی که آدمی نسبت به داشتن هویت و شخصیت از سوی دیگر دارد بشر جدید را با مشکل، معضل و تناقض عمیقی مواجه ساخته است. و اگر اندیشه محوری و پرسش محوری در مقام نظر مشکل و دشواری خاصی جلو راه خود نمی‌بیند در مقام عمل آنجا که آدمی ناگزیر از انتخاب و گزینش و حرکت نمودن می‌باشد، تعارضات زیادی خود را به بشر جدید نمایان می‌سازد. در مقام عمل چگونه ممکن است که هم آدمی شک کند و پرسش‌گری را سرلوحه و مبنای مواضع خویش قرار دهد و از سوی دیگر به زندگی کردن ادامه دهد و برای خویش در قبال خود، محیط و دیگر انسان‌ها و ارزش‌های زیستن خویش روش و موضعی اتخاذ نماید؟

دست به دامن اندیشه شدن و همه‌جا و همه‌وقت آن را به کار بردن در معنی عمیق خود دوری جستن از هر عمل و حرکت و هویتی را به ما نشان می‌دهد. و بدین گونه است که نویسنده بزرگ روس فتودور داستایوسکی این جملات را بر زبان قهرمان رمان خویش می‌گذارد:

«نمی‌دانم چون کاری انجام نمی‌دهم مرتب فکر می‌کنم و یا چون مرتب فکر می‌کنم کاری انجام نمی‌دهم.»^{۱۶}

و یا اینکه او در جای دیگری دست روی دست گذاشتن و بی‌کار نشستن را ثمره مستقیم و بلاواسطه اندیشه کردن می‌داند.^{۱۷} آری اگرچه «اندیشه محوری» و «پرسش‌گری» در فضایی بدون زمان و مکان، خالی و عاری از تعارض و تناقض است آنجا که با به زندگی فردی و اجتماعی می‌گذارد مشکلات و مسایل زیادی را فراروی خود می‌بیند و این امر نشان از آن دارد که هویت معنی و مفهوم خود را در زیر سلطه حوزه اندیشه به کلی از دست می‌دهد. به قول اندیشمندی:

«در عین حال اگر بیش دکاری می‌تواند در حوزه نظر عاری از تناقض باشد، در حوزه عمل به تناقضی آشکار می‌انجامد... انسان دکارتی، انسان مدرن، انسانی که وجود خود و به نحو اکید باقی موجودات و جهان را فقط به تفکر خویش وابسته می‌داند، انسانی است معلق و بی‌لبات که عدم تعین در ذات اوست.»^{۱۸}

انسان معلق در دیدگاه ما انسانی معنی می‌دهد که به بحران هویت و تقابل جواب‌های هویت با حوزه معرفتی وجودش مواجه است. و نسبت بین این دو (هویت و اندیشه) به گونه‌ای می‌باشد که اندیشه در صدر و ورای هویت واقع گشته است. و بدین رو بحران هویت که همان زیر سؤال قرار گرفتن پایه‌ها و مبانی جواب‌های هویت است یکی از تبعات و آثار اجتناب‌ناپذیر دوران جدید، دنیای اندیشه محوری و «پرسش مینا» می‌باشد.

سخن به میان می‌آید منظور آن است که در آن دنیا آنچه از ارزش، اهمیت و تقدس برخوردار می‌باشد مواضع هویت و جواب‌های آن می‌باشد. در این جهان هم البته اندیشه و تفکر موجود است اما این حوزه نیز تحت لوای مواضع و جواب‌های هویت واقع می‌باشد. و به عبارت دیگر پرسش‌ها و سوالات، برای فهم بهتر و عمیق‌تر مواضع و جواب‌های هویت صورت می‌پذیرد و نه برای نقادی و برانداختن آن جواب‌ها و فهم بر نقد رجحان و برتری کاملی را دارا می‌باشد.

اما نقش اندیشه و تفکر در جهان جدید تغییرات مهم و اساسی را به خود پذیرفته است و در این جهان آنچه از ارج و قرب برخوردار و بهره‌مند است پرسش‌گری و سؤال نمودن می‌باشد برخلاف جهان قدیم که جواب و پاسخ محور و پایه هر بحث و مسأله‌ای است. بدین جهت است که جهان جدید جهانی «پرسش محور» و «اندیشه مینا» نام می‌گیرد و جهان قدیم جهانی «جواب محور» و «هویت مینا»^{۱۹}

بدین گونه نسبت هویت و اندیشه (به عنوان دو بخش اساسی وجود آدمی) در دو جهان قدیم و جدید تفاوت‌های مهمی را به خود پذیرفته است و به معنای دیگر در دنیای قدیم اندیشه در ذیل هویت قرار دارد و در جهان جدید بالعکس این هویت است که تحت سلطه و نظر اندیشه و پرسش‌های او واقع می‌شود. و این تفاوت در نسبت‌ها را می‌توان پایه و اساس معرفتی مهمی به حساب آورد که بسیاری از ویژگی‌ها و خصائص دوران و جهان جدید به وسیله آن قابل توجیه، تفسیر و تبیین می‌باشد و تغییر این نسبت آثار و نتایج خود را در همه حوزه‌ها و مباحث خود را به ما نشان داده است. این تغییر نسبت در جملات دو تن از بزرگترین متفکران دوران جدید دکارت و کانت هویدا و پیداست: «من می‌اندیشم پس هستم» و «شجاعت اندیشیدن داشته باش»

فروگاستن هستی آدمی به بخش معرفتی وجود او، در دیدگاه ما تغییر نسبت میان هویت و اندیشه معنی می‌دهد و در این جا حوزه اندیشه تصویر فربه‌تر و جایگاه والاتری را نسبت به بخش هویتی وجود آدمی دارا می‌شود.

۳. آدمی از آن جا که آدم است محتاج و نیازمند هویت است. او می‌بایست از خویش، انسان‌های دیگر و جهان هستی دید و برداشتی استقرار یافته و سکنی گزیده دارا باشد تا بدین گونه زندگی نمودن او ممکن شود. و به گونه دیگر زندگی و انسان بدون هویت تعریف و مفهوم خود را از دست می‌دهند.

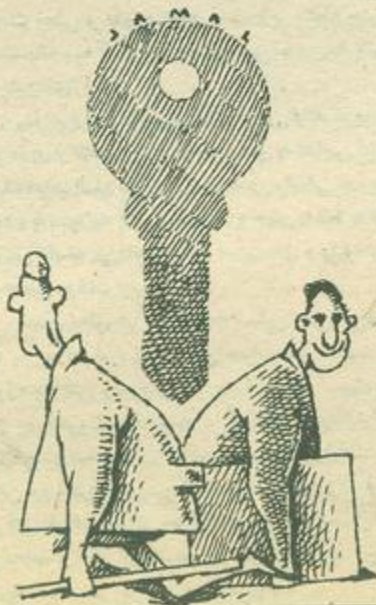
اما در جهان جدید بنابه ویژگی «پرسش محوری» آن، هویت و مشخصه‌های مهم آن نیز زیر تیغ تیز نقادی اندیشه و سوالات قرار گرفته‌اند. و اندیشه برای جواب‌های هویت سوالات و پرسش‌های گرانسنگ و مهمی در انداخته است و اگر بحران هویت در این جا معنی و مفهومی داشته باشد، به همین معنای پرسش‌هایی است که فراوری

سخن به میان می آوریم نشان از مشکل و معضل دارد که عمیقاً در وجود و درون ما رسوخ کرده است.^{۱۶} و ما را از دایره انسان‌های سنتی صرف خارج نموده است. از سوی دیگر ما انسان جدید به معنای عمیق کلمه، (انسان اندیشه محور) نیز نیستیم. و تصویر ما از خودمان، جهان هستی و ارزش‌ها، هنوز رنگ و بویی از سنت و فرهنگ گذشته‌مان را به همراه دارد. آنچه پیرامون وضع موجود ما مشاهده می‌گردد جهش‌های متوالی و پی‌درپی است که ما از جایگاه «هویت محوری» به حوزه «اندیشه محوری» و بالعکس انجام می‌دهیم. و مصداق روشنی و واضح آن را نزد عده‌ای از اندیشمندان و روشنفکران دیارمان نیز می‌توانیم مشاهده نماییم. به طور مثال عده‌ای سخنگو و بلندگوی بزرگان اندیشه مغرب زمین چون: هایدگر، نیچه و هگل گشته‌اند و باترکیب اندیشه‌های آنها با عرفان و سنت خودی معجون و مخلوطی عجیب را به وجود آورده‌اند که نشان و حکایت از همین مشکل (بریدن‌ها و جهش‌های ناگهانی بین دو جایگاه هویت محوری و اندیشه محوری) دارد. غرب ستیزی این گروه نیز جالب و قابل توجه است: اخذ و بازگویی سخنان فیلسوفان و متفکران به نام مغرب زمینی که از آن تمدن نقادی داشته‌اند.^{۱۷}

۵. بشر جدید در قبال این بحران و معضل چه راه حل و مسیری را برگزیده است؟ انسان که برای عمیق‌ترین و مهم‌ترین نیازهای وجودی و هویتی خویش در جهان جدید پاسخ و موضع و جوابی مناسب و درخور نیافته است بیش از پیش به محدودیت‌ها و نارسایی‌های حوزه معرفتی خویش مذاقه و توجه نشان می‌دهد و با احساس نیاز عمیقی که برای پاسخ دادن به مهم‌ترین نیازها و خواسته‌های وجودی‌اش در خود یافته است رویکرد و بازگشتی دوباره به جواب‌ها و مواضع هویت در جهان قدیم (دنیای هویت محور) داشته است. و رمز علاقه و شیفتگی متفکران بزرگی از جهان جدید چون: آلبرت شوابتر، رومن رولان، نیکوس کازانتزاکیس، اوپنهایم، هسه، گوته، راسل و... به حکیمان دنیای قدیم چون: بودا، مولوی، گاندی، کنفوسیوس و لائوتسه تنها در پرتو این نیاز عمیق و اساسی قادر به کشف و بازگشایی است. و به معنایی، بشر جدید گرچه سر به دنیای جدید دارد اما هنوز دل به دنیای قدیم دارد.

همان‌قدر که علم ختنی است، همان‌قدر که در شناخت سردش نسبت به اشیاء بی‌عاطفه است، همان‌قدر انسان به پناهگاه‌های دیگر، به اقلیم‌های دیگر وجود، نیاز دارد. اما اقلیم چیست؟ اقلیم شیوه‌ای از هستی است که به فضاهای پشت سر به افق‌های دور باز می‌شود. به عواطف، به احساسات، به دردگفت‌گو یا تادیب‌نی نیاز دارد. پیوند میان این دو قلمرو شناخت (علم و معنویت) امری است لازم و گرته به اسکیزورنی در تمام قلمروها مبتلا خواهیم شد.^{۱۸} آری بشر جدید که با سؤالاتی چون: چه می‌توانم بدانم؟ و چه می‌توانم انجام دهم؟^{۱۹} مواجه گشته است؛ رویکردی مجدد به دنیای

«هویت محور» قدیم داشته است. اما بازگشتی این گونه هم به یک شکل صورت نمی‌گیرد و قالب‌های متفاوتی را به خود می‌پذیرد. دو نوع مهم این بازگشت‌ها را ما ناشی از «هویت حساس» و «حساسیت هویتی» می‌دانیم. و تفاوت این دو نوع رجوع را ناشی از اهمیت و ارجی که هر کدام به مقوله «صدق و کذب» می‌دهند برمی‌شماریم. «حساسیت هویتی» حالتی است که آدمی به جهت نیازی که به داشتن هویت از خویش نشان می‌دهد به آن توجه و نظر مبذول می‌دارد و این نیاز به اندازه‌ای شدید است و آدمی به قدری به اثرات و نتایج مثبت این بازگشت توجه دارد که از آن هویت که محل رجوع می‌باشد سؤال و پرسشی از «صدق و کذب» نمی‌نماید. در دیار خودمان نمونه بارز این طرز تفکر را می‌توان در اندیشه‌های دکتر علی شریعتی مصلح و ایدئولوژی پرداز بزرگ دینی معاصر باز یافت که به تبع از آراء مبارزان و روشنفکران قاره سیاه چون: امه سه زر، فرانس فانون... «نظریه بازگشت به خویش» را مطرح می‌کند که در دیدگاه ما بازگشت به همان مولفه‌ها و تصاویر کلان فرهنگی و هویتی خودی معنا می‌دهد. جدا از ابهاماتی که پیرامون مفاهیمی چون «بازگشت» و «خود» مطرح است و سؤالات زیادی را برمی‌انگیزد، در این دیدگاه به اندازه‌ای نیاز به حل مشکل و «دیدگاه عملگراییانه» فره، بزرگ و سترگ است که جایی برای این سؤالات باقی نمی‌ماند که: آیا بازگشت به هر هویت و سنت و خویشی درست است و رویکرد به هر غیری ذاتاً قبیح و مذموم؟ آیا می‌توان در بازگشت به گذشته از



صحت و سقم پرسش کرد؟^{۲۰} گرچه شریعتی خود بعدها متوجه این مشکل و نقص در نظر خود شد و با مطرح کردن بحثی به نام «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی»^{۲۱} قصد آن را داشت که جایگاه کم رنگ مقوله «صدق و کذب» را در برابر تصویر پررنگ «فونکسیونالیستی» و «کارکردی» نظریه خویش افزایش دهد اما آنچه در دیدگاه وی جریش و برتری دارد همین نگاه عملگراییانه به مقوله است. امری که بیش از اینکه نشان از «هویت حساس» و «نیاز به داشتن هویت» و طرح سؤالاتی در این باره داشته باشد عجلولانه در صدد پاسخ‌گویی به مشکل و معضلی برآمده است که هنوز صورت و مفهوم آن نیز مشخص و واضح نگردیده است.

بازگشت و رویکردی که از «هویت حساس» ناشی می‌شود اما اگر چه نیاز بازگشت به هویت را در خویش حس نموده است اما این رویکرد با تامل و توجه به این نکته مهم صورت می‌گیرد که هم هویت و هم اندیشه حدود و ثغور خاص خود را دارا می‌باشند. بسیاری از نیازها و موضوعات بس مهم برای زندگی آدمی که اتفاقاً از موضوعات هویت بشمار می‌روند به وسیله حوزه معرفتی آدمی قادر به پاسخ‌گویی نیست اما هویت نسبت به آنها دارای جواب و موضع می‌باشد. در این جا البته نه هویت در ذیل اندیشه قرار می‌گیرد و نه اندیشه در ذیل هویت.

به معنای دیگر رویکرد با «هویت حساس» را می‌توان نقطه وسط طیفی فرض کرد که یک طرف آن بازگشتی با «حساسیت هویتی» نهفته است و در سوی دیگر «اندیشه محوری محض» و صرف جای دارد. و البته یافتن نقطه اتکای این طیف وسیع و بزرگ کار آسان و سهلی به نظر نمی‌رسد. و دست یافتن به آن شرایط و لوازمی را خواهان است که از جمله آن‌ها نقادی هم از سنت و هویت و هم سؤال کردن از اندیشه و یافتن حدود و ثغور آن می‌باشد و این امر محتاج اندیشمندانی است که هم سنت و هویت خودشان را به خوبی و دقت بشناسند و هم آن که با دنیای جدید و اندیشه‌ها و فرهنگ‌های مغرب‌زمین آشنایی و شناختی عمیق و دقیق به هم برسانند و به تعبیری ما در این جا محتاج انسانهایی «ذوجنبتین» هستیم.^{۲۲}

با این وجود همچنان سؤالات و پرسش‌هایی بس مهم و اساسی فراروی ما قرار دارند:

چه نسبتی میان مولفه‌های مهم هویت ایرانی و دینی ما و جهان جدید اندیشه محور و مولفه‌ها و مبادی و مبانی متألفیکی آن وجود دارد؟ آیا ما نیز به مانند غربیان به یک چندگانگی فرهنگی دست خواهیم یافت و از شکل «امت» خارج خواهیم گشت؟ عکس‌العمل‌های هویتی چون طرد هر دیگری از یکسو و نگاه بهت‌زده و تحقیر شده ما نسبت به جهان جدید چه تغییرات و تحولات مهمی را به خود خواهند گرفت؟

آیا هویت ما و آن تصاویر کلان به کلی فرو خواهد ریخت؟ آیا بشر جدید به هویت تازه مبتنی بر اندیشه مداری دست خواهد یافت و یا اینکه همچنان وامدار

رمان «ستون‌های زمین»

اثر: کین فالت

ترجمه: طاهره صدیقیان

منتشر شد.

● حماسه بزرگ عشق و نفرت،

وفاداری و خیانت، امید و

ناامیدی و شجاعت و بزدلی

● اوضاع سیاسی اجتماعی قرون ۱۱

و ۱۲ انگلستان

● فساد دستگاه حکومت و اصحاب

کلیسا در قرون وسطی

در قالب رمانی جذاب و مهیج در

۱۴۴۰ صفحه (سه جلد)

انتشارات اهل قلم

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

بزودی منتشر می‌کند

کتاب تهران جلد پنجم و ششم همراه

با مقالاتی از:

عبدالله انوار

دکتر حمید الیاسی

سیمین بهبهانی

امیرحسن چهل تن

محمدعلی سپانلو

بهروز پاک دامن

امیرحسن چهل تن

عمران صلاحی

و ...

نشانی: خ سید جمال‌الدین اسدآبادی

میدان فرهنگ - خ ۳۳

نیش آماج شماره ۱۹ - آپارتمان ۳

تلفن و فاکس ۸۷۲۳۹۳۶

نشانی پستی ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

بزرگان تاریخ و فرهنگ گذشته خویش خواهد بود؟

یادداشت

۱. مقاله «اندیشمند کیست؟» از همین قلم این معنا را بیشتر شکافته است.

۲. دکتر کریم مجتهدی - فصلنامه نامه فرهنگ -

شماره ۹ - ایشان می‌گویند: به نظر من کلامی توان

گفت که مسأله هویت به معنایی همان مسأله

شخصیت است، خواه این را از لحاظ فرد تصور

کنیم و خواه از لحاظ یک قوم - ص ۱۰

۳. دکتر علی محمد کاردان - همان - ص ۱۱

۴. عبدالکریم سروش - ذهنیت مشوش، هویت

مشوش - کیان شماره ۳۰ - ص ۵ «باید فرق

بگذاریم میان هویت و واقعیت. آدمی تنها

موجودی است که هویتش با واقعیتش می‌تواند

فرق داشته باشد. و معنای الیناسیون (بیگانه شدن با

خود، مسخ، خود فراموشی) همین است.

۵. اندیشه‌های متفکران کشور خودمان چون:

دکتر سید جواد طباطبایی، دکتر داریوش شایگان،

دکتر عبدالکریم سروش و دکتر سید محمد خاتمی

نیز به این امر اشاره و اذعان دارد.

۶. انسان و سؤال - دنیای سخن - شماره ۷۱ -

حسین کاجی

۷. همان -

۸. زیر آسمان‌های جهان - گفتگوی رامین

جهانبگلو با داریوش شایگان - ترجمه نازی عظیمی

ص ۱۸

۹. این معنا هم در مقاله «انسان و سؤال» به طور

مبسوط آمده است.

۱۰. جنایات و مکافات - فصل اول

۱۱. یادداشت‌های زیر زمینی - فتودور

داستایوسکی - صالح حسینی - ص ۳۸

مرد زیرزمینی داستایوسکی در جایی دیگر

می‌گوید:

«ای خدا! اگر با تمام این احوال می‌دانستم که

در اثر تبلی است که بیکار هستم، باز آن وقت

راضی بودم و خیلی به خودم احترام می‌گذاشتم. به

خودم متوجه می‌شدم! مخصوصاً با این دلیل به

خودم ارزش می‌دادم، که در آن صورت اقل این

استعداد را داشتم که تبلی باشم! آن وقت حداقل

دارای خاصیتی بودم، صفت مثبتی داشتم، که

می‌توانستم بداشتن آن مطمئن باشم، آنگاه دارای

چیزی مطمئن بودم

یادداشت‌های زیرزمینی - ص ۴۰

۱۲. مراد تقی - چندگانگی مدرنیته - فصلنامه

گفتگو - شماره ۱۰ - زمستان ۷۴ او می‌گوید:

«در عین حال اگر پیش دکارتی می‌تواند در

حوزه نظری عاری از تناقض باشد، در حوزه عمل

به تناقضی آشکار می‌انجامد. همین تناقض است که

راه را بر چندگانگی مدرنیته و فهم فرهنگی و

سیاسی مصادیق آن می‌گشاید... انسان دکارتی هم

خالق است و هم مخلوق و به عبارتی در تعلیقی

میان این دو. بدین ترتیب یگانه فاعل‌شناسایی،

یعنی انسان قدری که سرنوشت جهان به اندیشه و

اندیشیدن او وابسته است، بودنش متأخر به تعقلش

می‌باشد. شکی نیست که ریاضی‌دانی در مقام

دکارت نمی‌توانسته از تناقض منطقی این تقدم و

تاخیری اطلاع بوده باشد، تنها راه رفع تناقض از

این جمله، حذف قید زمان و در نتیجه، فرض

همزمانی تفکر و موجودیت است. به این اعتبار هر

چند انسان دکارتی، خود مؤسس خویش است و

وجودش استوار بر اندیشه خود، انسان حقیقی

نیست و نمی‌تواند باشد. زیرا حذف قید زمان هر

چند از جنبه نظری قابل قبول باشد در عمل یعنی

آن هنگام که عملاً با ایشان روبه رو هستیم، قابل

قبول نیست. در عمل باید فاصله زمانی بین اندیشه

و موجودیت قابل شد. در واقعیت، در عمل و

تجربه روزمره، لحظه صفر و زمان آغاز وجود

ندارد تا ما از آن لحظه اندیشیدن را آغاز و بودن

خود را از آن استنتاج کنیم. به این ترتیب انسان

دکارتی، انسان مدرن، انسانی که وجود خود و به

نحوه آکید باقی موجودات و جهان را فقط به تفکر

خویش وابسته می‌داند، انسانی است معلق و

بی‌ثبات که عدم تعین در ذات اوست. اما روشن

است که انسان واقعی نمی‌تواند در عمل بر این

بی‌ثباتی تکیه کند و به یک معنا، تاریخ انسان مدرن

و تاریخ جوامع مدرن، تاریخ جستجوی نافرجام و

چه بسا ناخواسته این ثبات است - همان - ص ۱۱

۱۳. گزارش به خاک یونان - نیکوس

کازانتراکیس - صالح حسینی - ص ۳۶۸

۱۴. شرح مبسوط‌تر این معنا در مقاله اندیشمند

کیست؟ آمده است دنیای سخن - شماره ۷۳ -

حسین کاجی

۱۵. دکتر داوری - نامه فرهنگ - شماره ۹

۱۶. به این عبارات از دکتر سید جواد طباطبایی

توجه شود: حالا مشکلی که برای ما اینجا وجود

دارد این است که ما از یک طرف از سنت خودمان

بیرون آمده‌ایم، هر قدر هم که بگوییم ما ملتی

سنتی هستیم و درون سنت می‌اندیشیم و برپایه آن

مسایل خود را مطرح می‌کنیم ولی وجود این

پرسش و این وسوسه‌های ما، نشان دهنده این است

که ما بهر حال از سنت بیرون آمده‌ایم - نامه فرهنگ

شماره ۹ - بحران هویت باطن همه بحران‌ها

۱۷. توصیف نظرات این گروه البته مجال

دیگری را می‌طلبد

۱۸. زیر آسمان‌های جهان - ص ۲۴۴

۱۹. این سؤالات، دو سؤال از چهار سؤال و

پرسش معروف کانت می‌باشند.

۲۰. اینها سوالاتی هستند که آقای دکتر

سروش نیز هوشمندانه از نظرات دکتر علی شریعتی

پیرامون نظریه «بازگشت به خویش» مطرح

کرده‌اند.

کتاب «آزادانی و روشنفکری و دینداری -

عبدالکریم سروش - نظریه سه فرهنگ ص ۱۰۵

به بعد

۲۱. چه باید کرد - علی شریعتی - ص ۲۹۵

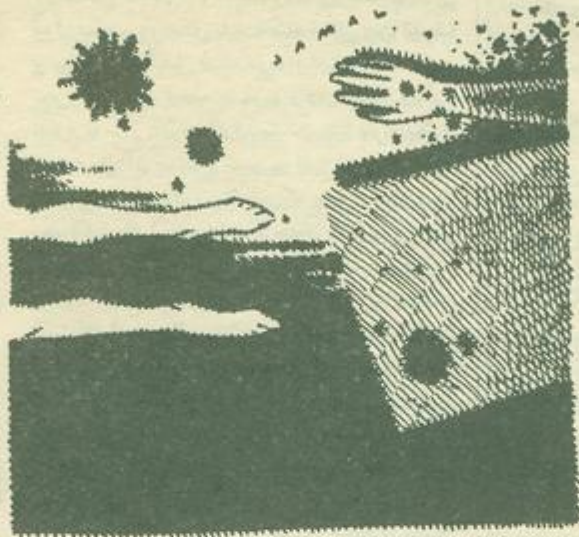
به بعد

۲۲. این اصطلاح از دکتر شایگان است. آسیا

در برابر غرب - فصل آخر - تاریک اندیشی جدید

دکه خورشیدو

محمد بهارلو



پشت فرمان.
- شاید هم از آرامش آب و رسوب گل باشد.
هر چه هست چشم آدم را می‌گیرد.
فرمان را که می‌چرخاند نگاه کرد به عاشور.
- تو حالت خوب است؟
عاشور سرش را تکان داد و نگاه کرد به خورشید که پشت نخل‌ها پایین می‌رفت. به آن دست پل که رسیدند عاشور گفت:
- از جاده خاکی برو پایین!
- برای چی؟
- برو تا بهت بگویم.
- سلمان منتظرمان است. تا این جاش هم دو سه ساعت دیر کرده‌ایم.
- خوب باشد! یک ساعت دیگر هم روش.
- دست بردار عاشورا!
- پس تو برو من خودم بعد می‌آیم.
- شوخی ات گرفته!
از راه خاکی باریکی که سمت راست جاده اصلی بود گذشتند. عاشور گفت:
- نگهدار من پیاده می‌شوم.
عاشور در را باز کرد. راننده زد روی ترمز و جیب کشید روی شانه جاده. نگاه کرد به عاشور.
- خوب هر چه تو بگویی.
فرمان را چرخاند و عقب عقب رفت تا به جاده خاکی رسید و باز فرمان را چرخاند و از جاده خاکی که شیب تندی داشت رفت پایین. راه خاکی ناهمواری بود که به نخلستان می‌رسید.
- نمی‌خواهی بگویی داریم کجا می‌رویم؟
- جلوتر که رفتی بهت می‌گویم.
از نهر خشکی گذشتند و یک خاک ریز را که اطرافش گونی‌های شن و تیر و تخته‌های زمخت چیده شده بود دور زدند. چند فاخته از میان گونی‌های شن پریدند بال زنان به طرف نخلستان رفتند. راننده از ذرات خاکی که توی اتاقک جیب پیچیده بود به سرفه افتاد. عاشور شیشه پنجره را تا نیمه کشید بالا و سیگاری از جیب پیرهنش در آورد به لب گذاشت. راننده دست کرد توی جیبش قوطی کبریت را درآورد گذاشت روی داشبورد. عاشور گفت:
- موسی! به پیچ دست چپ!
موسی فرمان را پیچاند و سبز جیب خورد به تنه شکسته نخلی که روی زمین افتاده بود. عاشور سرش را از پنجره آورد بیرون اطرافش را نگاه کرد. سیگار لای انگشتانش بود.
- به اولین نهر که رسیدی برو دست راست.
از کنار یک ردیف نخل بی‌شاخ و برگ گذشتند و رسیدند به اتاقک گلی مخروطی که پشتش تلی از تنه‌های نخل سوخته بود. موسی گفت:
- صدا را شنیدی؟
عاشور شیشه را که تا نیمه بالا برده بود کشید پایین. موسی گفت:
- انگار صدای شیشه اسب است.
- فاخته‌ها هستند که دارند می‌خوانند.

- تو را به جدت عاشور سعی کن چشم‌هایت را باز کنی!
عاشور نگاهش کرد و عینکش را از جیب پیرهن بیرون آورد گذاشت روی چشم‌هایش و سرش را از پنجره درآورد به آب بعد به خط افق که در غبار قهوه‌ای رنگی گم بود نگاه کرد.
راننده گفت: ده سال کافی است که همه چیز را عوض کند. عشق نمی‌کنی عاشورا!
در را باز کرد آمد پایین تکیه داد به نرده فلزی و خم شد نگاه کرد به جریان آب. در پیچ رودخانه دکل یک کشتی مغروق مثل بال نهنگ از آب بیرون زده بود. عاشور سیگاری از جیبش در آورد. راننده برگشت طرف او.
- قرارمان این نبود قربان جدت بروم.
عاشور سیگار را که میان لب‌هایش گذاشته بود برداشت محاله‌اش کرد انداخت توی آب. سرش را انداخت پایین. راننده گفت:
- حالا نمی‌خواهد تشرش کنی!
یک مرغ کاکایی از روی پل گذشت و روی نی‌های بلندی که آن سوی رودخانه بود آمد پایین نشست روی پوزه قایق فرسوده‌ای که در ساحل به گل نشسته بود. راننده نگاهش را از مرغ گرفت و گفت:
- تغییر رنگ آب از این همه چولانی است که تو ساحل روئیده. تو پیچ رودخانه، آن بالا، چولان سطح آب را پوشانده.
راننده جیب را از جلو دور زد آمد نشست

مردی که پشت فرمان نشسته بود شیشه را کشید پایین سیگارش را از میان دو انگشت پراند روی شانه جاده. نگاهش به پرچم‌های رنگ و وارنگ بود که دو طرف نرده‌های آهنی و زنگ خورده پل، سر چوب‌های بلند، دریا تکان می‌خوردند. گفت:
- به آب نگاه کن!
مرد واسوخته‌ای که کنارش نشسته بود و به نخلستان آن سوی دشت لخت نگاه می‌کرد رویش را برگرداند. راننده گفت:
- دفعه اول که چشم افتاد بهش خیال کردم عوضی می‌بینم.
به سر پل که رسیدند راننده از سرعت جیب کم کرد. سطح رودخانه از نی‌ها و علف‌های بلند پوشیده بود و جریان آب، سبز و آبی، به سمت جنوب می‌رفت.
- عجیب است نه؟
مرد واسوخته گفت: چی عجیب است؟
- آکه هی، خدایت را شکر!
راننده زد روی غریلک فرمان و رویش را به طرف مرد برگرداند.
- هیچ وقت رنگ شط را این جور دیده بودی؟
آن رنگی چرک‌گِل‌آلود یادش نمی‌آید! مثل معجون شیر و چای بود. حالا شده عین رنگ دریا، صاف و زلال، مثل اشک یک بچه یتیم چشم آبی. خندید و جیب را زد کنار روی گرده پل ایستاد.

رفتند جلوتر تا رسیدند به نهري که کفش خیس بود. عاشور گفت:

- حالا به راست.

موسی اشاره کرد به سیگار و گفت:

- چرا روشنش نمی کنی؟

- عجله نکن!

- ازت لجم گرفته. بکش!

- می بینی آدم ها چه زود عوض می شوند!

- خدا تو را لعنت کند عاشورا!

- حالا گازش را بگیر تا هوا تاریک نشده. من به حرف دلم گوش می دهم.

سیگار را گذاشت پشت گوشش و گفت:

- منوچهر شفيعی يادت می آید؟

موسی هیچ نگفت. یک رگ کبود روی شقیقه اش می تپید.

- داریوش کاشانی چه طور؟ حسین نانی چی؟ اما زیتونی و سیاهپور حتماً يادت می آید! این دو تا وقتی که ما از آب و گیل در آمديم اسمشان سرزبان ها بود. تو گوشه و کنار محله عروسی و احمدآباد تا گران شاهپوری و پشت باغ ملی هر کجا که بساط قمار دایر بود کاسه کوزه اش به آن ها می رسید.

موسی زمین ناهموار جلوش را می پاید و با هر دو دست فرمان را گرفته بود.

- سیاهپور را يادت می آید توی لباس سفید نیروی دریایی! مثل ام. پی های آمریکایی بود. موقعی که رفت خدمت نظام میدان افتاد دست زیتونی.

موسی گفت: بگذار برگردم! تو حالت خوب نیست. سلمان دلوپس می شود.

- چرند نگو!

از میان دو ردیف نخل می گذشتند. عاشور گفت:

- یک شب سیاهپور از پادگان محل خدمتش در می رود می آید تا از زیتونی حق شنیلش را بگیرد. فرداش را باید خاطرات باشد! با ساطور آمد دم قهوه خانه ای که پاتوق زیتونی بود، با همان لباس سفید خدمتش. محمد دراز و قربان کچل هم پشت زیتونی در آمدند، و وقتی صدای عربده ها بلند شد مردم از خانه هاشان ریختند بیرون. آن ها یک خرده حساب قدیمی را تسویه می کردند. وقتی پریلند به هم میز و صندلی بود که از قهوه خانه پرت می شد تو کوچه. من یک هو چشمم افتاد به سیاهپور. چه خونی می رفت ازش. پیرهن سفید و برگه آبی یقه اش غرق خون بود. بعد هم شروع کردند به دویدن. زیتونی و محمد دراز و قربان کچل رفتند توی خانه دنگالی که پشت قهوه خانه بود. وقتی سیاهپور با ساطورش رسید دم در خانه، در را از پشت کلون کرده بودند. سیاهپور دورخیز کرد و خودش، تنه اش، را با خونی که ازش می رفت کوبید به در و لته های چوبی در از چارچوب کنده شدند افتادند زیر پاش، و من یک لحظه محمد دراز را دیدم که با زیرپیرهن رکابی سفید پشت یکی از پنجره های اتاق رویه روی در سرش را

دزدید و بعد صدای جیغ زن ها بلند شد...

- پس کن دیگر عاشورا

- نمی خواهی دنباله اش را بشنوی! این ها را گفتم که خستگی مسافت را کم کرده باشم. خوب داریم می رسم. چراغ هایت را روشن کن.

خورشید غروب کرده بود و قرص ماه در آسمان آبی می درخشید. موسی چراغ های جیب را روشن کرد و از روی تنه های حصیر پوش نخلی که روی یک نهر آب انداخته بودند گذشتند.

- این جا را دیگر باید بشناسی! يادت باشد که باید رونما بدی. خوب چشم هایت را باز کن!

سگی پارس کنان به طرف جیب دويد. تن کشیده و بلند و دندان های درازی داشت.

- این باید از توله سگ های با وفای خورشیدو باشد.

موسی زد روی ترمز و سگ خودش را عقب کشید. با چشم های زک زده نگاه کرد به عاشور. - تو یک دنده ات کم است عاشورا من را بگو که خیال می کردم آن عادت لعنتی از سرت افتاده! عاشور می خندید. پسرهای بسینی موسی می لرزید. سگ پارس می کرد. عاشور کبریت را از روی داشبورد برداشت و در را باز کرد. موسی گفت:

- من برمی گردم. یک دقیقه هم این جا نمی مانم.

- بیا پایین، بچه بازی را بگذار کنار!

عاشور از جیب پیاده شد رفت به طرف سگ که هنوز پارس می کرد.

- آرام حیوان، آرام! وفایت کجا رفته؟ مگر خون سگ های خورشیدو تو رگ هات نیست؟ مرا نمی شناسی؟ انگار تو هم معلول شده ای! حیوان زبان بسته!

سگ روی پای چپش می لنگید. عاشور گفت: - توی این سال ها هیچ کس و هیچ چیز انگار در امان نبوده.

موسی گفت: اصلاً باورم نمی شود. من را بگو که دلم داشت قرص می شد! یعنی آن حرف ها همه اش باد هوا بود!

رفت ایستاد رویه روی نهري که در شب های نمناکش جابه جا حفره های خرچنگ بود. چند بی شلمبو در کف خیس نهر می جیبیدند. عاشور گفت:

- به دلت بد نیارا راه یفت تا هوا تاریک نشده. از کنار نهر بی آب راه افتاد سیگار را از پشت گوش برداشت و روشنش کرد. سگ دنبالش راه افتاد. عینکش را از جیب در آورد گذاشت روی قوزک بینیش.

- چرا آن جا خشک زده؟

یک قدم به طرف موسی برگشت.

- قول می دهم زیاد معطل نکنم. گناه نکرده را قصاص نیست! یک نگاهی می اندازیم برمی گردیم. دلم می خواهد ببینم چه بر سر آن جا آمده، همین. می خواهم سیگارم را هم خاموش می کنم. بیا آها! سیگار را انداخت زیر پایش پاسار کرد و گفت:

- دلم را نشکن موسی!

موسی گفت: تو داری به لانه عقرب پای می گذاری.

- لانه عقرب کدام است؟ نکند می ترسی، از روح، از اجنه؟ خوب تو همین جا بمان، من زود برمی گردم.

یک فاخته از بالای سر عاشور گذشت رفت نشست توی شاخ و برگ پژمرده نخلی که کنار جیب بود. موسی از حاشیه نهر، دنبال عاشور، راه افتاد. از زیر شاخ و برگ انبوه یک کنار پیر گذشتند. با پارچه های کوچک رنگارنگ به شاخه های کنار دخیل بسته بودند. عاشور گفت:

- زایر غضبان، وردست خورشیدو، می گفت شب های جمعه اجنه زیر این کنار آواز بمبایی می خوانند. می گفت با چشم خودش آن ها را دیده زیر درخت می رقصیده اند.

از میان چند نخل بلند که شاخ و برگ شان در هم فرو رفته بود گذشتند رسیدند به یک عمارت کاهگلی دنگال که در چوبی دولتهای آن از بیرون کلون شده بود. عاشور گفت:

- این هم دکه خورشیدو، پاتوق لات و لوفرهای شب زنده دار. خورشیدو می گفت خاک این خانه دامگیر است.

- خاکش یا هوایش؟

عاشور خندید: خوب، پس مواظب باش به دام نیفتی!

عاشور دستش را به طرف کلون در برد. موسی گفت:

- شاید کسی آن تو باشد. بهتر است در بزنی. - نگران نباش! آدم وقتی وارد دکه می شود در نمی زند.

وقتی عاشور در را باز کرد سگ رفت تو. لولای در لق می زد. وارد حیاط خاکی بزرگی شدند که یک نخل خشک وسط آن بود. پای نخل یک تنور بود. سمت جنوبی حیاط یک پلکان آجری کوتاه بود که به طرف اتاق ها می رفت که درها و پنجره های چوبی شان بسته بود. وسط حیاط که رسیدند در پشت سرشان بسته شد. موسی برگشت. - بیا برگردیم. ماندن تو این بیغوله نکبت می آورد.

عاشور دستش را گرفت.

- صبر کن مرد!

سگ از پلکان آجری بالا رفت. نگاه سگ به عاشور بود و موسی به اطراف حیاط چشم می گرداند.

- از مان دعوت می کند برویم بالا.

موسی گفت: انگار کسی صدایمان می کند.

عاشور گفت: من که چیزی نمی شنوم.

عاشور از پله ها بالا رفت. سگ جلو در اولین اتاق ایستاد. عاشور دست به دستگیره در برد و در با صدای خشکی باز شد. سگ رفت توی اتاق. موسی که وسط حیاط ایستاده بود گفت:

می شنوی؟

- خیالاتی شده ای!

سگ از اتاق بیرون آمد. استخوان درشتی میان دندان‌هایش بود. عاشور گفت:

- ای ناقلا! باید این جا انبار آذوقه‌اش باشد. استخوان از دهان سگ افتاد و وقتی عاشور خم شد تا استخوان را بردارد سگ خودش را عقب کشید و رفت پشت به دیوار ایستاد. عاشور گفت:

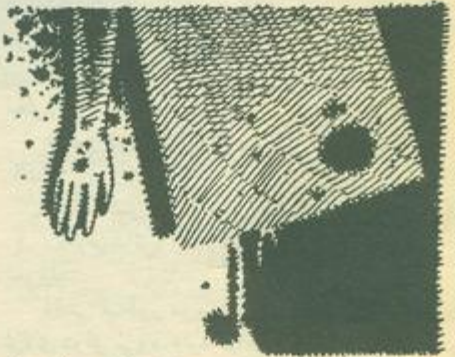
- انگار استخوان دست آدمیزاد است. نگاهی به سگ انداخت. موسی از پله‌ها بالا رفت ایستاد بالای سر عاشور و نگاه کرد به استخوان.

- بیا از این جا برویم. این سگ باید از آن آدم‌خوارها باشد.

عاشور بلند شد رفت جلو اتاق دوم و در آن را باز کرد. کبریتش را از جیب درآورد. خالی بود. کبریت را بده موسی. چه بویی می‌دهد این جا!

نور ماه آستانه اتاق را روشن می‌کرد. موسی کبریت کشید و اتاق روشن شد. یک قدم به عقب برداشت.

- پناه برخدا! انگار یک جنازه است! چه بلایی سرش آورده‌اند! موسی از اتاق بیرون رفت و سگ شروع کرد



به پارس کردن. موسی خم شد جلو دهانش را گرفت و عرق زد. عاشور گرفت:

- کبریت را بده به من. موسی بی آن که سر برگرداند کبریت را به طرف عاشور دراز کرد. سگ پارس می‌کرد. موسی از پله‌ها پایین رفت پاکشان خودش را رساند به نخل وسط حیاط و تکیه داد به تنه نخل و نگاه کرد به فرص ماه که در آسمان آبی می‌درخشید. یک لنگه در حیاط باز شد و سر اسبی با یال سفید افشان وارد حیاط شد.

- عاشور!

عاشور از اتاق بیرون آمد. کبریت روشنی را که دستش بود انداخت زمین رو کرد به سگ.

- آرام بگیر حیوان!

در حیاط بسته شد. موسی به طرف در رفت، اما قبل از آن که به در برسد ایستاد رو کرد به عاشور.

- دیدیش؟

عاشور هیچ نگفت. دست‌هایش را با شلوارش پاک می‌کرد.

- الان یک اسب دیدم، یک اسب سفید. صدای موسی می‌لرزید. عاشور گفت:

- یعنی توی این همه مدت کسی پا به این جا نگذاشته؟

- بیا برویم از این جا! عاشور به طرف اتاقی که بیخ دیوار بود راه افتاد. سگ جست زد توی حیاط رو به عاشور پارس کرد. در اتاق را باز کرد رفت تو کبریت کشید. موسی در حیاط را نیمه باز کرد به بیرون نگاهی انداخت. سگ پارس کتان دويد از لای در حیاط رفت بیرون. صدای شیبه اسب بلند شد. موسی دو لنگه در را چارتاق باز کرد. عاشور از اتاق آمد بیرون. موسی گفت:

- صدای شیبه را شنیدی؟ عاشور گفت: معلوم نیست این جا چه خبر است.

- کار آن شیطان لعین است. - منظورت آن سگ بی‌نواست؟

- بیا زودتر از این جا برویم. - تو این اتاقک هم مقداری استخوان دست و

پای آدمیزاد هست. - آن حیوان خطرناک است. باید هر چه زودتر

خودمان را از این مهلکه دور ببریم. - دو سال از پایان جنگ می‌گذرد. یعنی تو این

مدت کسی این جا پا نگذاشته؟ - تو درباره سگ‌های آدم‌خوار چیزی

نمی‌دانی! صدای شیبه اسب از آن طرف دیوار حیاط بلند شد.

- من دیگر حاضر نیستم این جا بمانم. موسی در حیاط را باز کرد رفت بیرون. عاشور

نگاهی به حیاط و اتاق‌ها انداخت و پشت سر موسی از لای در حیاط رفت بیرون. کلون در را

انداخت. موسی به طرف جیب می‌رفت. سگ در تاریکی میان نخل‌های آن سوی نهر پارس می‌کرد.

صدای شلیک گلوله‌ای بلند شد. عاشور برگشت اسب را دید که به طرف نهر می‌تاخت. ابلق بود با

لکه‌های سیاهی روی ساق‌ها و پهلوی راستش. عاشور گفت:

- این جا چه خبر است؟ انگار جنگ هنوز تمام نشده.

موسی به اسب که از نهر پرید و به طرف نخل‌ها می‌رفت نگاه می‌کرد. سگ زوزه می‌کشید.

گلوله دیگری شلیک شد و صدای سگ برید. موسی گفت:

- این جا خونمان پای خودمان است. - و ایستاد مرد بینیم چه خبر است!

موسی از زیر شاخ و برگ انبوه درخت کنار گذشت رفت به طرف جیب. عاشور خودش را به

او رساند. - یک سیگار بده بینیم.

موسی پاکت سیگار را از توی داشبورد در آورد. دستش می‌لرزید. عاشور به میان نخل‌ها نگاه

می‌کرد. - روشن کن!

جغدی بال‌زن از میان شاخ و برگ کنار پرید. موسی سیگار روشن را به طرف عاشور گرفت.

یک سیگار هم برای خودش روشن کرد. عاشور به سیگار پک زد. موسی نشست پشت فرمان و

افقارم به جانش، و ضربه یکی از سرب‌ها پایش

استارت زد. موتور روشن شد. صدای آب که در نهر داشت بالا می‌آمد شنیده می‌شد. عاشور به فرص ماه نگاه کرد.

- دارد مد می‌شود. - بیا سوار شو!

- صبر کن! انگار کسی دارد صدا می‌کند. آن طرف نهر، از میان نخل‌ها، اسب پیدایش

شد. مردی بلند بالا در لباس بلند عربی دنبالی اسب می‌آمد. لباس سفید مرد زیر نور ماه آبی می‌زد.

تفنگی روی شانه‌اش بود. موسی فرمان را بیچاند و دور زد. عاشور گفت:

- کمی دندان روی جگر بگذار! - آهای!

مرد لوله تفنگش را پایین آورد. موسی گفت: - بیا سوار شو!

- صبر کن بینیم چه می‌خواهد! اسب و مرد از روی نهر پریدند. مرد یک شله

دراز دور سرش پیچیده بود. عاشور به سیگار پک زد و به موسی گفت:

- موتور را خاموش کن! موسی موتور را خاموش کرد و یک پایش را

روی رکاب گذاشت، اما نیامد پایین. مرد افسار اسب را گرفت و دنباله شله را از روی پیشانی کنار

زد. موسی چراغ‌های جیب را روشن کرد. مرد ایستاد دستش را سایبان چشم‌هایش کرد تا نور

گوگردی چراغ‌ها چشم‌هایش را نزند. لوله فولادی تفنگ که قنداقش را زیر بغل گرفته بود برق می‌زد.

پرسید: - راه گم کرده‌اید؟

عاشور گفت: نه، آمده‌ایم به یک دوست سرزنیم.

مرد نگاهی به موسی انداخت که از پشت شیبه جلو جیب به او نگاه می‌کرد. دو چین عمیق

اطراف لب‌های مرد را شیار انداخته بود. عاشور گفت:

- شما بودید تیر انداخته‌اید. دندان‌های صدقی مرد در نور درخشید.

- توی شب دستم می‌لرزد. اگر روز بود با همان گلوله اول کلکش را کنده بودم.

عاشور گفت: این جا شکارچی‌ها فقط سگ‌ها را می‌کشند؟

مرد گفت: مگر شما هم آن ملعون را دیدید؟ عاشور گفت: آن سگ بی‌چاره چه گناهی

کرده بود؟ - مرد گفت: ملعون‌هایی مثل او واجب القتل‌اند.

مدت‌ها بود دنبالش بودم. یک بار از دستم در رفته بود.

عاشور سیگار را رانداخت زمین و گفت: - پای راستش زخمی بود.

مرد افسار اسب را رها کرد و آستین دست راستش را تا روی ساعد بالا زد و پشت دستش را

که خراش عمیقی روی آن بود در نور گرفت. - این زخم را می‌بینی! یک شب که از شط

برمی‌گشتم توی ساحل ناغافل به‌ام حمله کرد، و اگر تور ماهیگیری دستم نبود عمر ناقابل را داده بودم

به شما. با تور که وزنه‌های سرب بهش آویزان بود افقارم به جانش، و ضربه یکی از سرب‌ها پایش



را قلم کرد. اما شما شانس آوردید که آن ملعون بهتان آسیبی نرسانده.

عاشور گفت: اما او یک سگ معمولی بود، یک سگ لنگی بی آزار.

مرد خندید: آن‌ها شیطان را فریب می‌دهند. وقتی بوی غریبه می‌شنوند اولش خودشان را به شغال مرگی می‌زنند بعدش آن قدر انتظار می‌کشند تا مطمئن شوند طعمه‌شان دیگر راه فرار ندارد. امشب را تا صبح دعای نجات بخوانید! اگر من جای هر کدام از شما بودم هیچ وقت از دیگری جدا نمی‌شدم، چون هر یک از شما جاناش را مذبون دیگری است.

عاشور آب دهانش را قورت داد و نگاه کرد به موسی که با کف دست داشت گردنش را می‌مالید. عاشور گفت:

اما من هیچ اثری از هاری در قیافه آن سگ ندیدم.

مرد گفت: انگار شما سال‌ها این جا نبوده‌اید و از هیچ چیز خبر ندارید. آن‌ها سگ نیستند، بچه شیطان‌اند. وقتی جنگ تمام شد سروکله آن‌ها هم پیدا شد.

صدای زوزه سگی از ساحل رودخانه بلند شد. عاشور سرش را به طرف صدای سگ برگرداند. موسی گفت:

عاشور جان، بیا سوار شو دیرمان شده! مرد گفت: آن‌ها روزها پیدایشان نمی‌شود. لانه‌هاشان آن طرف مرز، توی میدان‌های مین است. تا وقتی در گوشه و کنار مرز جنازه و مُرداری پیدا می‌شد به زنده‌ها حمله نمی‌کردند، اما چند وقتی است طعمه‌شان را از میان گوسفندها و گاوها و گاو میش‌ها و گاهی هم آدم‌ها پیدا می‌کنند. اسب که علف‌های خشک پای نخل‌ها را با دندان‌هایش می‌کند به طرف درخت کنار رفت. مرد داد زد:

هی حیوان! بیا! هی! اسب سر برگرداند و مرد دودید افسار را گرفت اسب را دنبال خودش کشید. عاشور گفت: شما صاحب آن خانه را می‌شناسید؟ مرد آمد زیر نور جیب، رو به روی عاشور، ایستاد. اسب سرش را روی شانه مرد گذاشت. کدام خانه؟

خانه خورشیدو. آن جا نفرین شده. لانه اجنه است. مرد زیر لب ورد خواند. عاشور به موسی نگاه کرد. لب‌های موسی می‌جنبید. عاشور گفت:

خوشیدو را می‌شناختید؟

مرد گفت: وقتی جنگ بالا گرفت مردم این طرف آب همه خانه و کاشانه‌شان را ترک کردند سرگذاشتند به بیابان، جز خورشیدو. آن خرابات لانه فساد بود. خیلی‌ها در آن جا به خاک سیاه نشستند. می‌گفتند آن جا سگ دارد، هر کس پایش به آن جا باز شود گرفتار می‌شود دیگر راه برگشت ندارد.

عاشور گفت: شما چی؟ هیچ وقت به آن جا پا نگذاشتید؟

برادر، که خدا بهشت نصیبش کند، به آن جا پا گذاشته بود. هیچ وقت برایم تعریف نکرد که آن جا چه جور جایی است. فقط گفت آن جا سگ دارد، آدم را می‌گیرد. قندغن کرد، مرا به روح خاک پدرمان قسم داد، که هیچ وقت پا به آن جا نگذارم. سال‌هاست دیگر کسی به آن جا پا نمی‌گذارد.

عاشور گفت: آن جا انگار لانه سگ‌ها هم هست.

مرد برگشت توی تاریکی به خانه نگاه کرد. آب با صدای ملایمی توی نهر بالا می‌آمد. موسی گفت:

عاشور، بیا سوار شو! مرد رویش را به طرف عاشور برگرداند و پرسید:

شما به آن جا پا گذاشتید؟ عاشور نگاهی به موسی کرد و گفت:

یک نگاهی انداختم. اسب به طرف نهر رفت و پوزه‌اش را توی آب فروبرد. نسیم ملایمی برگ‌های نخل را به هم می‌سایید.

نباید به آن جا پا می‌گذاشتید! عاشور گفت: نگفتم خورشیدو چه سرنوشتی پیدا کرد!

مرد نگاهی به اسب انداخت و گفت: از آن خرابات دل نمی‌کند. یعنی یک آدم یک لاقیا مثل او جایی نداشت که برود. کفتر چاهی جاش تو چاه است! توی آن همه سال حتی یک گلوله به آن جا اصابت نکرد. عاشور خندید و گفت:

لایه اجنه محافظتش می‌کرده‌اند. مرد نگاهی به کنار انداخت و گفت: بسم الله بگویند! موسی با صدای بلند گفت:

یا خیر الحافظین! مرد گفت: روزها می‌خواهید. شب‌ها با سگش، گرگو، می‌آمد بیرون زیر نخل‌ها قدم می‌زد. هشت سال آژگار کارش همین بود. تا این که یک شب چهار تا سگ، از همان حیوان‌های ملعون، همین جا، زیر همین کنار، به او هجوم می‌برند و در دم گرگو را تکه و پاره می‌کنند و او غیه‌کشان به طرف خرابات می‌دود، اما سگ‌ها خودشان را می‌اندازند رویش نمی‌گذارند یک قدم دیگر بردارد. یک سرباز گشتی که آن شب از آن جا می‌گذاشته خودش را می‌رساند به او، اما آن حیوان‌های ملعون گوشت تن و بدن او را قلوه کن کرده بوده‌اند. سرباز گشتی با این که آن چهار ملعون را دیده بود باور

نمی‌کرد دندان‌های سگ بتواند با آدم یک همچو کاری بکند.

عاشور گفت: چه سرنوشتی! بی‌چاره خورشیدو.

مرد گفت: روز بعد که جسد را دفن کردند شبش آن حیوان‌های ملعون می‌آیند جسد را از زیر خاک در می‌آورند و کارشان را با او تمام می‌کنند. حتی خاک هم جسدش را قبول نکرد. عاشور گفت: خاک قبول نکرد یا آن سگ‌ها نگذاشتند؟

مرد گفت: خورشیدو تقاص گناهش را پس داد. اگر سربازها مانع نشده بودند مردم آن خرابات را آتش زده بودند. آن دخمه نکبت می‌آورد! شب‌پره‌ای بالای سرشان چرخ‌زد رفت توی شاخ و برگ کنار نشست. مرد چند قدم به طرف نهر برداشت و افسار اسب را در دست گرفت. عاشور گفت:

خورشیدو آن قدر گناه کار نبود که خداوند او را نبخشد. دلش با همه صاف بود. مرد که تفنگ را روی شانه‌اش می‌انداخت گفت:

آدم بهتر است یخه‌اش چرک بماند اما قاتی ناتش نفرین مردم نباشد.

عاشور گفت: آدم با دعای کسی به دنیا نمی‌آید که با نفرین کسی از دنیا برود.

موسی با صدای بلند گفت:

عاشورا! مرد گفت: خدا از سر تقصیراتش بگذرد! عاشور گفت: از سر تقصیر همه بندگاناش بگذرد!

مرد خندید و پایش را در رکاب گذاشت و افسار را کشید بلند شد نشست روی زمین اسب و تسه تفنگ را از زیر بازویش گذراند. سر اسب را برگرداند.

مواظب خودتان باشید! عاشور برایش دست بلند کرد. مرد با پشت پا زیر شکم اسب زد و اسب روی دست‌هایش بلند شد و از نهر پرید. موسی استارت زد و موتور روشن شد. عاشور به دور شدن اسب و سوار در نخلستان تاریک نگاه کرد.

ترا به جدت، حالا دیگر بیا سوار شو! عاشور در جیب را باز کرد نشست روی تشک و دستش را به طرف موسی دراز کرد.

یک سیگار بده به من! موسی که فرمان را می‌چرخاند گفت:

مرا بگو که فکر می‌کردم می‌توانی این عادت را از سرت بیندازی!

قول می‌دهم این یکی آخریش باشد.

باید قولت را باور کنم؟

زیانم به اشهد برنگردد اگر قولم را بشکنم.

اول باید دهانت را کُتر بکشی بعد قسم بخوری!

پس راه بیفت برویم. دست بجنبان! از زیر کنار گذاشتند و جیب از جاکنده شد و شب‌پره‌ای بالای سرشان جیغ کشید.

آبان ۱۳۷۲ شهریور ۱۳۷۴

سیل

ترجمه: صدر تقی زاده

Peter Handke

• پیترواند که اکنون یکی از سرشناس‌ترین نمایشنامه‌نویسان، شاعران و نویسندگان نوکرای معاصر است. پاره‌ای از آثار او را در عداد آثار پست مدرنیستی به شمار آورده‌اند.

گفتم مردی در رودخانه ایستاده است. در میان سنگ‌ریزه‌ها ایستاده است و سرش را پایین نگه داشته است؛ دست‌هایش در هر دو پهلوی لخت آویزان است. ظاهراً از ساحلی که ما روی آن نشسته‌ایم پایین آمده و به بستر رود رسیده و آهسته روی سنگ‌ها راه رفته و به آب رسیده است؛ چون ما از او بسیار دوریم این‌طور به نظر می‌رسد که درست در مسیر موج‌ها ایستاده است؛ با یک قدم دیگر تا زانو در آب فرو می‌رود، با قدم بعدی چه بسا که جریان آب او را با خود ببرد. با این همه به یقین، آن‌قدرها به مسیر موج نزدیک نشده است، دو سه متری شاید عقب‌تر باشد، پس لابد می‌تواند صدایم را بشنود.

برادرم گفت، صدايت را نمی‌شنود. داد بزَن.

گفتم، نه. پرسید، به چیزی نگاه می‌کند؟ گفتم، نمی‌دانم. فقط از پشت سر می‌بینمش. طرح صورتش در نور خورشید آن‌قدر محو است که چیزی دستگیرم نمی‌شود. شاید چشم‌هایش بسته باشد. روی سنگ‌ها قدم برداشته و ایستاده‌است و حالا روی بستر رودخانه در حال چرت زدن است.

برادرم گفت: پرت و پلا می‌گویی. هیچ مردی اصلاً در رودخانه نیست. گفتم، پائیز است. قله‌ها سنگ‌ها سراز آب برآورده‌اند. قوطی‌های حلبی و شاخ و برگ‌ها دو طرف رود ریخته‌اند؛ آب فقط در وسط رود جریان دارد. برادرم گفت، دستم را بگیر و کمک کن پایین بیایم. پرسیدم، یعنی بی کمک من نمی‌توانی بیایی؟ یا نداری یا بلایی سرت آمده؟

برادرم گفت، اگر نمی‌خواهی کمک کنی، خودم تنها می‌روم. می‌خواهم از مرد بیرسم به چه

چیزی نگاه می‌کند. گفتم، ولی پیدایش نمی‌کنی. راه را اشتباهی می‌روی و توی چاله چوله‌ها و مُرداب گیر می‌افتی و بیرون آمدنت دیگر ممکن نیست. دست را بده به من ببینم.

پرسید، یعنی هنوز صدای ما را نشنیده است؟ ما روی قله‌ها سنگ‌ها، عین پیاده‌رو پیش می‌رویم. گفتم، صدایمان را نمی‌شنود. همین‌طور بازوهایش را چپ و راست روی سینه گذاشته و مچ دست‌ها را زیر کش چپانده تا خود را گرم کند. برادرم پرسید، آفتاب غروب کرده؟

پرسیدم، آفتاب؟ گفتم، یک دفعه سردم شد.

گفتم، به سایه آمده‌ای. پرسید، سایه درخت‌های آن سوی ساحل؟ گفتم، سایه آن مرد. صورتت در سایه آن مرد است.

پرسید، چه کار می‌کنی؟ گفتم، به سنگ خیره شده است.

پرسید، حواسش به ما نیست؟ گفتم، همین‌طور به سنگ زل زده است.

برادرم پرسید، چه جور سنگی است. گفتم، گرد است و ته آن در چاله‌ای است که

به کانال یاریکی در رود منتهی می‌شود. آب اطراف سنگ زلال و آرام است، هر چند کم مانده یخ بزنند. درخشش آن را در کف رود می‌بینم. پرسید، جک و جانوری آن تو نیست؟ گرمی، خرچنگی؟

گفتم حشره سیاهی هست. پرسید، تکان نمی‌خورد؟

گفتم، دور خودش می‌چرخد. پرسید، مرده است؟

گفتم، بله. گفت، اگر مرده پس لابد آب، خودش می‌چرخد.

گفتم، دارد بالا می‌آید. مد است. برادرم گفت، رودخانه است، دریا که نیست.

گفتم، دریاست، اقیانوس است. گفت، رود است و ما تنهایی. کسی آنجا نیست.

گفتم، درست می‌گویی. ما تنهایی. ما از ساحلی که روی آن نشسته بودیم، پایین آمده‌ایم و به بستر رود رسیده‌ایم و روی سنگی میان

سنگ‌ریزه‌ها ایستاده‌ایم. آب هنوز نوک تخته سنگ را نگرفته است، لایلای شیارهای سنگ گِل خشک شده جابخوش کرده است؛ غیر از این چیز دیگری به چشم نمی‌خورد.

برادرم گفت، شاید مورچه‌ای چیزی. گفتم، دو مورچه در پناه سنگ جان سالم به

در برده‌اند. از پایین به بالای سنگ خزیده‌اند؛ از توی هواپیمای شبیه مورچه‌اند. برای ما دست تکان می‌دهند و داد می‌زنند. اگر دستمال داشتیم، به

آن‌ها علامت می‌دادیم. برادرم پرسید، بچه‌ها هم هستند؟

گفتم، بله. حالا روی سنگ‌اند و به آن چسبیده‌اند. بعد یکی از بچه‌ها سرپا می‌ایستد و از

روی آب به دور دست نگاه می‌کند. به بچه دیگر می‌گوید، هنوز مد است؟ چیزی نمی‌بینم. از سرما

یخ زده‌ام. برادرم گفت، من هم یخ زده‌ام. باد هر لحظه

سردتر می‌شود. گفتم، ژاکت مرا بپوش.

پرسید، چرا به سنگ نگاه می‌کنی؟ بیا برویم خانه.

گفتم، نه! پرسید، چي شده، چرا داد می‌زنی؟

گفتم، آب. گفت، بلندتر بگو. با این همه سرو صدای

موتور چیزی نمی‌شنوم. گفتم، آب بالا آمده و هر دو را به زور به

سطح کوچکی رانده است یکی از بچه‌ها، آن دیگری را به دنبال خود کشید. آب دوباره از حرکت باز ماند؛ روی سطح آب هیچ حرکتی دیده نمی‌شود. سقفی روی آب حرکت می‌کند و در

آب بالا و پایین می‌رود. سقف از حصیر است. همین‌طور که روی موج این سو و آن سو می‌شود، بادنمای بالای آن تند می‌چرخد. باد، در پایین باید

بسیار شدید بوده باشد، چون سقف حصیری پاره پوره شده است. لباس‌های شسته شده‌ای که از توی صندوق‌ها و چمدان‌ها بیرون ریخته‌اند، میان تیرک‌ها بال بال می‌زنند.

برادرم می‌پرسد، بچه‌ها داد می‌زنند؟ گفتم، بله داد می‌زنند. طوری داد می‌زنند که

چشم‌هاشان بسته شده است. از بینی یکی از آن‌ها، خون بیرون زده است. فقط پای راستش کشش دارد، انگشت گِل آلودش، رو به سوی ماست، پاهای آن بچه دیگر برهنه است؛ نوک انگشت‌ها به هم مالیده می‌شوند.

برادرم پرسید، و آب؟ گفتم، هنوز دور تا دور آن‌ها را گرفته است. وسط یک دایره خشک، کز کرده‌اند. ناگهان به

بادنما خیره می‌شوند. به احتمال صدای چرخیدنش را می‌شنوند؛ ما این بالا صدایی نمی‌شنویم. آب حالا در یک نقطه راه باز می‌کند و پاشنه‌های پای یکی از بچه‌ها خیس می‌شود. هر دو ناگهان ساکت می‌شوند و یکدیگر را طوری بغل می‌کنند که نمی‌شود به سادگی از هم جدایشان کرد. در آن لحظه - برادرم گفت، نه.

من گفتم، در آن لحظه خوک مرده‌ای شناور روی آب از پشت پنجره می‌گذرد و آهسته به طرف بچه‌ها پیش می‌رود. بچه‌ها نخواست دست‌هاشان را تکان می‌دهند، با پشت دست چشم‌هاشان را می‌مالند و به خوک خیره می‌شوند؛ شکم خوک، غلطان روی آب، می‌درخشد. یکی که سخت حیرت کرده است، به دیگری می‌گوید خوک. دیگری حیرت زده می‌گوید خوک و خون روی لب‌هایش را پاک می‌کند. و همان‌طور که نشسته‌اند و درباره خوک حرف می‌زنند، بی آن که متوجه‌شان باشیم، در دور دست‌های افق در آب ژرف، موجی می‌روید و به میان روستاها و جنگل‌ها پیش می‌تازد و درخت‌ها را درهم می‌شکند...

برادرم می‌گوید، برگردیم. بهتر است برگردیم! گفتم، و ناگهان، و ناگهان، ناگهان آب بالا می‌آید، ناگهان آب بالا می‌آید، آب بالا می‌آید، آب ناگهان بالا می‌آید، آب بالا می‌آید، و و و و بالا بالا بالا بالا... برادر نابینایم گفت، نه!

من گفتم، و حالا.

(از ترجمه الکلیسی لئس اولسن.)

نگاهی به گذشته

اثر: کمی دو موبوسان

ترجمه نیلوفر صولتی دهکردی



۶۷۷۷۲
JAMAL

کتس رو به بچه ها کرد و گفت: "بسیار خوب دیگر وقت خواب است. دو دختر و یک پسر بچه از جای برخاستند تا مادر بزرگ را ببوسند. سپس برای گفتن شب بخیر نزد کوره بروند، کشیش خانوادگی آنها طبق معمول پنجشنبه شب ها شام را با آنها صرف می کرد

کشیش دختران را روی زانویش گذاشت و دستانش را که زیر آستین مشکی ردای کشیشی پنهان بود دورگردن آنها انداخت و سرشان را با حالتی پدرانه به خود نزدیک کرد و بر پیشانی آنها بوسه ای محبت آمیز نشاند و پس از اینکه آنها را بر زمین گذاشت پسر از پیش و دختران از پشت سر او اتاق را ترک گفتند کتس گفت: "آقای کوره، گویا شما عاشق بچه ها هستید"

بلی همینطور است مادام."

خانم سالخورده روبه کشیش کرد و گفت: "تنها زندگی کردن برایتان سخت و دشوار نیست؟"

"خوب البته گاهی اوقات."

سپس مکثی کرد و ادامه داد. "آخر من برای زندگی عادی و روزمره ساخته نشده ام."

"از کی متوجه این موضوع شدید؟"

همینطور می دانم که تنها برای کشیش شدن به دنیا آمده ام. در واقع برای انجام خدمت این شغل را برگزیده ام.

کتس هنوز چشم از او برنگرفته بود.

"بسیار خوب آقای کوره، بگوئید ببینم شما چطور از تمام آن چیزهایی که ما آن را عشق به زندگی می نامیم و آنچه به ما راحتی و آرامش می بخشد چشم پوشیده اید. چرا تصمیم گرفتید از مسیر عادی زندگی یعنی ازدواج و تشکیل خانواده خارج شوید؟"

شما که نه یک عارف هستید و نه یک افراطی، نه یک ریاضت کش و نه فردی منفی باف آیا چیزی نظیر اندوهی جانکاه موجب بستن چنین عهدی با خود شده است؟"

کشیش برخاست و به سوی شومینه رفت و کفش های زمخت روستایی اش را به سمت آتش گرفت. هنوز در پاسخ دادن به این سوالات تردید داشت. مردی بود بلند قامت با موهایی سپید که در سمت کشیش بخش سنت آنتونیو دوروزه انجام وظیفه می کرد و از بیست سال پیش در همسایگی این خانواده می زیست. روستاییان او را یکی از انسان های نیک روزگار می دانستند.

کشیش فوق العاده مهربان، خوش اخلاق، آماده به خدمت و از همه مهمتر بسیار دست و دلباز و بخشنده بود. چنانکه حتی شغل خود را مانند سنت مارتین بخشیده بود. او همانند زنان به آسانی خوشحال می شد و به آسانی اشک پنهانی صورتش را می پوشاند و این خصوصیت از محبوبیت او نزد روستاییان متعصب کاسته بود.

کتس سالیوه سالخورده که به علت مرگ پسر و در پی آن عروسی سرپرستی نوه های کوچکش را به عهده داشت، خود را برای تربیت آنها در چهار دیواری قلعه محبوس ساخته بود. به کوره علاقه بسیار زیادی داشت به طوری که همیشه در مورد او می گفت:

"او انسان بسیار خوش قلبی است."

کوره هر پنجشنبه بعد از ظهر را در قلعه می گذراند. بین او و کتس دوستی صادقاته و بی غل و غشی به وجود آمده بود که تنها میان افراد سالخورده شکل می گیرد. آن دو از نظر روحی بسیار به همدیگر نزدیک بودند بنابر این برای بیان افکار خود کمتر نیازی به کلام داشتند. هر دو از سادگی عوامانه ای برخوردار بودند.

کتس بر سوال خود پافشاری کرد و گفت: "بسیار خوب آقای کوره، وقت آن است که نزد من اقرار کنید."

کوره باز تکرار کرد: "من برای زندگی معمولی ساخته نشده ام. خوشبختانه زود به این مسئله پی بردم و اتفاقات بعدی هم براین اعتقاد صحت گذاشت. والدینم از خرازی فروشان عمده شهرمان بودند و وضع مالی خوبی داشتند. آنها در مورد من بسیار بلند پرواز بودند و بهمین دلیل مرا از کودکی به مدرسه ی شبانه روزی فرستادند. بزرگترها هیچگاه نمی توانند احساس تنهایی یک پسر بچه را که از خانواده دور شده و در محیط

سرد مدرسه زندگی می کند درک کنند. زندگی یکنواخت بدون کوچکترین محبت برای عده ای عادی و قابل قبول می شود ولی برای عده ای دیگر همچنان رنج آور باقی می ماند. بچه ها حساس تر از آن هستند که بزرگترها فکر می کنند و اگر در این شرایط قرار گیرند و کمکی به آنها نشود حساسیت فوق العاده شدید آنها به یک بیماری روحی تبدیل می شود که بسیار مخرب است. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم. با بچه ها کمتر بازی می کردم. هیچ دوستی نداشتم و غربت شدیداً آزارم می داد. شب ها تا دیر وقت در بستر گریه می کردم و خاطرات و وقایع هر چند کوچک ولی بی ارزش را در خانه به یاد می آوردم. به هیچ ترتیب نمی توانستم زندگی گذشته ام را فراموش کنم. و به دلیل همین مشکلات کم کم به صورت یک بیمار روانی در آمدم و در نهایت تبدیل به فردی عیوس، خجالتی، منزوی، تنها و بی دوست شدم و به تدریج این حالات در من به طور نا آگاهانه تثبیت شد. اعصاب و روان بچه ها به آسانی تحت تاثیر قرار می گیرد. برای اجتناب از هر گونه اختلال در زندگی آتی آنها باید تا وقتی که به سن بلوغ نرسیده اند از نظر احساسی بسیار مورد توجه والدین واقع شوند. واقعاً چه کسی می تواند شرایط روحی چنین بچه هایی را درک کند. رنج آنها از رنج کسانی که عزیزی را از دست داده اند کمتر نیست. چه کسی می تواند باور کند که مسئله ای آنقدر بی ارزش می تواند چنان روی ذهن کودک تاثیر بگذارد که سرانجام به صورت یک عامل مخرب و غیر قابل علاج در آید. این آن چیزی است که بر سر من آمد. غم غربت آنچنان در من ریشه دواند که کل زندگیم را تبدیل به یک دوزخ کرد. من با احدی در مورد آن سخن نگفتم. حساسیت در من به صورتی بیمارگونه ریشه دواند و به ذهن آسیب رساند به طوری که کوچکترین تحریکی موجب رنجش من می شد و به مرور این حالت در من باقی ماند.

سرانجام به سن شانزده سالگی رسیدم و همان طور که گفتم این حساسیت شدید منجر به کمرویی من شده بود. این اعتقاد که من هیچ گونه نقشی در سرنوشت خویش نمی توانم داشته باشم باعث شد فعالیت های روزمره خود را در مدرسه به حداقل برسانم و از موقعیت هایی که موجب پیشرفت من می شد چشم ببوشم. به مرور حلت تدافعی در من رشد کرد گویی دائماً از سوی کسی یا چیزی مورد تهدید قرار می گرفتم و همیشه در انتظار یک حادثه بد و شوم بودم. جرأت صحبت کردن و یا حتی حضور در جمع را نداشتم. این عقیده در من جان گرفته بود که زندگی یک نبرد است، نبردی هولناک که در آن شخص مورد هجوم ضربات دردناک و کشنده قرار می گیرد. به جای این که مانند افراد عادی نسبت به آینده خوشبین باشم، ترس و وحشتی مبهم ذهن مرا به خود مشغول کرده بود و تمامی هم و غمم اجتناب از نبردی بود که خود را در آن محکوم به شکست می دانستم.

پس از اتمام تحصیلاتم برای انتخاب شغل شش ماه معطل شدم. یک اتفاق ساده موجب شد نسبت به روان ناسالم خود شناخت بیشتری پیدا کنم. در آن زمان احساس خطر کردم و تصمیم



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

منتشر کرده است

• چارلی و کارخانه شکلات سازی

نویسنده: روالد داهل

مترجم: فتح الله جعفری جوزانی

روالد داهل، متولد انگلستان، به عنوان نویسنده داستان‌های نامتعارف برای بزرگسالان شهرت دارد. کتاب‌های پرفروش «کسی همچون تو» و «بوسه بوسه» از جمله آثار او هستند. «چارلی و کارخانه شکلات‌سازی» که براساس آن در سال ۱۹۷۱ فیلمی ساخته شد، اولین کتاب از سه کتابی است که برای کودکان نوشته است. وی در مورد این داستان می‌گوید: «از قصه‌ای که برای خواب کردن فرزندانم می‌گفتم شکل گرفت.»

مترجم، کتاب را به تمام بچه‌های خوب تقدیم می‌کند.

• حقوق سیاسی زنان ایران

مهر انگیز کار

قیمت: ۳۵۰ تومان

• برگونه‌های سرخ شکفتن

دفتر شعر

ویدا فرهودی

۴۵۰ تومان

نشانی: خ سید جمال‌الدین اسدآبادی

میدان فرهنگ - خ ۳۳

نیش آماج شماره ۱۹ - آپارتمان ۳

تلفن و فاکس ۸۷۲۳۹۳۶

نشانی پستی ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

یکی از اسب‌ها افتاد و بر زمین غلتید. بلند شد و باز به میان پای اسب‌ها افتاد. درشکه‌چی نیز خود دو ضربه به او زد. من از عقب درشکه می‌دیدم چیزی روی خاک می‌غلتد. سگ تقریباً دو نیمه شده بود. شکمش شکافته شده و تمامی اسعاء و احشائش بیرون ریخته بود و خون از آن فوران می‌کرد خواست بلند شود و راه رود اما فقط توانست پاهای جلویی را حرکت دهد. پاهای عقبی‌اش تقریباً از کار افتاده بودند از درد به خود می‌پیچید و زوزه می‌کشید. چیزی نگذشت که جان داد. نمی‌توانم احساس خود را در آن لحظه شرح دهم چرا که به شدت دچار ضربه روحی شده بودم و به همین خاطر یک ماه از اتاقم خارج نشدم. یک روز که پدرم از دست جارو جنجال‌های من سخت عصبانی شده بود نزد من آمد و گفت «تو اگر دچار یک غم واقعی نظیر از دست دادن همسر یا فرزندت می‌شدی چه می‌کردی؟»

همین جرعه موجب شناخت من از خود شد. دریافتم به چه علت مشکلات روزمره زندگی پیش چشمم فاجعه تلقی می‌شود. همچنین دریافتم این بی‌قراری افسردگی در مقابل ناملایمات که با حساسیت‌های غیر طبیعی من تشدید شده بود با خونم عجین شده است و هراسی فوق‌العاده از ادامه زندگی وجود را انباشت. من هیچ‌گونه توقع و انتظاری از خود نداشتم بنابر این تصمیم گرفتم شادی خود را قربانی درد و رنج دیگران کنم. با خود گفتم: «زندگی کوتاه است. من خود را وقف خدمت به دیگران خواهم کرد. و غم را از دل آنها خواهم زدود و در شادی آنها سهم خواهم شد.» هر چند پیش از این خود چنین تجربه‌ای به دست نیاورده بودم ولی به امید کمک به خود و مبادرت به کاری جدید، این خدمت را در پیش گرفتم. با اینکه هنوز هم مشکلات بسیار سبب رنجش من می‌شود و قلبم را می‌فشرد اما آن رنج و عذاب دائمی را جایگزین رحم و شفقت و همدردی کرده‌ام. من دیگر یارای تحمل درد و رنج دیگری نداشتم. نمی‌توانستم پیش از مرگ خود شاهد از دست دادن فرزندم باشم. با اینکه امروز دیگر علتی برای هراس خود نمی‌یابم ولی هر لحظه در انتظار آن هستم که پستی‌چی با خبری سر رسد و پشتم را به لرزه بيفکند.

کشیش بودیت دیگر سکوت اختیار کرده بود و به آتش شومینه خیره شده بود، گویی می‌خواست در شعله‌آتش به رازهایی از زندگی دلی ببرد که می‌توانست در سایه شجاعت و بردباری به دست آورد. در ادامه گفت: «من اشتباه نکردم. من برای زندگی در این دنیا ساخته نشده‌ام.»

کنکس سرانجام پس از سکوتی طولانی لب به سخن گشود و گفت: «اما اگر من امروز این نوه‌ها را نداشتم شاید ادامه زندگی برایم غیر ممکن می‌شد.»

کسوره بدون کوچکترین سخنی از جای برخاست و چون خدمتکاران خفته بودند خود کنکس مهمانش را تا نزدیک دریاغ مشایعت کرد و در روشنایی فانوس به قامت بلند و حرکات و وقار خاص او نگریست. سپس به خانه بازگشت و کنار آتش نشست و در باب مسایلی که ممکن است برای جوان‌ها پیش آید فکر کرد.

گرفتم از آن دوری کنم. وردپرز شهر کوچکی است که جنگلی انبوه آن را فراگرفته است. خانه ما درست در خیابان اصلی شهر واقع شده بود. اکنون که دیگر در آن خانه زندگی نمی‌کنم سخت دلتنگم و در آرزوی بازگشت مجدد به آنجا هستم. خلاصه روزها را خارج از شهر به خیابانی می‌گذراندم و اسب رؤیاهایم را تا آنجا که می‌توانستم پیش می‌راندم. پدر و مادرم سخت مشغول کار و پیشه خود بودند و از سویی نسبت به آینده شغلی من اظهار نگرانی می‌کردند. صحبت‌های آنها فقط محدود به خرید و فروش و یا شغل آتی من بود. آنها شدیداً به من عشق می‌ورزیدند ولی عشق آنها بیشتر از جنبه عقلانی برخوردار بود تا احساسی و من در زندانی که از افکار خود ساخته بودم زندگی می‌کردم و راه فراری از یم ناشی از اضطراب و نگرانی خود نداشتم یک روز بعد از ظهر که با عجله به خانه باز می‌گشتم سگی را دیدم که به سرعت به سمت من می‌دود. سگ اسپنل قرمز رنگی بود که بدنی لاغر و گوش‌هایی دراز و چین خورده داشت. آنجا در فاصله ده متری من ایستاد. من نیز ایستادم. سگ در حالی که دمش را تکان می‌داد، با ترس به من نزدیک شد و طوری کز کرد که گویی به قصد گدایی پیش من آمده است. سپس به نحو فلاکت باری روی شکم به سمت من خزید به طوری که از دیدن این صحنه اشک از چشمانم جاری شد. به طریش رفتم ولی از من گریخت اما سرانجام به من نزدیک شد. زانو زدم و با مهربانی با او سخن گفتم تا به خود نزدیک‌ترش کنم. عاقبت آنقدر به من نزدیک شد که توانستم او را به ملایمت نوازش کنم و بدون آنکه موجب وحشتش شوم به مراقبت و دلجویی از او بپردازم. او جرأتی یافت و راست ایستاد. پنجه‌هایش را روی شانه‌ام نهاد و صورتم را لبیب و در راه بازگشت به خانه دنبال من راه افتاد.

آن سگ اولین موجود زنده‌ای بود که من قلباً به او علاقه پیدا کردم چرا که او احساس مرا بیدار کرد. بی‌شک عشق من به آن حیوان، اغراق آمیز و مسخره به نظر می‌رسید. من احساس می‌کردم ما دو برادریم، دو گمشده در زندگی، دو موجود تنها و بی‌دفاع. او هرگز مرا ترک نکرد. پای تخت‌خواب من می‌خوابید و به رغم اعتراضات والدینم در اتاق غذاخوری با من غذا می‌خورد و در پیاده روی‌ها همراهیم می‌کرد. اغلب کنار رودخانه روی سبزه‌ها می‌نشستم. شمس بلافاصله به سمت من می‌دوید و کنار من یا روی زانویم دراز می‌کشید و با بوییدن دستهایم مرا وادار می‌کرد نوازشش کنم. در یکی از روزهای پایانی ماه ژوئن ما در جاده‌ای به سمت سنت پیروشاوول قدم می‌زدیم که درشکه‌ای چهار اسبه از راورو به سرعت به ما نزدیک شد. بدنه درشکه زرد رنگ بود و تکه‌هایی «از چرم مشکلی مثل کلاه روی صندلی‌های آن قرار داشت. مرد درشکه‌چی به شدت به اسب تازیانه می‌زد به طوری که زیر پای اسب‌ها گرد و خاک زیادی به هوا برخاسته بود و از پشت سر نیز به خوبی دیده می‌شد. به محض نزدیک شدن درشکه شمس از سرو صدای آن به وحشت افتاد و به جای اینکه به طرف من بدود خود را به جلوی درشکه پرتاب کرد و زیر پای

فرهنگ اساطیری - حماسی ایران

به روایت منابع بعد از اسلام



فرهنگ نشرنو: فرهنگ فشرده انگلیسی - انگلیسی، انگلیسی - فارسی. تألیف و ترجمه محمد رضا جعفری. نشر فاخته. ۴۵۰/۰۰۰ لغت و ترکیب با معانی انگلیسی. ۱۸۰/۰۰۰ معنی فارسی. ۲۴۰۰ فهرست مفید از مترادف‌ها و متضادها. ۱۵۰۴ صفحه. ۳۸۵۰ تومان.

از جمله ویژگی‌های این فرهنگ جدید فارسی - انگلیسی که به همت آقای محمد رضا جعفری تألیف و ترجمه شده است کثرت مترادف‌های فارسی برای هر مدخل است. صاحب‌نظران به اتفاق زبان به تحسین این فرهنگ سودمند انگلیسی - فارسی که شامل فرهنگ انگلیسی - انگلیسی لانگمن نیز می‌باشد گشوده‌اند.

در دیباچه کتاب مؤلف چنین می‌نویسد:

«این اثر حاصل سال‌های دور از زندگی تحقیقاتی من است. سال‌هایی که با شور و شوقی عاشقانه، با یارانی هم‌دل و هم‌فکر سر آن داشتم تا بناهایی عظیم و استوار در نگهبانی از هویت فرهنگی خود بسازیم و الایی آن را به عالم و آدم نشان دهیم. آرزوهایی دور و دراز که برخی از آنها عملی نشد و در بعضی دیگر وقفه‌هایی طولانی افتاد و به جای آن همه شادی و سرخوشی که در دل ما بود و می‌توانست زمینه‌ساز آن کارهای بزرگ باشد، یا با تیرگی و کدورت قطع شد و یا با دلسردی به پایان رسید.

یکی از آنها طرح تنظیم اساطیر ایرانی بود. طرح جامع اساطیر ایرانی در سال ۱۳۵۲ به پیشنهاد آقای دکتر مهرداد بهار در فرهنگستان ادب و هنر، پس از تصویب هیأت امنای آن فرهنگستان صورت عملی یافت و گروهی به نام گروه اساطیر در آنجا تشکیل به کار مشغول شد. این طرح شامل دو بخش پیش از اسلام و بعد از اسلام بود. و هدف از آن، گردآوری مجموعه اطلاعات اساطیری - حماسی از دیرترین زمان تا قرن هفتم هجری بود.»

متأسفانه چنانکه پیداست این طرح بعد از انقلاب متوقف شده و بعد از گذشت سال‌ها، وقتی اعضای گروه هر یک به گوشه‌ای افتاده بودند، به مؤلف این فرهنگ سرانجام اجازه داده شده است که بخش بعد از اسلام را به پایان رساند و این کتاب حاصل آن تلاش است.

در این فرهنگ براساس پنجاه منبع عمده دوره اسلامی تا قرن هفتم هجری، روایت‌هایی که در آن به نحوی از اسطوره‌های ایرانی سخنی به میان آمده، جمع آوری گردیده است. روایت‌ها بنابه موضوعات جزئی دسته‌بندی شده و سپس در یکدیگر تلفیق گردیده و همه در زیر سرفصل‌های شاهان پیشدادی، آنگونه که مؤلف در مقدمه آورده است، «با الگو قراردادن شاهنامه» آورده شده است. کاری که دقت و زحمت زیاد برده و مجموعه‌ای به دست داده است که در آن می‌توان در یک نظر تغییرانی را که در این دوره براسطوره‌های کهن ایرانی راه یافته است، دید و داوری کرد. استاد مهرداد بهار که از استادان برجسته و سرشناس این رشته است، در پیشگفتاری در کتاب می‌نویسد: «اجراء این طرح آسان نبود. به دست آوردن روش مناسب تحقیق و چگونگی ضبط اطلاعات اسطوره‌ای - حماسی نیاز به زمان و تجربه داشت. یافتن روشی درست

برای چنین تحقیقی بر عهده بانودکتر مهین صدیقیان نهاده شد و سرانجام روشی معقول پیدا شد... شاید کسی شادی صادقاته ما را به هنگام گشوده شدن گره در پی توضیحات ایشان در نیابد. ما مطمئن شدیم که باروشی که ایشان برای ضبط و تدوین اطلاعات به دست آمده، پیدا کرده است، قادر خواهیم بود همه دیگر اطلاعات را نیز تنظیم کنیم»

همان‌گونه که استاد مهرداد بهار اشاره کرده‌اند، روشی که برای تألیف این کتاب به کار رفته است، بسیار دقیق و استادانه است و شایسته فراگیری و آموزش به دانشجویان می‌باشد.

واقعیت گفتار استاد بهار با مطالعه جدی این فرهنگ مسلم می‌گردد: «تاریخ‌نویسان تا قرن هفتم هجری آثار بسیاری از خویشتن باقی گذاشتند که در اغلب آنها به تاریخ حماسی ما به عنوان تاریخ ملی ایران

می‌توان مشاهده کرد. در سبک نگارش فرهنگ از آنجا که مطالب برداشته شده از کتاب‌های مختلف عهد کهن است، چنین توضیح داده شده است: «کوتاه کردن جمله‌هایی که حاوی روایت‌های مورد نظر بود، به ویژه در متن‌هایی چون شاهنامه که به شرح و وصف جزئیات می‌پردازد، کاری آسان نبود. حذف فضاهای زیبای رزمی و یزمی با آن همه جذابیت و برگزیدن اصل روایت، گاه دلی از سنگ سخت‌تری می‌خواست و به کار معدنچینی می‌مانست که گوهری را با تیشه از دل کوهی برمی‌آورند. کوشش من بر این بوده است که شیوه نگارش متن‌ها دست نخورد. جز در مواردی که احساس کرده‌ام فهم مطلب با آن شیوه سخن، برای همگان آسان نخواهد بود.»

و در پایان هدف از تدوین فرهنگ به شرح آورده می‌شود که «داده مجموعه اطلاعات دقیق و روشن اساطیری - حماسی در متون عمده بعد از اسلام است و به کار محققانی خواهد آمد که در زمینه‌های تاریخ، دین، عرفان، تفکر، تاریخ عقاید و قصص انبیاء و آداب و رسوم و آمیختگی فرهنگ‌های سامی - آریایی و در مجموع در مورد فرهنگ‌ها کار می‌کنند. به ویژه باید بسفزاییم که این فرهنگ در زمینه شاهنامه‌شناسی سوده‌های بسیاری به پژوهشگران این رشته می‌تواند برساند»

یکی از بخش‌های قابل توجه این فرهنگ، مباحث آمیختگی اسطوره‌های ایرانی با اسطوره‌های سامی است. در روایت‌های این دوره، کیکاوس با نمرود یکی می‌شود و سلیمان با جم و گاه با فریدون و نوح با نریمان. نوح در روایتی در زمان ضحاک و برای رهبری او به پیامبری مبعوث می‌شود و طوفان در زمان ضحاک در می‌گیرد.

در دوره شاهان پیشدادی که موضوع این فرهنگ است، نوآوری‌ها یکی از نکته‌های حائز اهمیت به شمار می‌آید که در هر فصل نوآوری‌های آن دوره به تفصیل آمده است. مثلاً در دوره ضحاک (بیرواس) در بخش آیین‌ها، در روایتی از کتاب فارسنامه، آوردن مذهب صابیان به این دوره منسوب می‌شود و یا در روایت آثارالباقیه نوسره که روز پنجم بهمن ماه، روز اسفند ارمد است و پنج روز پیش از سده، از یادگارهای او دانسته می‌شود.

و در همین بخش، فارسی نوشتن، آموختن موسیقی، آواز خواندن، باج نهادن، سکه زدن، دمدین، جهودان در بوق، چوب و نازبانه زدن، قطع عضو، گردن زدن، بردار کردن، کشتن و سربریدن به ضحاک نسبت داده می‌شود.

«اوراده آگ گشتندی از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان او آورد از عذاب و آویختن و فعل‌های بلند (۲۶، مجمل)، «او نخستین کسی بود که رسم آویختن و سربریدن نهاد (۱۳۷، طبری (۱))» در همین بخش از عمارت و آبادانی شهرها و بناهای مهم و استناد آن به هر دوره یاد می‌شود.

در بخش آمیختگی با اساطیر سامی در قسمت برابری، ضحاک با نمرود با فرعون مصر با دجال با بخت النصر با صخر جی یکی می‌شود و در بخش همزمانی در تلفیق روایت‌های گوناگون، ضحاک با نوح با ابراهیم با هود و صالح پیغامبر با ادریس با سلیمان بن داود بایوس همزمان پنداشته می‌شود.

در دوره فریدون دانش پزشکی، علم نجوم و فلسفه پیدا می‌شود و تریاق، افسونگری و هم آسودگی و رفاه مردمان، صوفیگری، رد مظالم، عبادت خدا، به کار بردن حمام، اهلی کردن حیوانات، یافتن گیاهان دارویی و میوه‌دار به او نسبت داده می‌شود و شهرهای گرگان و دهستان، سمدان، تمشه، نی‌شاپور، سغد هفت آشیان در زمان او ساخته می‌شود.

این فرهنگ در دوازده فصل اصلی تنظیم شده است و در هر فصل دست کم چهارده عنوان کوچکتر دارد و تحول اسطوره‌های کهن در دوره اسلامی در آن به وضوح نمایانده شده است.

تألیف دکتر مهین دخت صدیقیان
از انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تهران ۱۳۷۵، ۳۲۸ صفحه بهای ۱۲۰۰۰ ریال

اشاره رفته است و در آنها اخبار و روایاتی گاه متفاوت با شاهنامه دیده می‌شود. املاء نام شاهان و پهلوانان در آنها گاه متفاوت با املاء این نام‌ها در شاهنامه است که این خود دلیل وجود روایات حماسی مکتوب و غیر مکتوب بسیار متنوعی در آن عصر است و به خوبی می‌رساند که فردوسی کل روایات حماسی موجود و جاری در عصر خویش را گرد نیاورده، بلکه به انتخاب میان آنها پرداخته و هنر شگفت‌آور داستان‌سرایی خویش را در ترکیب و تنظیم آنها به کار بسته است و سپس می‌افزاید: «هر چه قدر میزان اطلاعات پایه‌ای ما درباره زمینه‌های تحقیقی بیشتر باشد، بیشتر قادر خواهیم بود به حل جنبه‌های مختلف و ناشناخته آن بپردازیم. پدید آمدن فرهنگی جامع از اساطیر و حماسه‌های ایرانی، ما را قادر به تحلیل جامعی در زمینه فرهنگ درخشان خویش می‌گرداند.»

در جایی دیگر می‌گوید: «این گذشته را ندیدن و نشناختن و ارزش‌های درخشان هنری، ادبی و فرهنگی گذشته را هیچ و پوچ شمردن آن هم نه از سر دلیل و منطقی استوار، بلکه در پی عدم آگاهی و تسلیم شدن به شعارهای درون تهی از طرف هر گروه و قشری که باشد - چه متظاهران به روشنفکری و تجدد و چه معتقدان به اصول عقیدتی اشتباه است و هر دو در روی یک سکه به شمار می‌آید، عدم اعتقاد به وجود تاریخ و فرهنگ گذشته خود و انکار آن از سرجهل.»

مؤلف در مقدمه کتاب، با دقت روش کار خود را شرح می‌دهد: از چگونگی گردآوری مطالب، تلفیق، سبک نگارش و علامت‌های اختصاری... در بخش تلفیق مطالب می‌نویسد: «کوشش تا به حد وسواس اینجانب در تلفیق روایت‌ها ناظر بر این بود که هیچ روایتی از قلم نیفتد و به علاوه هیچ روایتی نشکند و وحدت و سلامت هر یک از آنها همچون ظرفی باستانی و گرانبها حفظ شود تا در فرهنگ‌نامه‌ای که سرانجام فراهم خواهد آمد، جانب امانت کامل رعایت شده باشد» و این دقت را در مطالعه کتاب به خوبی

ادب بیضائی

شاعری بی بدیل و شیرین سخن



ادب بیضائی

تا ناله‌ام زدست غمش در گلو شکست
اشکم گرفت رونق و بازار جو شکست
گفتی که پرده داری دل شرط عشق نیست
باز آ که سیل اشک پل آرزو شکست

یار دیرینه‌ای داشتیم که فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دارای درجه دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سوربن پاریس بود و در شعر و ادب نیز دستی داشت. او هر زمان به غرب تهران می‌آمد بلافاصله با یکی از دوستان خود که او نیز در آن منطقه ساکن بود، تلفنی تماس می‌گرفت و دقایق طولانی با او صحبت می‌کرد و احوالش را می‌پرسید. بیشتر مواقع نیز به دیدارش می‌رفت و ساعاتی را به صحبت با او می‌گذرانید و آنقدر فریفته او بود که داستان شمس و مولانا را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد. به نظر می‌رسید خصوصیتی در وجود آن عزیز موجود است که فقط آن یار جهان دیده توانسته بود آنها را بشناسد و به او عشق می‌ورزید آن تماس‌های تلفنی و دیدارهای گاه و بی‌گاه موجب آشنایی ما را نیز با آن شاعر پر راز و رمز فراهم کرد.

شاعری بی‌بدیل و شیرین سخن و خوش محضر بود نام مبارکش حسین ادب بیضائی متخلص به «ادب» است و سالها است که افتخار آشنایی با او را داریم. شعر و سخن ادب هر روز از روز قبل، شیرین‌تر، شکوفا تر و دوست داشتنی‌تر می‌گردد. نمونه اخلاص و ادب و معرفت او همین پس که هر زمان زندگی‌نامه یا شعری از او درخواست کردیم، با کمال صفا و صمیمیت پاسخ می‌داد من به غیر از شناسنامه که مشخصاتم در آن ثبت گردیده است نقطه روشن دیگری در زندگی ندارم که قابل گفتن برای شما باشد. که لاجرم با مراجعه به چند تذکره شعرا که مشخصاتی را از ادب بیضائی ثبت کرده‌اند معلوم گردید: حسین ادب بیضائی فرزند شادروان حسن بیضائی متخلص به «ادب» در اول تیر ماه ۱۳۰۵ خورشیدی در آران کاشان در خانواده ادب دوست و شاعر پرور چشم به جهان گشوده است. پدرش قریحه ادبی داشته و جدش از شعرای مشهور آن دیار بوده و «ابن روح» تخلص می‌کرده است. مرحوم ادیب بیضائی و آقایان ذکائی بیضائی و پرتو بیضائی که در زمان خود شاعران مشهوری بوده‌اند، عمو و عموزادگان او هستند، ادب تحصیلات مقدماتی را در وطن خویش گذرانیده و سپس دوره کامل دبیرستان را در تهران به پایان رسانیده و سپس به مشاغل آزاد روی آورده است.

شعر ادب بسیار ساده و روان و دارای

مضامین شیرین و دلنشین است و چون کلام او از دل برمی‌خیزد لاجرم بر دل می‌نشیند. خود او می‌گوید: ادعائی در شعر و شاعری ندارم ولی شاعری نبوده‌ام که در کنار بخاری و یا زیر کرسی بنشینم و در وصف بهار شعر بسرایم. آنچه بیان کرده‌ام واقعیت‌های زندگی و احساس دلم بوده است که بر صفحه کاغذ نقش بسته است.

ادب در عین حالی که در شعر طبعی روان و بیان لطیف دارد، در سخن گفتن بسیار شیرین گفتار و بذله‌گو است. یک لحظه لب‌خند از لبانش قطع نمی‌شود. هر موضوع و مطلبی را با لطیفه یا نقل قولی از بزرگان شعر و ادب همراه می‌سازد و به گفتار و سخن خود لطفی خاص می‌بخشد. شعر ادب را به حق می‌توان در ردیف بهترین آثار شعری بزرگ ادب فارسی قرار داد. او در حال حاضر با همسر مهربان و وفادار و فهیم و سه فرزندش بامداد و بهنام و بهمن در تهران زندگی می‌کند و با دنیای شعر و ادب خود روزگار می‌گذراند.

در خاتمه این مقال بی‌مناسبت نمی‌دانم ذکر خیری نیز از آن یار دیرینه و ارادتمند ادب داشته باشم. عزیزی که دیگر در میان ما نیست و ما با یاد و خاطره او دمساز هستیم. آن بزرگوار و آن یار دیرین دنیای سخن شادروان دکتر کریم کریم‌پور برادر همسر راقم این سطور و زاده چهارمحال و بختیاری بود که پس از انجام تحصیلات عالی در انگلیس و فرانسه و دریافت دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سوربن به ایران برگشت و در سمت استادی در قسمت‌های مختلف آموزش عالی به خدمت فرهنگی اشتغال پیدا کرد ولی متأسفانه در یکی از سفرهایش به خارج از کشور دچار حادثه شد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و در عین داشتن عشق به ایران در همان دیار به خاک سپرده شد. روانش شاد باد.

هر چه با یادت شدم همراز و همدم بیشتر
شد ز خاطر بردنت ما را مسلم بیشتر
بیشتر شد حال عشقت پریشان، تا که شد
شانه بازلف پریشان تو محرم بیشتر
رحمتی ای مرهم دلهاکه شد ناسورتر
داغ عشقت را نهادم هر چه مرهم بیشتر
ای فدای قهر و نازت، رخ برافروز و بسوز
از پر و بالی در این زندان ندارم بیشتر
کس نگفت از حاتم طائی مگر افسانه‌ای
بخشش پیرومغان باشد زحاتم بیشتر
باری از دوش ضعیفان کم نکردیم و زدیم
بر دهان خصم فرضی مشت مُحکم بیشتر
دم زملولی میزنند اما به هنگام حساب
تیره روزند آنچنان کز ابن ملجم بیشتر
راست قامت‌تر شدم در چشم مردم هر چه شد
مدعی در پیش صاحب دولتان خم بیشتر
شستشو کن لوح دل با گریه‌های نیمه شب
میشود از فیض باران دشت خرم بیشتر
گفتش پیش آی و با من از وفا حرفی بگوی
بوسه‌ای زد بر دهانم گفت از اینهم بیشتر؟
ایکه گفتی دوست میدارم ترا مانند جان
من ترا از جان خودهم دوست دارم بیشتر
وصل جانان میبرد زنگ غم از دل (ادب)
می‌نهد هجران او غم بر سر غم بیشتر



قبله نما

از ادب بیضائی

عزمم ز کوه گرچه نبود استوارتر
دارم دلی ز قبله نما، بی‌قرار تر
هر بند من زدست تو صد ناله سر نکرد
از نی تگشت تا که، تن من نزارتر
عیبم مکن اگر به جهان دل نیسته‌ام
دنیا بود ز عهد تو بی اعتبارتر
یادت بس است همدم تنهائیم کزو
هرگز ندیده‌ام به جهان غمگسارتر
بشکسته است سنگ وفا پای رفتنم
ورنه ز من نیامده چابک سوارتر
در پیش غیر نام تو بر لب نیاورم
تا راز عشق ما نشود آشکارتر
بنشین به چشم من که به پانی نمی‌خلد
خاری که گشت از غم ابریارتر
ساقی بیار باده و مطرب بزن که می
باشد به بانگ شور و نوا خوشگوارتر
دانی که گرمتر که سرایند غزل (ادب)؟
دارد به سینه هر که دلی بی‌قرارتر



گریه شمع

از هوشنگ حیدری (دامغان)

از فراق روی جانان زار و گریانم چو شمع
آتش دارم بدل کز آن گریزانم چو شمع
مرغ جان بیتاب شد بس گریه کردم در نهان
امشب ای یاران پریشانحال و گریانم چو شمع
از غم هجران آن مه میگریزم هر کجا
چشم چون وامیکنم در جمع رندانم چون شمع
درد خود را با سرشک و ناله درمان می‌کنم
پنجه با مرگست. گر بینی که رقصانم چو شمع
سوختن. آتش گرفتم. با که گویم درد دل
استخوانم آب شد در حال نقصانم چون شمع
خود نمی‌دانم چه حالی دارم از هجر تکار
گاه گریان، گاه لرزان، گاه سوزانم چو شمع
آتش عشقش به دل آتشفشانی می‌کند
کوه آتشبار در دم، نورافشانم چون شمع
تا غروب عمر ما هم چندگامی بیش نیست
طایر بشکسته با لستم که لرزانم چو شمع
جام را ببریز کن ساقی ز آب آتشین
ستم و شب زنده‌دار بزم مستانم چون شمع
«حیدری» با نغمه‌ای جانسوز گفتا ای پری
تا که هستم، پای بند عهد و پیمانم چو شمع

پُرکن پیاله امشب

از: محمد علی نیکدل

شاهروزی

ساقی سرت بنامم پُرکن پیاله امشب
تا چهره را بسازم هم‌رنگ لاله امشب
لبریز کن تو جامم ای ساقی سبک دست
زان کوزه‌ی شراب تلخ دو ساله امشب
مستم نمای ساقی با باده‌ی پیایی
کز لُط مستی افتم در چاه و چاله امشب
تا شحنه سازد آزاد ما را زبند و زندان
خواهد پی نجاتم وجه الکفاله امشب
در هجرت ای تکار زیبا و نازنینم
از دیدگان ببارم چون ابر زاله امشب
گردم اگر که محروم از دیدن رخ او
از سوز دل برآرم فریاد و ناله امشب
دست دعا برآرم تا کام دل برآید
بردر که خدای جل جلاله امشب
ای نیکدل چه زیبا این چاه را سرودی
در وصف آن نویسد صدها رساله امشب

صد بهانه

از: خانم پری سیاح

شهرکرد

دریغ و درد که عمرم به بندخانه گذشت
چو زلف در غم بادو اسیرشانه گذشت
غبار خاطره‌ها و صدای خلوت دل
زابر تنگ دو چشمم، به صد بهانه گذشت
حضور می‌کده بود و پیاله در کف و مست
گریستم چو غریبی، کز آشیانه گذشت
من آن فتاده به بندم به لحظه‌های دریغ
در این غروب حزینی که بی‌ترانه گذشت
به هوش بودم از اول که دل به کس ندهم*
عجب خیال خوشی، عمرم عاشقانه گذشت

* (این مصرع تفسیری از اشعار سعدی است.)

قصه‌ای دیگر

از: جعفر کسانلی

درد عشق تو خوریدن دارد
نوازت ای دوست کشیدن دارد
در شب هجر تو یی اختر بخت
روی زیبای تو دیدن دارد
باغ رخسار تو مایه‌ی عشق
بوسه‌هایی است که چیدن دارد
ما وصال تو به جان می‌طلبیم
باده وصال چشیدن دارد
روز و شب مرغ دلم از سرشوق
در هوای تو پریدن دارد
نبض هستی به جهان گدازان
با خیال تو طپیدن دارد
راه وصال تو به سر پیمودیم
به امیددی که رسیدن دارد
شد صفای دل ما حاصل سعی
کعبه‌ی عشق دوییدن دارد
هان ز کف دامن جانان ندهی
که لب و دست گزیدن دارد
گرچه بس تگته شنیدیم زدوست
باز این قصه شنیدن دارد

شبی با گریه می‌کوچم

از: حجت السلام اکبر حیدری

«شائق»

کسی اینجا نمی‌فهمد زبان شکوه ما را
برای زخم جانسوزم طبیعی می‌رسد آیا؟
تمام لحظه‌هایم شد اسیر حجم پالیزی
خزان غم که می‌آید مرا می‌افکند از پا
در این فصل دورتکیها خریدار محبت کو؟
که عشق و عاشقی هر دو غریب افتاده‌اند این جا
چه جای امن و آسایش کسی اینجا نمی‌ماند
(جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها)
شبی با گریه می‌کوچم من از این خاکدان شائق
کسی اینجا نمی‌فهمد زبان شکوه ما را

پیمانه بوی گل گرفت

از: علی آذرشاهی (آتش)

یک نفس با مانشتی خانه بوی گل گرفت
خانه‌ات آباد کاین ویرانه بوی گل گرفت
از پریشان‌گویی‌ام دیدی پریشان‌خاطر
زلف خود را شانه کردی شانه بوی گل گرفت
پرتو شمع زخت با آن گل‌افشانی که داشت
در زیارتگاه دل پروانه بوی گل گرفت
لعل گلرنگ تارانا ساغر و می‌بوسه زد
ساقی اندیشه‌ام، پیمانه بوی گل گرفت
عشق بارید و جنون گل کرد و الفون خیمه زد
تا به صحرای خیال افسانه بوی گل گرفت
دولت زلفت که در زندان به زنجیرم کشید
بوی سنبل داشت کاین دیوانه بوی گل گرفت
از شمیم شعر شورانگیز «آتش»، عاشقان
ساقی و ساغر، می و میخانه بوی گل گرفت

قسم

از: کاظم خیدری شیرازی

قسم به عهد و وفایی که با تو من بستم
هنوز عاشقم و عهد خویش نشکستم
به باورت نشنیدم که بی تو من هرگز
نه دل به غیر سپردم نه از تو بگسستم
اگر چه عمر بسی رفت و از تو دورم من
هنوز از لب لعل تو سرخوش و مستم
میان آنهمه اختر در آسمان دلم
بسیاد روی تو مه رو به شوق بنشستم
تگر که چهره زردم گواه عشق من است
از آن زهجر تو هر شب پیاله بردستم
مرا به لطف تگاهی دوباره جان می‌بخش
که سایه‌وار، به دنبال آن صنم هستم
به بین به جرم محبت چه می‌کشی «کاظم»
دریغ، یار ندانند که دل بر او بسته

باده مستانه

از: شمس‌الدین سید خلخالی

از آن روساقی امشب باده را مستانه می‌ریزد
که گویی خون دل با گردش پیمانه می‌ریزد
اگر کفر، و گر ایمان بود چون زلف و هم رویش
حلالش خون اگر برکبه و بُتخانه می‌ریزد
چه افتاده میان عاشقان بیقرار. ای دل
که خون عاشقانرا غمزه جانانه می‌ریزد
من و تو آشنای فصل‌های مشترک بودیم
کنون طرح جدائی بین ما بیگانه می‌ریزد
بدین‌سان عشق پنهان با گل و پروانه می‌ریزد
که گل گرد محبت بر سر پروانه می‌ریزد
زهجران مه تابان چنان اشکم بچشم آید
که دریائی بدامان از کف مردانه می‌ریزد
غم دل میخورم دل هم خورد هر دم غم ما را
که دیوانه غمش را بر سر دیوانه می‌ریزد
بگو با من سخن از قصه‌های یستون ای (شمس)
که گویی خون دل چون لاله در پیمانه می‌ریزد

اعلام نتیجه اقتراح ادبی

به طوری که خوانندگان عزیز به خصوص شعرای ارجمند اطلاع دارند در مرداد ماه سال ۱۳۷۴ با چاپ سه بیت از یکی از غزلیات شیوای آقای حسن پورزاهد با ردیف «ماند و من ماندم» استقبال از آن را به مسابقه گذاشتیم و وعده کردیم به سراینده سه غزل برتر هر کدام یک دوره جلد شده دنیای سخن تقدیم کنیم. استقبال از این اقتراح ادبی کم سابقه بود و بیش از یکصد و پنجاه غزل با مضمون‌های مختلف از سراسر کشور و خارج از کشور به دست ما رسید که لازم می‌دانیم از سراینندگان آنها تشکر کرده و از لطف و محبتی که به دنیای سخن ابراز کردند سپاسگزاری نماییم.

بررسی یکصد و پنجاه غزل و انتخاب برتر یا بهترین‌ها کار هیئت بررسی کننده را بسیار مشکل کرده بود لذا طی جلسات متعدد در ابتدا سی غزل که از لحاظ قواعد شعری بدون ایراد بوده و مضمون‌های تازه‌ای داشتند انتخاب گردیدند و در بررسی مجدد از آن سی غزل یازده غزل برتر برگزیده شد که از میان آن یازده غزل با بررسی بیت اشعار، چهار غزل که دارای مضامین بهتر بودند تعیین گردیدند که هیئت داوران نتوانستند یکی را برگزینی ترجیح داده و به صورت برندگان اول تا چهارم معرفی نمایند. لذا به تصمیم هیئت محترم داوران هر چهار غزل به عنوان غزلیات برگزیده این قریحه‌سنجی انتخاب گردیدند. ضمناً مقرر گردید به شش نفر دیگر از ده نفر سراینندگان غزلیات برگزیده نیز جوایزی اهداء گردد.

لذا با تشکر و قدردانی از همه کسانی که در این قریحه‌سنجی شرکت کردند، نتیجه تصمیمات هیئت داوران را به شرح زیر به اطلاع شرکت‌کنندگان در این قریحه‌سنجی می‌رسانیم و امیدواریم توانسته باشیم با تهیه

معرفی کتاب

- تاریخ نهضت‌های ملی ایران - از ییاد مغولان تا اوج حکومت صفویان. تألیف نویسنده و محقق معاصر عبدالرفیع حقیقت از انتشارات کومش چاپ اول در ۲۰۰۰ نسخه
- تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبش‌های ایرانیان در قرن هشتم هجری تألیف عبدالرفیع حقیقت از انتشارات کومش چاپ سوم در ۲۵۰۰ نسخه

- آهنگ عشق - دیوان اشعار شاعر صاحب دل سیروس حقگو با مقدمه استاد جواهری وجدی. حقگو از شعرای شیرین سخن معاصر و از ارادتمندان حضرت مولا و خاندان عصمت و طهارت می‌باشد بیشتر اشعار او در رثای آن بزرگواران است و غزلیات ناب و دلنشینی دارد که هر خواننده‌ای را شادمان

ذوق و قریحه شاعران صاحب‌دل خدمت ناچیزی به فرهنگ و ادب کشورمان انجام داده باشیم.

چهار غزل برتر به ترتیب نام فامیل سراینندگان آنها عبارتند از:

۱. غزل با عنوان «ناسامانی» و با مطلع: به دوش خسته‌ام بار غم جان ماند و من ماندم
دلم در آرزوی وصل جانان ماند و من ماندم.

از: آقای محمد باصری
۲. غزل با عنوان «من ماندم» و با مطلع:

به صحرای جنون نقشی ز مجنون ماند و من ماندم
به دشت عشق، خارستان گلگون ماند و من ماندم.

از: آقای اسفندیار مشرف
۳. غزل با عنوان «در قفای کاروان» با مطلع:

به سودای تو ای دل دیده درخون ماند و من ماندم
سر شوریده در راحت دگرگون ماند و من ماندم.

از: آقای ابراهیم ناعم
۴. غزل با عنوان «غزل شیرین» و با مطلع:

دلم چون زلف پرچینت پریشان ماند و من ماندم
از این آشفتنی‌ها دیده حیران ماند و من ماندم.

از: شادروان همایون کرمانشاهی
ناگفته نگذاریم که چند نفر از شعرای توانا هفت تا، ده غزل با همان ردیف و قافیه‌های مختلف سروده بودند که یکی از دیگری لطیف‌تر و قشنگ‌تر بودند که به ذوق و قریحه آن عزیزان آفرین می‌گویم و اما سراینندگان غزل انتخابی عبارتند از: آقایان:

عبداللهی خسروی «قائد بختری از اصفهان»
دکتر کریم متحدان، تهران. مهندس هوشنگ کبیر، تهران. جعفر کسمایی، تهران. جناب سرهنگ کاظم حمیدی تهران و آقای احمد آذری شهرکرد که برای هر کدام یک سال اشتراک مجله دنیای سخن ارسال خواهیم کرد.
یک بار دیگر از تمام شعرا، و شرکت‌کنندگان در آن قریحه‌سنجی تشکر و سپاسگزاری می‌کنیم و موفقیت آن عزیزان را در همه امور زندگی آرزو داریم.

می‌سازد. آهنگ عشق به وسیله انتشارات «ما» در بهار ۱۳۷۵ در ۱۵۰۰ جلد چاپ و منتشر گردیده و بسیار مورد استقبال دوستداران شعر و ادب قرار گرفته است.

- ژاله‌ها بر چهر گل - مجموعه شعر ژاله شهرابخانی مقدم و با مقدمه استاد دکتر اسماعیل حاکمی. ناشر انتشارات کسرائی. چاپ اول در ۱۰۰۰ جلد - محل پخش انتشارات مهرگان - تلفن‌های ۲۲۲۹۳۸۵ و ۸۰۸۴۶۱۲

خانم ژاله شهرابخانی از شعرای باذوق و شیرین سخن معاصر است مجموعه اشعار او ساده و روان و از احساسات لطیف و روحیه آرام و متین او حکایت دارد.

آشنا، حال پریشان کرده‌ای - خانه دل را تو ویران کرده‌ای
هر زمان زهری به کام ریختی - کی تو درمان کرده‌ای

تشکر از همکاران مطبوعاتی

بعضی از نشریات به طور مرتب به صندوق پستی و آدرس این نشریه واصل می‌گردند که لازم می‌دانیم از لطف و محبت مدیران و دست‌اندرکاران آن نشریات تشکر و سپاسگزاری نماییم.

از برادر ارجمند آقای علی دهباشی به سبب ارسال مرتب مجله وزین و پر محتوای «گلکند»
از آقای دکتر سیاوش گوران صاحب‌امتیاز محترم مجله «جامعه سالم» از سرکارخانم شهلا شرکت صاحب‌امتیاز و مدیر نشریه گرامی «زنان» از آقای دکتر فرخ سیف یهزاد و منوچهر صیادی مدیران ارجمند نشریه پر بار «پزشکی امروز» از آقایان محمد سلامتی و دوست ارجمند آقای محسن آرمین مدیران نشریه پر بار و پر محتوا و مبارز «عصر ما» همچنین از نشریات ارزشمند آئینه جنوب، نگاه پنجشنبه ضمیمه روزنامه خبر جنوب و مجلات «میار» به مدیریت آقای سید ابوالقاسم موسوی، «جام» ماهنامه جامعه اسلامی مهندسین، فصلنامه‌های «رسانه» و نمایه نشریات مطالعاتی و تحقیقاتی وسایل ارتباط جمعی وابسته به معاونت امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کمال تشکر و امتنان را داریم.



باز هم افسوس

این شماره دنیای سخن حامل پیامهایی از درگذشت عزیزانسی است که هر کدام سرمایه‌های علم و دانش و شعر و ادب کشورمان بودند.

در آخرین ساعتی که مجله به چاپخانه فرستاده می‌شد اطلاع پیدا کردیم آقای رحمن گنجی صاحب‌امتیاز و مدیر نشریه «مخبر کوهرنگ» که سال‌ها در اصفهان منتشر می‌گردید، دارفانی را وداع گفته و به رحمت ایزدی پیوسته است. شادروان گنجی از اهالی «ارژنگ» یکی از مناطق سرسبز و خوش آب و هوای استان چهارمحال و بختیاری و یکی از مردان سیاسی و مبارز زمان خود بود که در هنگام ملی شدن صنعت نفت با سخنرانی‌های پر شور و درج مقالات آتشین در نشریه‌اش با کمال شجاعت و شهامت از منافع ملت ایران دفاع می‌کرد و به ایران و ایرانی عشق می‌ورزید. در نتیجه بعد از وقایع سال ۱۳۳۲ از انتشار روزنامه‌اش جلوگیری به عمل آوردند و سال‌ها آن نشریه در محاق توقیف بود تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از آن رفع توقیف به عمل آمد منتهم به سبب گذشت عمر و رسیدن به دوران کهنوت، آن طوری که باید و شاید نتوانست از آن بهره‌برداری لازم را بنماید. در گذشت آن پیر دیر مطبوعات و مرد مبارز را به جامعه مطبوعات و خانواده گرامی‌اش تسلیت می‌گوییم و در غم آنها شریک هستیم.

همایون کرمانشاهی

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

افسوس، افسوس



شادروان طائی شمیرانی

هنوز داغ فقدان همایون کرمانشاهی را در دل داشتیم که شاعر توانای دیگری که به صائب زنده مشهور بود، روی در نقاب خاک کشید و همه یاران و دوستان خود را عزادار کرد. شادروان مرتضی طائی شمیرانی، شخصیت سرشناس شعر کهن فارسی و دارنده سه دیوان بزرگ و مجموعه شعر، در اردیبهشت ماه در مدت زمان کوتاهی دچار بیماری شد و تا یاران و دوستان او خواستند از وضع حالش با خبر شوند، دعوت حق را لیک گفت و به دیار باقی شتافت.

شادروان مرتضی طائی از معدود شاعرانی بود که در عین توانایی در سرودن عزلیات و قصاید عرفانی و مذهبی هیچ گونه ادعایی در شعر و شاعری نداشت و در فروتنی و داشتن اخلاق حسنه کم نظیر و مانند بود.

او به دعوت انجمن های ادبی به اتفاق برادر کوچک ترش مهندس مصطفی طائی متخلص به «بسیط» که ایشان نیز از شعری توانای معاصر است شرکت می کرد و دوستان و معاصران شعر و ادب را به قبض می رسانیدند. رفتار و ادب و احترام برادر کوچک تر نسبت به برادر بزرگ در همه محافل و مجالس زبان زد بود و آن دو برادر مانند دو مرغ عشق بودند که با یکدیگر به خوبی و مهربانی زندگی می کردند و احترام فوق العاده ای نسبت به یکدیگر داشتند. خداوند روح آن بزرگ مرد شعر و ادب را غریق رحمت فرماید و به بازماندگانش مخصوصاً همسر و فرزندان گرامی و برادر بزرگوارش صبر عنایت کند. یکی از عزیزانی که از ابتدای مجلس عزاداری طائی تا به آخر اشک ریخت و غمی جان کاه بردل داشت، سرهنگ عزت الله رزاقی شاعر حافظ شناس معاصر بود که با حالات و روحیه ای درهم ریخته آتشی بر دل دوستان و یاران طائی زد. گردانندگان دنیای سخن این مصیبت بزرگ را به مصیبت دیدگان تسلیت می گویند و در غم آنها شریک هستند. رفتنی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

جلال مهدیانی در سوگ او سرود:

افسوس و دریغا ز جهان رفت رفیقی
یک شاعر فرزانه محبوب و شفیقی
آوخ که همایون زمین رفت و دگر نیست
هوشنگ عقیقی که درخشد چو عقیقی
آقای کیومرث مهدوی متخلص به «خدیو»
ریس انجمن ادبی شعرای ایران گفت:

هوشنگ عزیز از چه در خاک شدی؟
از بهر وصال دوست چالاک شدی؟
پژمرد شقایق تو در فصل بهار
یکباره چوگرد سوی افلاک شدی
شباب خرم آبادی در غم او سرود:

ادب باز باغم هم آغوش شد
چراغ شب شعر خاموش شد
غزل ساز دشت سخن کوچ کرد
غزل بی همایون سیه پوش شد
که رباعی اخیر در آگهی های ترحیم او نیز چاپ گردید. جنازه آن شادروان با شکوه فراوان و تجلیلی فوق العاده در میان غم و اندوه حاضرین تشییع و در جوار امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد و غمی جانکاه بر دل دوستان و یاران خود گذاشت. گردانندگان دنیای سخن با نهایت تأسف این مصیبت بزرگ را به جامعه شعر و ادب ایران و خانواده محترم تسلیت می گویند و در غم آنها شریک هستند.

با نهایت تأثر و تأسف در اواخر فرودین ماه و آغاز فصل بهار، شاعر توانای معاصر هوشنگ عقیقی متخلص به «همایون کرمانشاهی». پس از تحمل یک بیماری مهلک طولانی دار فانی را وداع گفت و روی در نقاب خاک کشید. همایون از معدود شاعران این مرز و بوم بود که هیچ گونه ادعایی در شعر و ادب فارسی نداشت اما سلطان غزل معاصر نام گرفته بود و از همه مهمتر انسانی وارسته، وجودی مهربان و سراپا لطف و صفا و محبت بود. او سال ها به سبب سرطان گلو و برداشتن حنجره اش زبان کلای اش بسته بود و به وسیله دستگاه تقویت ارتعاشات حنجره صحبت می کرد با این احوال روحیه ای امیدوار و قوی داشت و هیچگاه لبخند از لبانش محو نمی گردید و سیمای او سرشار از محبت و دوستی بود. مرگ همایون همه یاران و دوستان و همولایتی هایی که او را می شناختند عزادار کرد و در بهت و حیرت فروبرد. در هنگام تشییع جنازه اش بسیاری از یاران و دوستان و مدیران انجمن های ادبی و فرهنگی در کنارش حاضر بودند و بر مزارش اشک ریختند و با سرودن اشعاری یاد و خاطره او را گرامی داشتند. آذر مازندرانی گفت:

ز فقدان همایون سوخت جانم
چنین دردی تحمل کی توانم
مرا نادیده رخت خویش بر بست
دریغا آن رفیق مهربانم



شادروان همایون کرمانشاهی در کنار یاران وفادارش
عرفان کرمانی - جلال الدین مهدیانی و علیرضا معینی.

کلرئز توکلی

آینه‌ای برای صداها

دکتر شفیعی کدکنی

هفت دفتر شعر

انتشارات نشر کارنامه

تیراژ: ۵۵۰۰ جلد، صفحه: ۵۲۷

قیمت: ۲۳۰۰ ریال

سرانجام بعد از سال‌ها تأخیر و انتظار مجموعه هفت دفتر شعر استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) شاعر و محقق توانا و زبده خراسانی تحت عنوان «آینه‌ای برای صداها» توسط انتشارات نشر کارنامه با چاپی نفیس در دسترس علاقمندان قرار گرفت.

این هفت دفتر شامل مجموعه «زمزمه‌ها، شب‌خوانی، از زبان برگ، در کوچه باغ‌های نیشابور، مثل درخت در شب باران، از بودن و سرودن و بوی جوی مولیان است».

دکتر شفیعی در مقدمه‌ای که بر این کتاب نگاشته خود پیرامون دلایل این تأخیر و تلقی خود از «حقیقت شعر» چنین نگاشته است.

علت این تأخیر و تردید را خود نیز به درستی نمی‌دانم. این قدر می‌دانم که این هفت مجموعه، به این صورت، بیست سالی پیش از این باید منتشر می‌شد. خوانندگان بسیاری، از داخل و خارج کشور، همواره، مرا به تجدید چاپ این مجموعه‌ها - چه به صورت مستقل و چه در یک مجلد - تشویق می‌کردند و من پیش خود استدلال می‌کردم که این کار وقتی پذیرفته است که شعرهای دیگری، که در عرض این مجموعه‌ها و پس از این مجموعه‌ها گفته‌ام، به صورت چند کتاب تدوین شود و انتشار یابد. ولی در این بیست سال، با این که شعر بسیاری گفته‌ام، هرگز مجالی برای نشر آن‌ها، نیافته‌ام؛ از این لحاظ تصور می‌کنم صبری جمیل را آزموده‌ام.

تلقی من از حقیقت شعر با تلقی دیگران، ظاهراً، قدری متفاوت است؛ دیگرانی که تصور می‌کنند اگر شعری در زمان سروده شدنش انتشار نیافت بعدها نمی‌تواند مجالی برای تجلی داشته باشد. شاید بعضی از شعرها چنین باشند، ولی من چنان شعرهایی را - که مقید به زمان و تقویم باشد - نه می‌پسندم و نه از مقوله شعر می‌دانم.

چاپ این هفت مجموعه، در این شکل، سبب شد که من بر آن تأخیر و تردید بیست ساله غالب آیم و بقیه شعرها را نیز در چند مجموعه دیگر تدوین کنم که همراه با این کتاب، آن‌ها نیز منتشر خواهد شد.

در آخرین مراحل صفحه‌آرایی این مجموعه‌ها باز به نظم رسید که بعضی از شعرها، از جمله تمامی دفتر «زمزمه‌ها» را، - که روحیه عازیتی و بیمارگونه سبک هندی حاکم بر بعضی از غزل‌های آن را، دیگر به هیچ رو نمی‌پسندم - بردارم. ولی دیدم همان‌هایی را که چنین اندیشه‌ای درباره آن‌ها دارم، بارها و بارها در حافظه دیگران دیده‌ام. به یاد این سخن آن زاهد شورشگر

سیستانی افتادم که از او درباره «اسم اعظم الهی» پرسیدند و گفت: «ما وافق یقینک» یعنی: «آن نام که با یقین تو هماهنگ باشد». پس بهترین شعر برای هر کس شعری است که آن را با دل خویش هماهنگ ببیند. به احترام چنان دل‌هایی، از این کار چشم پوشیدم.

شعر «کتابخانه زیر خاکستر» نمونه‌ای زیبا از مجموعه این هفت دفتر است.

کتابخانه زیر خاکستر

در بامداد رجعت تاتار،

دیوارهای پست نیشابور

تسلیم نیشه‌های بلند است؛

در هر کرانه‌ای

فواره‌های خون.

دیگر در این دیار

سویا

خیل قلندران جوان را

غیر از شربخانه پناهی نیست.

ای تاک‌های منی خیام

بودار بست کهنه پاییز

- پاییز جاودانی ایام -

من با زبان مرده نسلی

که هر کتیبه‌اش

زیر هزار خروار خاکستر دروغ

مدفون شده‌ست،

یا که بگویم:

طفلان ما به لهجه تاتاری

تاریخ دیرشکوه، نیاکان را

می‌آموزند؟

اهل کدام ساحل خشکی،

ای قاصد محبت باران

تهران، بیست و پنجم مرداد ۱۳۴۷

ایرانیان و اندیشه تجدد

دکتر جمشید بهنام

نشر فرزانه روز، چاپ اول، ۷۵

تیراژ: ۳۳۰۰ صفحه: ۱۹۲

قیمت: ۵۰۰ تومان

ارتباط و همزیستی و گاه تعارض و جدالی بین سنت و تجدد یکی از بارزترین و بنیادی‌ترین مباحثی است که در قرن اخیر در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی مورد توجه و مذاقه اندیشمندان و عالمان ایرانی قرار گرفته است. تحقیق و پژوهش در این حوزه‌ها می‌تواند، همواره در تسریع رشد، حرکت و پویایی یک جامعه مؤثر و راه‌گشا باشد.

نگارنده کتاب «ایرانیان و اندیشه تجدد» با بیانی شیوا، جذاب و گاه شوک‌افانه بر آن است که ریشه‌های رویارویی سنت ایرانی با تجدد غربی و تقابل و کنش و واکنش این دو پدیده را در این کتاب مورد بررسی قرار دهد.

کتاب مشکل از چهار فصل، (یادداشت نویسنده) و یک مدخل می‌باشد که نگارنده بحث خود را با گشودن مدخلی جداگانه بنام «درآمد» آغاز می‌کند. نویسنده بعد از طرح دامنه زمانی و مکانی بحث خود و تعریف واژه‌های کلیدی می‌گوید: «برخی از ابعاد تجدد به دو گونه به سرزمین‌های دیگر منتقل شد که این دو گونه رویارویی باعث ایجاد دو وضعیت شده است.

نویسنده فصل دوم را اختصاص به اندیشه‌هایی می‌دهد که به سبب رویارویی این دو جهان متفاوت (سنت و تجدد) در ایران به وجود آمدند. فصل سوم تحت عنوان «فرآیند نو سازی» می‌نویسد: «نوسازی ایران در چهارچوب یک مملکت «غیراستعاری وابسته» صورت گرفت و به بررسی نقش دولت‌ها در نوسازی آمرانه می‌پردازد.

در فصل آخر نگارنده با دیدی جامعه‌شناسانه و کارشناسانه دیدگاه خود را تحت عنوان «به سوی تجدد» ارائه می‌دهد.

این کتاب به صورتی کم حجم و در عین حال بسیار مبسوط نگاشته شده است که برای استفاده دانشجویان تمامی رشته‌ها می‌تواند مفید واقع شود و شاید چراغی فراسوی دشت‌های بیکران و وهم آلود آینده بگشاید.

فرهنگ تحلیلی مذاهب آمریکا

تألیف: لنو راسن

ترجمه: محمد بقایی (ماکان)

ناشر: انتشارات حکمت

۵۷۱ صفحه به قیمت ۱۷۰۰ تومان

ایالات متحد کثوری است با مذاهب گونه گونه الهی و غیر الهی، با مردمی معتقد به امور مابعدالطبیعی که باید گفت به خلاف ظاهر، جامعه‌ی باطناً مذهبی را شکل می‌دهند. این عقیده‌ی است که محقق معروف ایتالیایی فورویو کلمبو در کتاب «خدا در آمریکا» مطرح می‌سازد و نتیجه می‌گیرد که آمریکا را باید کشوری مذهبی دانست. این کتاب که چند سال پیش با ترجمه محمد بقایی (ماکان) از سوی انتشارات حکمت منتشر شد، زمینه‌ی فراهم آورد تا همین مترجم و ناشر کتاب دیگری در زمینه مذاهب موجود در آمریکا به بازار کتاب ارائه دهند.

کتاب فرهنگ تحلیلی مذاهب آمریکا که در آن ادیان و همچنین عقاید شبه مذهبی آمریکا مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، تألیفی است خواندنی، مستند، تحقیقی و در عین حال سرگرم کننده که نه تنها کلیه مذاهب یهودی و مسیحی آمریکا را از زوایای مختلف مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد، بلکه به عقاید شبه دینی هم که امروزه بسیاری از آمریکاییان به آن وابسته‌اند می‌پردازد. مؤلف در این کتاب سؤالات مختلفی در مورد هر یک از مذاهب مطرح و آنها را با بالاترین مرجع و یا با یکی از مطلع‌ترین افراد هر فرقه در میان می‌گذارد تا پاسخی که می‌گیرد مستند و از پشتوانه کافی برخوردار باشد. طرح سؤالات

نشان دهند آگاهی دقیق او از مذاهب و مسلک‌های موجود در آمریکاست. این کتاب نه تنها در مورد آداب و مراسم و اعتقادات هر یک از ادیان آمریکاست بلکه به اعتباری جامعه‌شناسی مذاهب موجود در آمریکا و نیز جهان را هم مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد. از همین رو گرچه «فرهنگ» است ولی کتابی است برای مطالعه و اندیشیدن و نه صرفاً مرجعی برای کسب اطلاع.

در این کتاب نزدیک به بیست مذهب عمده که نقشی مهم و نافذ در جامعه کنونی آمریکا دارند مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته که گرچه محور آن براساس جامعه آمریکا است ولی در هر مورد اطلاعاتی کلی و جامع از لحاظ تاریخی و آماری در اختیار پژوهندگان قرار می‌گیرد.

در پایان کتاب نیز فهرستی تفصیلی به انگلیسی از اصطلاحات دینی ارائه شده که پیداست یافتن معادل برای آنها کاری آسان نبوده است.

ادبیات و نویسندگان معاصر ایتالیا

ترجمه و تألیف محسن ابراهیم

انتشارات نشر فکر روز،

بهار ۱۳۷۶، ۳۵۰۰ تومان

کتاب ادبیات و نویسندگان معاصر ایتالیا ترجمه محسن ابراهیم که اخیراً منتشر شده است ما را با نویسندگان و ادبیات ایتالیا آشنا می‌کند. ایتالیا سرزمینی است با سرآمدانی در پهنای ادب که بی‌تردید سهمی مهم و مؤثر در شکوفایی ادبیات دیگر سرزمین‌های اروپایی داشته و دارد. چنانکه آثار برخی از نویسندگان اروپایی متأثر از آثار ادیبان این مرز و بوم است. اما متأسفانه پیش از این اثری در خور وسعت و ژرفای ادبیات این سرزمین به فارسی ترجمه نشده بود و خواننده ایرانی مجال آشنایی چندانی جز مواردی معدود با نویسندگان ایتالیایی نداشته است؛ در حالی که شرایط مشابه اجتماعی دو کشور ایتالیا و ایران پیش از آنکه خواننده‌ی ایرانی را مخاطب دیگر نویسندگان اروپایی قرار دهد آنان را به عرصه آثاری فرامی‌خواند که از آن حس و حالی مشترک و زبانی همگون می‌تراود.

اکنون کتاب ادبیات و نویسندگان معاصر ایتالیا فرصتی مناسب جهت آشنایی با ادبیات این سرزمین را فراهم آورده است. چنانکه در مقدمه این کتاب، می‌توان به سبب سفته‌زده وابسته فرهنگی سفارت ایتالیا و استاد ادبیات فارسی در دانشگاه رم، این اثر را به عنوان «پرثمرترین تحقیق یک ایرانی درباره ادبیات ایتالیا» تلقی کرده است. کتاب ادبیات و نویسندگان معاصر ایتالیا ضمن پرداختن مشروح به ادبیات ایتالیایی، نویسندگانی چون دانته، پترارکا و بوکاچو و همچنین سروری بر سده‌های گوناگون، تحولات سیاسی و اجتماعی و فراز و فرود ادبیات این دوران به شرح ادبیات قرن بیستم و دوران قبل و بعد از فاشیسم پرداخته و سرانجام به معرفی پنجاه و چهار نویسنده معاصر ایتالیایی به همراه زندگی‌نامه و نمونه‌هایی چند از آثار آنان اهتمام ورزیده است.

چچن‌ها در گذر تاریخ

به قلم افسانه‌نظر

مترجم کاوه بیات

انتشارات دایرة المعارف اسلامی

قوم کوچک چچن که پیشینه استقلال طلبی و اعتقاد ژرف و دیرپای آنان به اسلام همواره درخور توجه بوده است، پس از فروپاشی حکومت کمونیستی سر از اطاعت مسکو پیچید و فدراسیون روسیه را با بحرانی جدی رو به رو ساخت.

کتاب "چچن‌ها در گذر تاریخ" به قلم افسانه‌نظر و کاوه بیات که از سوی بنیاد دایرة المعارف اسلامی منتشر شده است، موقعیت جغرافیایی و اوضاع اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی این قوم را به کمک منابع ایرانی و یافتن رد پای ارتباط چچن‌ها با تاریخ ایران به خواننده معرفی می‌نماید. روایت تاریخ این قوم و در سطحی گسترده‌تر کوه‌نشینان شمال قفقاز هنوز به درستی نوشته و تحلیل نشده و مبارزه مردم قفقاز در جهان اسلام و اروپا تقریباً ناشناخته مانده است. در این کتاب کوشش شده است با بررسی منابع، آگاهی‌هایی درست و تازه از پیشینه این قوم در اختیار خوانندگان ایرانی قرار گیرد و روایت گذشته آنان به گونه‌ای منسجم و با توالی درست تاریخی عرضه گردد. امانت و دقت و روش دایرة المعارف در نقل وقایع تا حد ممکن رعایت شده تا مخاطب علاقه‌مند به تاریخ این منطقه به اطلاعاتی که تقریباً کم‌تر مآخذی یک جابه آن پرداخته، دست یابد.

راز دهر

مهدی فروپور

انتشارات کرم‌نشا، زمستان ۱۳۷۵

شاید اولین باری باشد که کسی کوشیده تا با استاد به ابیات و مصاریع خواجه شیراز، و شرح و بسط فلسفی آنها این فرضیه را اثبات نماید که برخلاف نظر اغلب متقدمین و متأخرین، حافظ فیلسوف است نه عارف و صوفی و درویش و... با اینکه دانش فلسفی نویسنده در خور تأمل است و در پاره‌ای موارد به اثبات مدعای خود قادر بوده، اما از آنجا که تلاش وی روشمند نیست، ناگزیر متن فراهم آمده دچار اطناب و پریشانی و تکرارهای بی‌موردی است که استنتاجی دقیق و متقن را غیر ممکن می‌کند.

صاحب فضل‌ی چون مهدی فروپور باید بداند که انتخاب یا ابداع روش، آن هم برای اثبات نظریه‌ای این چنین شگفتی‌آور و جدی، امری ضروری است که تساهل و تسامح را برنمی‌تابد؛ چرا که هر اثر روشمند با کوتاه‌ترین، راس‌ترین و مستندترین کلام‌ها، هر چه سریع‌تر مخاطب را به نتیجه مورد نظر می‌رساند. بنابراین اگر نویسنده راز دهر پیش از تدوین و تحریر آراء خود به روش ارائه می‌اندیشید، کتاب وی متنی موجزتر و بسامان‌تر از آنچه که امروز هست می‌بود. ناگفته

نماند که روانی و پاکیزگی نثر نویسنده در انتقال و القاء آراء او، و هم در تبیین و تفسیر و مقولات فلسفی بسیار موفق و مؤثر است.

یادداشت‌های بوریس یلتسین

ترجمه فتح‌الله دیده‌بان

انتشارات نشر فکر روز بهار ۱۳۷۶

این کتاب در بردارنده خاطرات روزبه روز بوریس یلتسین رئیس جمهور کنونی روسیه است. در این خاطرات بسیاری از رازهای پشت پرده سرزمینی که روزگاری نفوذ به آن و دست رسی به اطلاعات سیاسی برای هر کسی نه ساده بلکه غیر ممکن می‌نمود علنی شده‌اند. عناوین فصل‌های دهگانه این کتاب گویای محتوای متن ۵۳۲ صفحه‌ای آنند:

۱. کشور معمولی ۲. استقلال ۳. فروپاشی امپراطوری ۴. پس از کودتا ۵. روسیه و دنیا ۶. شوک درمانی ۷. دوران سیاه ۸. تابستان سخت ۹. پاییز سخت ۱۰. نتیجه‌گیری‌های پیش از وقت.
- ناگفته نماند علاوه بر شیوه روایی و دلپذیر این یادداشت‌ها، ترجمه روان و متعارف آن نیز بر جذابیت کتاب افزوده است.

بر شیب تند عصر

معمود احمدی

انتشارات نشر فکر روز، بهار ۱۳۷۶

این دفتر هفتمین مجموعه شعر معمود احمدی است. داوری درباره این مجموعه که سروده‌های سال‌های ۷۱ تا ۷۴ احمدی را در برمی‌گیرد، برعهده صاحب‌نظران و اهل ذوق می‌گذاریم. قطعه زیر را از این دفتر انتخاب کرده‌ایم:

بر پله

پرتاب شده‌ایم
تاتمام، دور از هم
تا سراسر عمر
به جست و جوی نیمه‌ی دیگر خویش باشیم:
هر عصر
تکیده‌تر از هر روز
در شکاف شب‌نم شویم
و هر صبح
باریک‌تر از هر شب
از درز روز بیرون آییم
تا باز، آغاز

تیک تاک از تکرار نمی‌افتد
تاخیمده
بر پله‌ی پشیمین
یک به یک
رو به اهامان را به باد دهیم
دست بکنایم
آه بکشیم
تمام شویم.

بوی گل، عطر گلاب

(به بهانه سفر جمعی از اعضای مطبوعات به کاشان)

نصرت الله محمودی



امیراحمد که تمامی این معماری‌ها خاص مناطق گرمسیری و کویری است، دیدن کردیم و بامید اینکه دانشجویان رشته معماری، عمران، هنر و علاقمندان، بازدید از چنین جاهایی را داشته باشند.

در ۲۵ کیلومتری جنوب کاشان، در قمصر همیشه معطر هستیم، قمصری که غرق در گل محمدی است و بوی گل و عطر گلاب و هوای جانبخش و نغمه دل‌انگیز بلبلان سرمست‌اش نشانی از بهشت خدا دارد. و ناخودآگاه این کلام استاد سخن، سعدی علیه‌الرحمة را به یاد می‌آورد که: از دست و زبان که برآید کر عهده شکرش به در آید؟!!

و چنان است که همه دوستان، سرخوش از رایحه غیبی تا دیر وقت شب به گفت و گو می‌نشینیم و از هر دری که نیکوتر است سخنی به میان می‌آوریم و آنگاه آرام، آرام به رویایی شیرین فرو می‌رویم تا ناگاه که فلق از راه می‌رسد و هوشمان می‌بخشد. همان فلقی که راه به سوی خانه دوست دارد و در مسیر از لانه نور جوجه برمی‌دارد...

به دیدن مسجد آقا بزرگ و مدرسه امام خمینی و بازار و تیمچه امین‌الدوله هم می‌رویم جلسه شعرخوانی هم هست و استفاده می‌کنیم بخصوص از مسجد آقا بزرگ که معماری جالب و کم نظیری دارد. شب را در باغ فین می‌مانیم، همراه کارشناس میراث فرهنگی در امور معماری‌های دوره کریمخان و فتحعلی شاه و دوره‌های صفویه و قاجاریه با یبانی گرم این گذشته‌ها را تصویر می‌کند.

شبی سیال و به یادماندنی در جوار سروهای سر به فلک کشیده در دل معماری‌های با شکوه و زوال ناپذیر است. با آب چشمه‌های کرکس جاری در صحن زیبای عمارت با طراحی معمارانه سنتی با آن حمام فین و حضور پیدا و ناپیدای بزرگمرد تاریخ سیاست ایران زمین، امیرکبیر جاوید که عشق به ملت و استقلال و آزادی و عظمت کشور نامش را برکنیه بزرگان و بزرگواران راستین این مرز و بوم نقش کرده است، فواره‌های زیبا در دل شب چه آرام



دعوت بازدید کاشان و قمصر همیشه معطرش را تعاونی مطبوعات به دفتر مجله فکس کرده بود، با وجود گرفتاری‌های زیاد مصمم شدم سفری داشته باشم به سرزمین آن «یگانه» با سپردن دل به آواز شقایق‌هایش بتوانم دل تنهایی‌ام را تازه کنم.

در یک صبح زود اوایل خردادماه همراه جمعی از دوستان مطبوعاتی و میزبان محترم آقای عدالت، سردبیر نشریه طبوبی، به راه افتادیم و پس از طی حدود ۲۵۰ کیلومتر سرانجام در محل فرمانداری کاشان که مرحمتاً پرده خیر مقدمی هم جلو در ورودی‌اش نصب کرده بودند، پیاده شدیم پس از صرف چای و شربت و رفع خستگی آقای فرماندار و مدیر مسؤول نشریه طبوبی ضمن خوش آمدگویی مواردی از تاریخچه فرهنگی و نکات مهم جغرافیایی و اجتماعی منطقه را با جزئیات دقیق یادآور شدند و پس از ذکر برنامه‌های بعدی قرار شد که بعد از ظهر دیداری داشته باشیم از بناهای مهم و تاریخی این شهر کهن و زیبای کویری.

از خانه‌های بروجردی و طباطبایی و عباسیان که از معماری فوق‌العاده و گنجبری‌های ظریف و استادانه دوره قاجاریه بهره‌ها برده است شروع کردیم و سپس به حمام سلطان

می‌جوشد و اشک چشمان امیر را از دل کوه و کویر، به رمز و راز می‌آورد و به فضای عمارت زندگی می‌بخشد، و شاعرانگی‌اش را دو چندان می‌کند. همانا سمفونی روح‌نوازی را مانند که شب‌های شعر را کم دارد و ترنم موسیقی اصیل ایرانی را.

و باز صبحی دیگر و طلوعی دیگر که برمی‌خیزیم به سوی نیاس حرکت می‌کنیم در غرب کاشان در دامنه کوه کرکس، آتشکده دوره ساسانی را می‌بینیم، غار رئیس، چشمه اسکندریه را و آبشاری که توجهات را جلب می‌کند. با چشم‌اندازهایی شگرف. و بعد مشهد اردهال ساختمان تاریخی بقعه سلطان علی ابن امام محمد باقر (ع) با گنبدی زیبا و گلدسته‌های بلند و کاشی‌کاری.

به زیارت مزارش می‌روم همان‌گونه که خواسته بود: نرم و آهسته، تا مبادا که...

سفری دلنشین و به یادماندنی بود و محبت و مهربانی میزبانانش، لطفی دیگرگونه می‌بخشیده از مدیران و دست‌اندرکاران هفته نامه طبوبی، فرماندار محترم کاشان و بخشداران گرمی منطقه قدردانی و تشکر می‌شود با آرزوی سلامتی و توفیق روز افزون برای آن عزیزان مهرآئین. ■

جدیدترین محصولات

دلپان

شامپوی دلپان

برای موهای معمولی، خشک و چرب

کرم دلپان

برای نرمی و لطافت دست و صورت



محصولات دلپان با مرغوبیت برتر در خدمت بهداشت و زیبایی شماست.

Pagosha, the first Iranian dish washing liquid that obtained quality certificate form the GERMAN BOHM Laboratory for consumption in Europe and Germany.

**A Product of
PAKRON m.f.g. Co.**



Head office: No. 26, Third floor, Shahid Sadeqi st., Azadi Ave., Tehran, Iran.

Tel/Fax: 6007087 - 6029078 - 6029079 P.O.Box: 14185/155